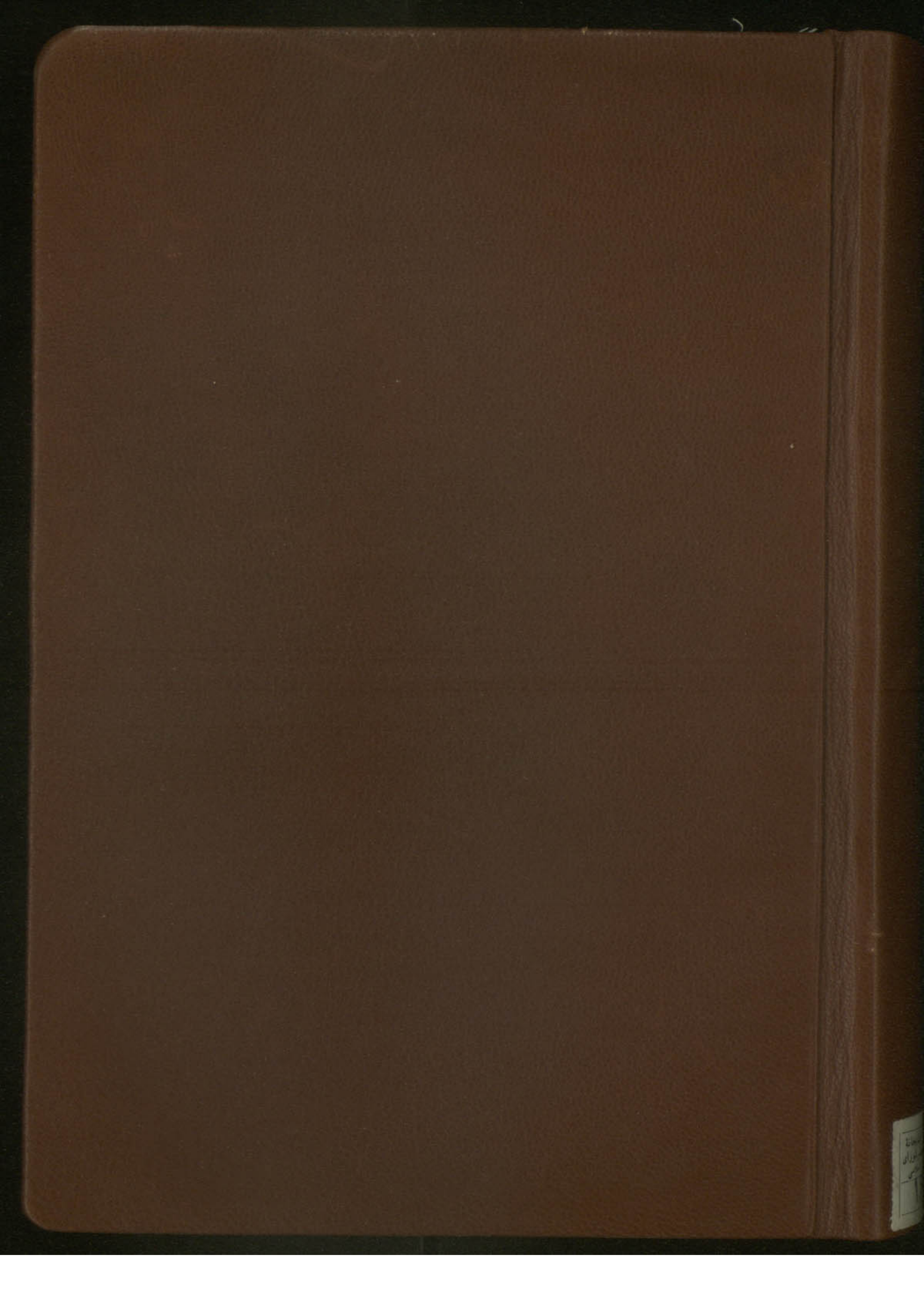
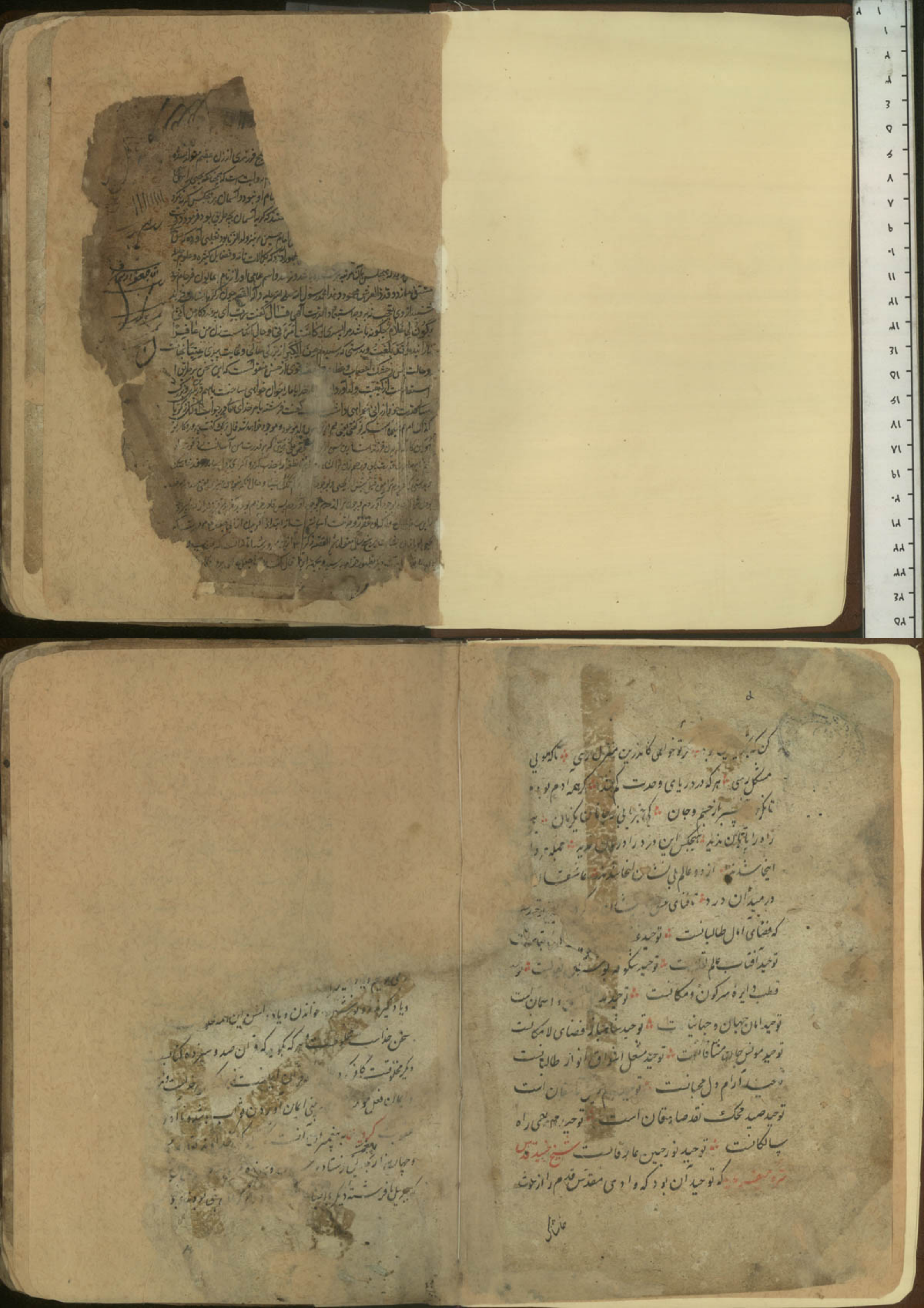


انیس العارفین
از مولانا صفی الدین علی کاشفی
۱۶۴۱۲
۲۰۷۵۷



ک

[illegible] گر تو خواهی کاندرین منزل رسی ٭ تا که بوی
مشکل رسی ٭ هر که در دریای وحدت گم شد ٭ گر همه آدم بود
تا گذر [illegible] بر از جسم و جان ٭ که خبر یابی [illegible] یکزمان ٭
راه را [illegible] نه دید ٭ هیچکس این درد را درمان ندید ٭ جمله
اینجا [illegible] ٭ از دو عالم بی‌نشان [illegible] ٭ عاشق
در میدان درد ٭ [illegible]
که فضای [illegible] طالبانست ٭ توحید [illegible]
توحید آفتاب عالم [illegible] ٭ توحید [illegible] ٭
قطب دایره هر کون و مکانست ٭ توحید [illegible] آسمانست
توحید امان جهان و جهانیانست ٭ توحید [illegible] فضای لامکانست
توحید مونس جان مشتاقانست ٭ توحید مشعل [illegible] طالبانست
توحید آرام دل محبانست ٭ توحید [illegible] انست
توحید صید محک نقد صادقانست ٭ توحید [illegible] راه
سالکانست ٭ توحید نور جبین عارفانست شیخ جنید قدس
سره [illegible] که توحید آن بود که وا دهی مقدس قدم را از حوث

[illegible]



یعنی تمام [illegible]
وجود ولد قال کفت [illegible]
کفت با مردمان [illegible]
تمام ونزد اکثر مفسران مراد [illegible]
الخلق ومن درست باشی [illegible]
وفتی قراءة زبور میکرد و به تسبیح مشغول بود [illegible]
کند ومردمان بنابر عادت خود بر در مسجد منتظر بودند تا زکریا بیرون آید و در [illegible]
کنند فخرج پس بیرون امد علی قومه بر کروه خود صباح آن روز که بود [illegible]
بودمن المحراب از مصلی خود وایشان بعدم قدرت او بتکلم اطلاع پیدا کردند و [illegible]
اجابت دعای وی بفعل آمد خوشحال برگشتند فاوحی الیهم پس باشارت [illegible]
بدست خود ان سبحوا اند ام نماز کذارید یا تسبیح کوید خداوند خود را و شکر او [illegible]
بکرة وعشیا در بامداد که پیش از طلوع افتاب است وعشیا و در شب [illegible]
وبعد از سه شبانه روز بد بیمنوال گذشت زکریا بحال خود آمد و یحیی بعد از مضی مدة حمل متولد [illegible]
ودر کودکی بلاسی پوشیده بود وبا اختیار طریق عبادة طاعت موافقت [illegible]
بد و فرود آمد واحقتعالی خطاب رسید که یا یحیی خذ الکتاب ای یحیی فرا کیر [illegible]
بقوة بقوه که ترا داده ایم بر اخذ آن وعمل بآن وآتیناه الحکم وداده یم یحیی را فهم حکمت [illegible]
بود ودانستن احکام آن صبیا در حالتی که کودک بود در سن سه سالکی ابن عباس فرمود [illegible]
[illegible] که او را بعضی داده یم در حالت سه سالکی عیاشی با سناد خود از علی بن اسباط [illegible]
گفت روزی نزد ابی جعفر محمد بن علی الرضا رفتم واو در سن پنج سالکی بود و در حسن اخلاق [illegible]
[illegible] کردم وفرمود که حقتعالی احتجاج میکند [illegible] بهمان طریق که [illegible] نبوة میکند [illegible]
[illegible] بود وفرمود که فلما بلغ اشده واستوی آتیناه حکما [illegible]
[illegible] کنت اعطای [illegible]

[illegible] دو[illegible] که مومن را گناه بسیار کاور [illegible] زنده [illegible]
[illegible] ایزد تعالی دو سرای آفریده است یکی بهشت و
دوزخ واز برای [illegible] گردد واین دو سرای آفریده [illegible]
از برای دو [illegible] آن بهشت است یکی از برای دشمنان
[illegible] دوزخ است [illegible] این دو سرا نیست فانی نگردد و [illegible]
[illegible] جاوید همیشه بماند که او را بیرون آمدن
نیست [illegible] بیرون نیاید گر مومنی که گناه کرده
[illegible] گناه و عذاب [illegible] کند در دوزخ چون
از گناهان پاک [illegible] بیرون آورند و بهشت در آورند و
این برکت دولت و شفاعت سید الابرار دست [illegible] موجب
[illegible] صلوات الله علیهم اجمعین و در توحید عرفان
سخنان [illegible] التوحید محو آثار البشریة وتجرید الالهیة
[illegible] توحید آن بود که انوار [illegible] صحرای [illegible]
[illegible] جهان کم شد که خود را باز نیابد
[illegible] شعر تو در وکم شو که توحید آن بود [illegible] کم شدن [illegible]

[illegible] نزل و خشکی و خطوط رحمت [illegible] و [illegible] ری و هرچه
[illegible] ناهیده و ناشنیده اگاری و [illegible] پایان فرد
[illegible] یا و نیازی که گفته [illegible] تر [illegible] و جانان
[illegible] اندیش جان بنبند [illegible] گرت بگذر و [illegible] ید بدید از
[illegible] نباشد اگر در ماست باید و در را بکشش جوی در و
[illegible] پیچ [illegible] اندرین راه که راه دوست را
[illegible] سر [illegible] و یافت که با ایمان بود همه کارها
[illegible] کار مسیطلی این کلمه و خصید [illegible] و از آسمان
[illegible] ست [illegible] و اندرین کلمه است که
[illegible] علی [illegible] الله چنانکه در خبر [illegible] است که یا
[illegible] لا اله الا الله فعظلهوا یعنی [illegible] مؤمنان اگر
[illegible] محمد رسول الله علیا ولی الله را بگوئید تا از انچه
[illegible] ید و از انچه امید [illegible] ید برسید در خبر است
[illegible] بول [illegible] نهان هیچ [illegible] بگذارد [illegible] ابطه
[illegible] کنه [illegible] دستوری هست که حاجتی گو [illegible]

[illegible] م که انجا در میان خلق [illegible] اکند که [illegible]
[illegible] بیا [illegible] سیمی [illegible] علمی کرده باشد یا از کسی چیزی برده باشد [illegible] غیبت کسی
کرده باشد یا بهتان گفته باشد خدای تعالی [illegible] آن خلق [illegible] داد کند و
حکم کند چند [illegible] هر کس چند [illegible] از آن کس [illegible] از آن [illegible] در خبر است
که اگر گوسفندی شاخ دار گو [illegible] شاخ را [illegible] شاخی زده باشد
[illegible] سران بی شاخ [illegible] و بهمان عدد [illegible] بر سر او [illegible] انکه
[illegible] هید کار [illegible] شود [illegible] را نامه بدست است [illegible] هند و
بدبختان را نامه بدست [illegible] رسانند و نشسته بر دست [illegible] و [illegible]

[illegible]

خاشاک [illegible] داری و منزل وحشت [illegible] خطوط [illegible] [illegible] هر چه
دیدی و دانستی جمله نادیده و ناشنیده انکاری و [illegible] پایان فرد
شود که از خرابات یاد نیاری که گفته اند [illegible] تا [illegible] و جانان
نباشد که با جانان حدیث جان نباشد اگرت بگذرد [illegible] بدید از
[illegible] تو پنهان نباشد اگر در ماتت باید در [illegible] جوی در [illegible]
نباشد [illegible] اندرین راه که راه دوست را
پایان نباشد [illegible] و یافت که با ایمان بود همه کارها
آسان بود [illegible] کار مشکل این کلمه توحید را [illegible] آسان
آورده [illegible] از دست [illegible] این کلمه است که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چنانکه در خبر [illegible] است که یا
[illegible] لا اله الا الله تفلحوا یعنی ای مومنان اگر
خلاص [illegible] محمد رسول الله علیا ولی الله بگوئید تا از آنچه
[illegible] رسید [illegible] و از آنچه امید [illegible] رسید در خبر است
که [illegible] آدم علیه السلام چون [illegible] حق [illegible] بگذارد [illegible]
از آن فارغ گشت [illegible] دستوری [illegible] حاجتی [illegible]

[illegible] م که انجا در میان [illegible]
[illegible] علمی [illegible] باشد یا از کسی خبری [illegible]
[illegible] کرده باشد یا بهتان گفته باشد خدای تعالی [illegible]
حکم کند [illegible] و هر کس [illegible]
که اگر [illegible] شاخ [illegible] شاخ را [illegible]
[illegible] و [illegible] عدد
[illegible] شاخ
[illegible] بد کاری [illegible] رانا مه [illegible]
بد بختان را نامه بدست [illegible] بسانند [illegible]

و[illegible] گفت الهی عجب نیست که ذلت من به عزی
وگناهان [illegible] زان درگذاری فرمان آمد که ای آدم ذلت ترا در
گذرانیدم [illegible] معترف گشتی گناه فرزندانت من که
خداوندم [illegible] که هر که از فرزندان تو تا بقیامت حاضر آید و این کلمه توحید
سلامت [illegible] و هر چند گناه بسیار داشته باشد او را [illegible]
محفوظ ثبت کردم الهی چون نهاد [illegible] کلمه تو[illegible]
نهاد با عاصیان را از گناه پاک [illegible] اما دایم ایشان را [illegible]
گناه [illegible] شیطان حیله در کمین است و حازمی باید بود که کس
[illegible] بگیرد و در حکایت [illegible] چون بنده مومن ایمان دارد از دنیا
برود [illegible] باکی کند [illegible] حاضر [illegible] سند ای مهتر
[illegible] ده [illegible] باید کرد [illegible] از دنیا میرود
و من نخواهم که ایمان دار رود هر باری [illegible] ایمان الله
[illegible] فراز آید بنده را چهار غم پیش آید اول غم ایمان دوم
غم جان سیوم [illegible] خانه و بوستان چهارم غم فرزندان غم ایمان که
[illegible] را ببینم [illegible] یار انده ام [illegible] ایمان

گفت که شب معراج که به آسمانها بردند فرشته دیدم بر صورت
خروسی سر او در زیر عرش و پایهای او در زمین و او را دو پر هم
پر باز کند از مشرق تا مغرب در زیر بال او در [illegible] چون سیاه
[illegible] کند و آن [illegible] بر هم زند و آواز [illegible] خروسان دنیا بشنوند
آن پر بر هم زنند و [illegible] کنند و تسبیح ایشان [illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] و بعضی را از آتش آفریده است و بعضی را
از [illegible] بعضی [illegible] و بعضی مهتر و ایزد تعالی جبرئیل امین را
ششصد پر آفریده و بعضی میگویند که ششصد هزار چنانکه اگر پر خود
باز کند از مشرق تا مغرب ببرد و هفت آسمان و هفت زمین و آنچه
در میان هر دو است یکبار در میان دو پر گیرد چنانکه هیچ یک رخنه از
میان دو پر او بیرون نباشد بقدرت خداوند [illegible] در حکایت
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که وقتی جبرئیل را بپاییت بزرگی
[illegible] آمده خداوند تعالی دستوری خواست تا آن ششصد هزار
[illegible] و بگوش میکائیل در رفت و از سوراخ گوش دیگر بیرون
[illegible] که [illegible] رفت و باز آمد میکائیل [illegible] که بزرگی [illegible]

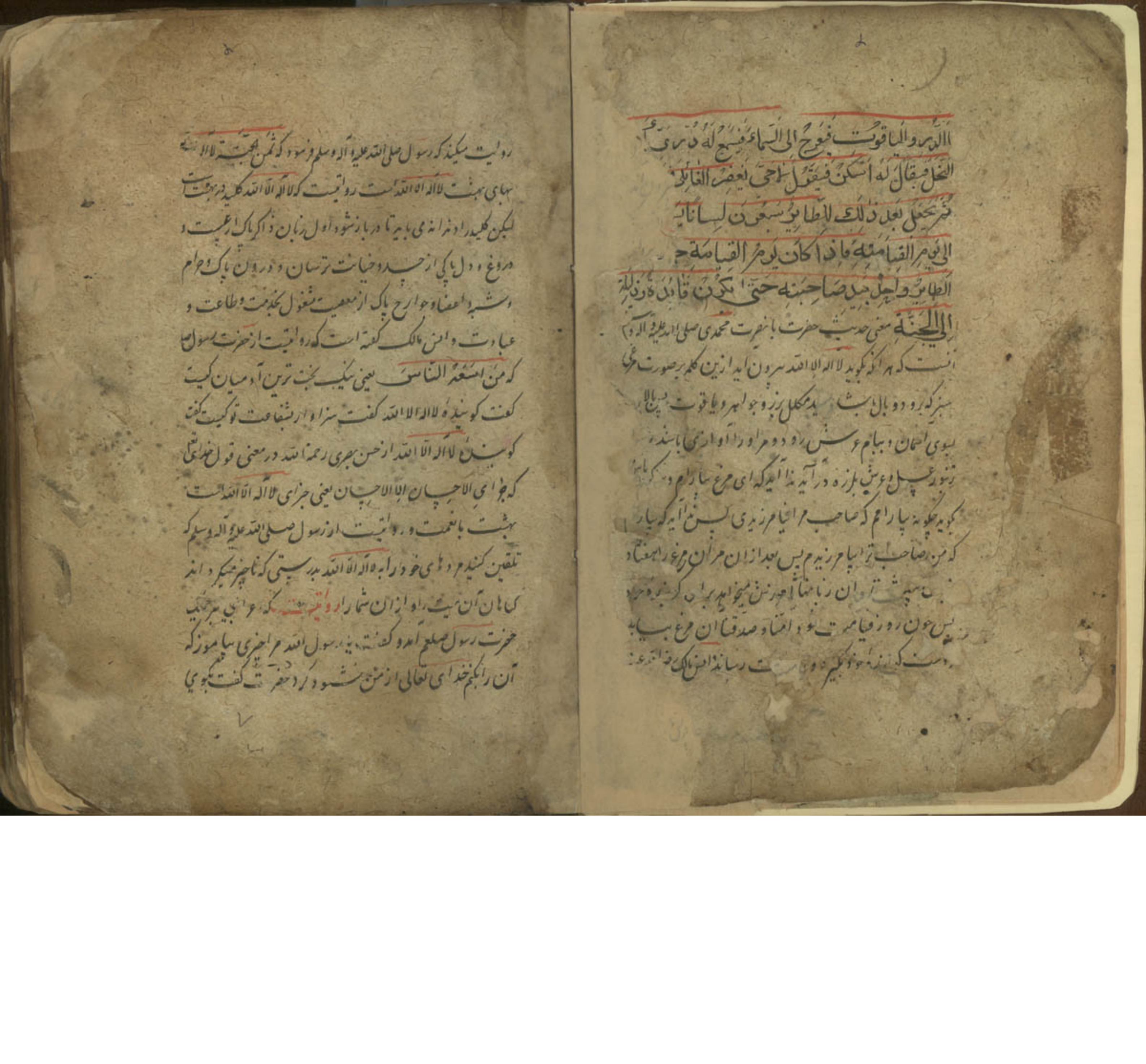
٥

خداوند تعالی دستوری خواست خداوند او را دستوری داد
ر پای خود را باز کرد و در سوراخ بینی اسرافیل رفت بیرون آمد
ن زنبور شود که کسی بر سر او آمد [illegible] نماند **واصل ایمان** [illegible]
هی که فرشتگان همه بندگان خداوندند و همه مطیع و فرمان بردارند
[illegible] م و شرب حاجت نیست و ایزد تعالی [illegible] میان ایشان
ه است که طاقت دیدن ایشان ندارند [illegible] ایشان [illegible]
ی طاقت دیدن دیوان ندارند و باز [illegible] ایشان آفرید که آدمی
و دیو طاقت دیدار فرشته ندارند و اگر [illegible] ان صفت که خدای تعالی
آفریده است [illegible] زهره [illegible] بشکافت دیوانه شود
دمی و پری و دیو و فرشته را جمع کنی از ده جزو نه جزو فرشته باشند
[illegible] پری و دیو و کس عدد ایشان ندانند مگر حق تعالی
ت از فرشتگان که از آن روز باز که خدای تعالی او را آفریده
قیامت در قیام است و برکوع رفته است بعضی برکوع اند که
رفته اند بعضی به سجود [illegible] رفته اند و بعضی در تشهدند که تا قیام
است [illegible] قیامت باشد از شرم و حیای حق تعالی

در حق

٥

ر از آن کشتیها اول توحید است دوم معرفت
است چهارم یقین است پنجم توکل است ششم [illegible] است
ت هشتم حیات است پس هر که در کشتی توحید نشیند
ش فرو دارند و هر که در کشتی معرفت نشیند بکناره
دریای [illegible] فرو دارند و هر که در کشتی محبت نشیند بکناره دریای
ش فرو دارند و هر که در کشتی یقین نشیند بکناره دریای
ش فرو دارند و هر که در کشتی توکل نشیند بکناره دریای
دارند و هر که در کشتی [illegible] نشیند بکناره دریای
ن فرو دارند و هر که در کشتی اخلاص نشیند
دریای اختصاص فرو دارند و هر که در کشتی حیا
نشیند بکناره دریای لقا فرو دارند [illegible] کلمه توحید
ت [illegible] نشسته کرده اند زیرا که خرما [illegible] زمینی [illegible]
های نبات [illegible]
[illegible]
[illegible]



الدر والياقوت فعرج الى السماء فيسبح له دوي [illegible]
النحل فيقال له اسكن فيقول لا حتى تغفر لقائلي
ثم يجعل بعد ذلك لا لطاير سبعين لسانا [illegible]
الى يوم القيامة فاذا كان يوم القيامة جاء
الطاير واخذ بيد صاحبه حتى يكون قائده ودليله
الى الجنة معنى حديث حضرت با نصرت محمدی صلی الله علیه وآله و[illegible]
آنست که هر که بگوید لا اله الا الله بیرون آید ازین کلمه بصورت مرغی
سبز که او دو بال باشد [illegible] مکلل بزر و جواهر و یاقوت [illegible] بالا
بسوی آسمان و ببام عرش رود و مر او را آوازی باشد
[illegible] زنبور عسل و عرش بلرزه درآید ندا آید که ای مرغ بیارام و [illegible]
بگوید چگونه بیارام که صاحب مرا نیامرزیدی [illegible] آید که بیارام
که من صاحب ترا بیامرزیدم پس بعد ازان مر آن مرغ را هفتاد
[illegible] زبان با تنها آمرزش میخواهد برای گوینده خود
پس چون روز قیامت [illegible] آمده و صدق آن مرغ بیاید
دست گوینده خود بگیرد و [illegible] بهشت رساند انس مالک رضی الله عنه

روایت میکند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ثمن الجنة لا اله الا الله
بهای بهشت لا اله الا الله است روایت که لا اله الا الله کلید در بهشت است
لیکن کلید را دندانه می باید تا در باز شود اول زبان ذاکر پاک از غیبت و
دروغ و دل پاک از حسد و خیانت ترسان و درون پاک از حرام
و شبه و اعضا و جوارح پاک از معصیت مشغول بخدمت و طاعت و
عبادت و انس مالک گفته است که روایت از حضرت رسول صلعم
که من اسعد الناس یعنی نیک بخت ترین آدمیان کیست
گفت گوینده لا اله الا الله گفت سزاوار شفاعت تو کیست گفت
گوینده لا اله الا الله از حسن بصری رحمة الله در معنی قول خدای تعالی
که جزاء الاحسان الا الاحسان یعنی جزای لا اله الا الله است
بهشت با نعمت و روایت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که
تلقین کنید مردهای خود را به لا اله الا الله بدرستی که ناچیز میکرداند
گناهان آن میت را و ازان شمار را روایت که اعرابی بر [illegible]
حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله مرا چیزی بیاموز که
آن را بگویم خدای تعالی از من خشنود گردد حضرت گفت بگوی

الا ان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
اعرابی گفت یا رسول الله همه او راست اگر سبحان الله است تنزیه اوست
و اگر الحمد لله است تحمید اوست و اگر لا اله الا الله است توحید اوست
و اگر الله اکبر است تکبیر اوست همه مر او راست نصیب ما کدام است
مصطفی تبسم کرد و گفت بگوی بعد ازین اللهم عافنی و اعف
عنی و ارحمنی و تب علی بخندید و گفت آمد آنچه می جستم آنگه گفت
یا رسول الله ثواب این چه بود فرمودند که چون سر از خاک برکنی در قیامت
سبحان الله پیش تو بود و لا اله الا الله بر دست چپ تو بود و الحمد لله بر
دست راست تو بود و دیگر الله اکبر در قفای تو بود تا ترا برین تعبیه
در بهشت در آورند از اهوال و افزاع ایمن باشی اعرابی گفت یا رسول الله
ازین کلمات کلمه لا اله الا الله بزرگتر است چگونه او بر دست
چپ بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تبسم فرمود و گفت بجهت آنکه هر کجا
که مصاف جنگ باشد دوزخ بر دست چپ بود پس این کلمه را بر دست
چپ او بایستانند تا حجاب بود از دوزخ به بنده سالم بگذرد آنگه
رسول فرمود که هر کس بگوید از روی تعظیم که سبحان الله چنان باشد

که صحف

که صحف ابراهیم را خوانده باشد و هر که بگوید الحمد لله چنان باشد که
توریت را خوانده باشد و هر که بگوید لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم چنان بود که قران را خوانده بود و فرمود که هر که این
کلمات را بگوید حق تعالی از ثواب این کلمات مرغی سبز بیافریند
که تا روز مرگ او را آمرزش خواهد و چون این بنده بمیرد جان
این بنده را در حوصله آن مرغ نهند تا در ریاض بهشت چرا کند
تا روز قیامت در خبر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که در شبی که از آسمانها گذشتم باسمان چهارم رسیدم فرشته را دیدم
لوحی در پیش او نهاده از وی در گذشتم و او تعظیم من نکرد و در
جیحون آب را دو چشم او روان بود جبرئیل حمله بر او زد از جای در آمد
و پیش آمد و ران و رکاب من ببوسید گفت یا رسول الله مرا معذور
دار که در آن لوح می نگریستم چندان نور از آنجا بالا میرفت که من ترا
ندیدم گفتم چیست بر آن لوح نوشته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله و آن از نام مبارک تو یا رسول الله متصاعد میشد مرا
معذور دار و لیکن عرضه میدارم ای محمد که دو رکعت نماز دارم که در بهشت

هزار سال کذارده ام با مر حق سبحانه و تعالی که پنجهزار سال در قیام
بوده ام و پنج هزار سال در رکوع بوده ام و پنج هزار سال در سجود بوده ام
و پنج هزار سال در تشهد بوده ام این بیست هزار سال طاعت
خود را بتحفه بتو دادم این تقصیر را از من در کذران خواجه عالم صلعم
فرمود که مرا بطاعت تو هیچ احتیاج نیست طاعت آنست که
من خود کنم گفت یا رسول الله با متان تو بخشیدم خواجه بلند همت
فرمود که ای ملک ترا بامتان من کمانست بعزت خدا که یکی
از کنهاران امت که یکبار این کلمه توحید که بدین لوح نوشته است
بگوید و بدین بگیر دیا یکبار بر من صلواة فرستد ثواب او از بیست
هزار ساله نماز و طاعت تو زیاده باشد وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم
أَقِيمُوا عَلَى صِبْيَانِكُمْ أَوَّلَ كَلِمَةٍ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَعِنْدَ الْمَوْتِ
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ فَإِنَّ مَنْ كَانَ أَوَّلُ كَلَامِهِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَآخِرُ كَلَامِهِ
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ ثُمَّ عَاشَ أَلْفَ سَنَةٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبٍ وَاحِدٍ
در معنی حدیث حضرت رسول میفرماید که اول کلمه که با کودکان خواهید
خواهید گفت کلمه لا اله الا الله را بگوئید و در وقت جان کندن تلقین لا اله الا الله بکنید
یعنی مردن

کنید که هر کس که اول کلام او و آخر کلام او لا اله الا الله باشد
اگر هزار سال زید که از وی یک گناه سوال نخواهند کرد بحمد الله روایت
که روزی مردی آمد بمجلس حضرت با عزت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و گفت ای رسول خدا دلالت کن مرا بر کاری که بسبب آن در
بهشت در آیم گفت بر تو باد بصدقه دادن که آن سبب دخول بهشت است
گفت این نمیتوانم یا رسول الله که من بخیلم در مدینه از من بخیل تری نیست
پس بفرمود گفت بر تو باد بروزه داشتن روز آن خوی کن آن سبب دخول بهشت است
گفت این هم نمیتوانم که بسیار حریصم بر طعام پس گفت بنماز شب
خوی کن آن سبب دخول بهشت است گفت هم این نمیتوانم که چون
شب در خواب شدم از گرمی آفتاب بیدار نمیشوم پس گفت در راه
خدا با مخالفان جهاد کن و کارزار کن گفت این هم نمیتوانم که مال بسیار است
و دلم از کشتن میترسد حضرت رسول بخندید و پس گفت چه میگوئی
که دلالت کنم ترا بر گفتن دو کلمه سبک بر زبان و گرانی در میزان
گفت پدر و مادرم فدای تو باد آن میخواهم حضرت فرمود لا اله
الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله نظمت که در بهند

9

برسر روضهٔ آدم صفی صلوات الله علیه درختیست که هر سال دو بار
و بر هر گلی هفت برگ و بر هر برگی نوشته که لا اله الا الله و محمد رسول الله
و علیاً ولی الله و ملک آن شهر آنجا موکلان دارد تا آن گلها را
مضبوط ساخته بحر نیمی سپارند و مداوای مرضها بدان می نمایند
چنین گویند که چون برگی از آن گل بگویند و در دیده نابینا کشند
بینا گردد بفرمان الهی و ببرکت نام شریف نبی و ولی عجب نباشد
برگی که بر وی کلمهٔ توحید نوشته باشد نابینا بینا میگردد و دلی که
وی این کلمه بقلم قدرت نوشته باشند و جان وی بمحبت خداوند تعالی
و بمحبت مصطفی و اهل البیت آغشته باشد و دیده و دل مرا بنور بصیرت
خود بینا ساخته اگر آن دیده را نعمای کفر نابینا گرداند و بندهٔ آشنای
خود را بیگانه بکند از کرم الهی هیچ عجب و غریب نباشد و عجبتر
آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در حال زمین آن را فرو برد
یا فرشته بیاید و آن برگ بجهت حرمت این کلمها بردارد
و هیچ شتر را زهره نباشد که آن برگ را غذا سازد و هیچ آتش را
یارای آن نبود که آن را بسوزد نکته برگی که مرقوم نام دوستان

باشد

باشد آتش آن را نمی سوزد مؤمن موحد که مرقوم برقوم ایمان و نور
عرفان بود و بنقش احدی آراسته و بمهر محمدی و اهل البیت
پیراسته با آتش دوزخ کی بسوزد که چون مؤمن موحد فردای قیامت
بکنار دوزخ رسد دوزخ گرید و فریاد برآورد که فان اطفئ
نورک لهبی یعنی ای مؤمن زود بگذر که نور ایمان تو آتش مرا بیست کرد
و سوزش از وی ببرد قطعه در باغ دل زمین جانها ✿ تخم مهر
محمدی نگشتیم ✿ اسرار محبت محمد ✿ بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم ✿
با نور محمدی شکی نیست ✿ گر اهل سعادت بهشتیم در خبر است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فردای قیامت بنده را
بیاورند و نود و نه نامهٔ او در معصیت با او بیاورند هر نامه چندانکه
چشم نگاه کند همه را در یک پلهٔ ترازو نهند پس نامهٔ بیاورند مختصر و کوچک
در پلهٔ دیگر نهند و بر آن نوشته باشد که لا اله الا الله محمد رسول الله
و علیاً ولی الله این نامه بر همه زیادت آید و آن بنده را حکم
بهشت شود ببرکت کلمهٔ توحید در خبر است که چون از مؤمن
معصیتی در وجود آید حق تعالی فرماید که ای [illegible]یه غلاظ شداد

ببنده من قهر میکند که با بنده عاصی از سه حالت یکی کنم توفیقش دهم تا توبه کند و گناهش را بیامرزم یا فرزندی دهمش شایسته تا بدعای وی هر پدرش را بیامرزم و اگر هیچ ازین نباشد دوزخ را در پیش او بدارم و او را مهلت دهم و نگذارم روایت که چون مومنی بمرگ رسد و بجان شدن رسد حق تبارک و تعالی فرشته بر صورت هرچه خوبتر بنزد او فرستد که ای بندهٔ مؤمن من که خداوندم آرزومند دیدار توام ترا آرزوی دیدار من چرانیست بنده دران حالت از شادی این پیغام از جان کندن خبر نباشد با سانی جان بجانان سپارد ابو عبد الله المغازلی گوید تن مومن چون شهرستانیست و اندامش چون روستای آن شهر و دلش مانند کوشکی در شهر معرفت حق تعالی و آیات وی و ملک را تاجیست و آن تاج محبت است و او را وزیریست و آن وزیر عقلست و او را حاجبی است و آن حاجب علم است و او را منشیی است و آن حقیقت و منادی دارد و آن اقرار است و معنی دارد و آن شوقست و ندیمی دارد و آن انس است و چراغی دارد و آن حکمت و خزانه دارد و آن بیم خداست و میدانی دارد و آن امید است برحمت حق تعالی و بوستانی دارد و آن الفتست و گنجی دارد و آن قناعتست و حرتیه دارد و آن یقین است و علمی دارد و آن ذکر خداست و تیری دارد و آن دعاست و معلمی دارد که او را ادب می آموزد و آن یاد کردن مرگست و جاسوسی دارد و آن فراست است و دورانی دارد و آن مراقبت است و حرمت پس خنک آنکس که بدین صفات موصوف باشد در خبر است از علی ابن ابی طالب علیه السلام که سوال کردم از حضرت رسالت پناه صلعم که علامت مومن چیست قال علامة المؤمن اربعة گفت نشان مردم موحد چهار است اول آنکه زبان خود را پاک دارد از غیبت دوم درون خود را پاک دارد از حرام و شبهت سیوم عمل خود را پاک دارد از ریا و سمعت چهارم دل خود را پاک دارد از کبر و عداوت واجبست بر مؤمنی که هر صباح چند حمد و ثنای حق عز و علا بگوید الحمد لله که خدای تعالی ما را بهترین امتان گردانید و الحمد لله که بهترین ادیان دین ماست الحمد لله که بهترین انبیا شفیع ماست و الحمد لله که بهترین قبلها قبلهٔ ماست الحمد لله که آسان ترین طاعتها طاعت و عبادت ماست

روایست



والحمد لله که پاکترین رزقها رزق ماست اکابر گفته اند معاصی
مؤمن مثال چشمه ایست در چاه وجود بنی آدم هر چند گناه کند ظاهر ش
آلوده شود و باطنش را از آلودگی باز دارد و نگاه دارد و این عجب
نیست که چون می شاید که چشمه چاه با طینت چاه را از آلودگی نگاه دارد
چرا نشاید که ایمان بنده مؤمن موحد اندرون بنده پاک را از آلودگی
نگاه دارد خواجه اصل کار بنده ایمانست بنده تا با ایمان بود همه کارها
آسان بود اگر آسانی کار مطلبی این سه کلمه آسان را که آسان
بدست آورده نگاه دار تا رستگاری یابی و رستگاری درین
سه کلمه است که لا اله الا الله و محمد رسول الله و علیا ولی الله گفت
ای مؤمنان اگر خلاص میجوئید باین وسیله جوئید چنانکه در خبر است
که هر بار آدم صفی صلوات الله چون بفرمان حق تعالی حج بگذارد و از
شرایط و مناسک فارغ شد گفت الهی اگر دستوری هست که
حاجتی بخواهم فرمان آمد که بخواه تا روا کنم گفت الهی حاجت من آنست
که ذلت مرا بیامرزی و گناه فرزندان من درگذاری فرمان آمد
که ای آدم از ذلت تو درگذشتم چون بگناه خویش معترف آمدی

وگناه

وگناه فرزندانت من که خداوندم عهد کردم و بر لوح محفوظ ثبت کردم
که هر که از فرزندانت بقیامت بیاید و این کلمه توحید را با خود بیاورد هر چند
گناه بسیار داشته باشد ببرکت این کلمه بیامرزم و ازو عفو کنم و از رحمت
من هیچ کم نشود در خبر است که وقتی جبرئیل علیه السلام در پیش رسول نشسته
بود و صفت [illegible] گفت ای جبرئیل هیچ چیز باشد در دنیا که از بهشت
نورانی تر باشد جبرئیل برفت و در حال باز آمده گفت حضرت رب العزت
میفرماید که نور معرفت که در دل بنده مؤمن موحد نهاده ام هزار بار
روشن تر است از بهشت ای مؤمن عارف تو از آن نزد من
بزرگتری که فردا ترا گویم به بهشت رو که دیر باید که ترس و رنج و مشقتی
بتو رسد بلکه چون تو سر از خاک برزنی بهشت را گویم که بتو نزدیک گردد
ازلفت الجنة ای قربت الجنة یعنی نزدیک شود بهشت به
بهشتی که برخیزی از گور بهشت بسر گور تو آمده باشد که چون قدم از
بیرون نهی در بهشت آمده باشی و این از فضل ما عجیب نیست از چون
قدرت ما ظاهر شود بیک قدمت در بهشت رسانم که هیچ عجب نباشد
خداوندا نقد ایمان ما را از نقصان و غارت شیطان نگاه دار و بلا

دار القرار برسان جمیع موحدان را از سیاست آن روز با صلابت
در پناه عصمت خویش با مقربان برسان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
بحرمت محمد و عترته الطاهرین باب چهارم در بیان حضرت
با نصرت ختمی پناه و افضل بشر و اکمل موجودات و اشرف مخلوقات
برگزیده حضرت اله صاحب کرامت مَن یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَد اَطاعَ الله
محرم خلوص خاص لی مع الله در درج نطق ما برج طه شکر ریز
اِنّا سَنُلقی عَلَیکَ قَولاً ثقیلا شب خیز قُمِ اللَّیلَ اِلّا قلیلا
مهر سپهر اصطفا محمد مصطفی بیت توی شاه ایوان جبرائیل
توی ماه تابان هادی السبل بهمن تو آدم خاکی زره ز شرم
تو یوسف چو افتاد بچاه نجات از تو بود آنکه نوح نجی ز ظلمات نور تو
شد ملتجی ز نور تجلیت یک لمعه دید که در آمد [illegible] سیند [illegible]
لبن یافته مرهمش که تا مرده جان یافتی از دمش توئی شاه این
جمله خیل تو اند تو مقصود و انبیا طفیل تو اند صدر صفه رسالت ما
آسمان جلالت تاج دار وَلَقَد کَرَّمنا [illegible] وَتِلکَ الرُّسُل
فَضَّلنا شربت نوش وَیَنصُرَکَ اللهُ نَصراً عَزیزاً شفاعت خواه

عسی اَن یَبعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحمُوداً ماه روی وَالضُّحی
سیاه موی وَاللَّیلِ اِذا سَجی محمد مصطفی شعر خاتم انبیا رسول
صاحب جبرئیل امین [illegible] خواجه بارگاه کونین اوست صاحب ارکان
و قوسین اوست مدرس صفه ملکوت مهندس حجره جبروت قطب
فلک سیادت [illegible] سعادت گوهر کان عصمت و طهارت جمال جلال
حرم صاحب [illegible] فرزند خلاصه اولاد بنی آدم صدر صفه صفا بر قبه وفا
برگزیده حضرت خدا مهتر و بهتر خلق خدا احمد محمد مصطفی بیت زهی ز نور تو
مهر [illegible] تو نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو قدر کتاب قدر تو
می نوشت [illegible] درون جهر تو نه طاق آسمان را خو حدیث
مهر تو گر [illegible] فلک روزی چه چرخها که زند در کجا که مه نو هر که
تخم [illegible] تو کارد اندر دل بگشت زار جهنم رود بوقت درو
برو ملاحظه کن سورهای قرآن را ز من نمی شنوی وحش ز خدا بشنو
[illegible] که اول چیزی که آفریده شد نور حضرت آله بود و آل او چنانکه در خبر
وارد است که اوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ تَعالی نُوری نُورُ اَهلِ بَیتی
یعنی اول چیزی که حق تعالی بیافرید پیش از همه مخلوقات موجودات که نه آدم بود

و نه عالم و هیچ شی از اشیا موجود نبود من واو لا ادمن بود باقی همه
ازین نور آفریده شدند و بیان این با تو بگویم چنانکه از کسی نشنیده حضرت
حق تبارک و تعالی را چون اراده این شد که [illegible] صفات ظهور ذات
بچون نظر کند و بر دلهای عارفان و عاشقان تجلی کند تا او را باز شناسند که
عَرَفْتُ رَبِّی بِرَبِّی یعنی شناختیم خدای را هم بخدا [illegible] از ایجاد کون
و مکان و در زمان همه ظهور ایشان بود که با ایشان باز بسته است مدار
و قرار نظام عالم کبری و صغری ملکه ظهور صفات
منوط باستعداد و کفایت ایشان پس اراده این شد که
ظهور نماید آدم و آدمی بیافرید چنانکه در حدیث قدسی وارد است کنت
کنزاً مخفیاً فاحببتُ ان اعرف فخلقتُ الخلق لاعرف
کریم حکیم علیم مستغنی بایدی جل جلاله که ذات من بمثل گنجی بود پنهان [illegible]
که شناخته شوم پس بنی آدم را بیافریدم تا شناخته شوم پس ازینها معلوم
میشود که بنی آدم اشرف مخلوقات است و افضل موجودات اند زیرا که
تشریف خلعت در شان بنی آدم آمد و خلعت عرفان ذات بیچون بر قد
ایشان راست آمد از میان جمیع مخلوقات و موجودات پس اشرف و افضل

و اکمل

و اکمل موجودات بنی آدم باشند و افضل انبیا و افضل خلاصه انبیا حضرت سید
هر دو سرا محمد مصطفی پس بنا برین مقدمات حضرت تبارک و تعالی
چون نور حبیب خود بید قدرت خود بیافرید آن را بر صورت مرغ
سبز در قندیلی از نور جمال در آورد و دوازده هزار سال با روح حبیب خود
عشقبازی کرد چنانکه اراده او بود و در هر دوازده هزار سال آن
حضرت را به زینتی دیگر بیاراست چنانکه اشارت اهل معرفت بآن
دورانها باین پنج حرف رقم نموده ق م خ ر ح گفته اند مقام
اول قافست که عبارت از آن قربت و قرب نزدیکی بود و اینجا
و بعد بید المی توان کرد و مقرب قدس است و دوازده هزار سال
درین مقام نگاه داشت و او داند که در آن مقام چه گذشت و آن امید اما
بشفاعت و گناهان در طلب خواهش مغفرت نتیجه آن مقام است چون
مدت آن مقام تمام شد متوجه عالم ملک گشت و عدول کرد بعالم
ملک تاج ولایت بر فرق همایونش نهادند و دوازده هزار سال دیگر
عالم مقام ملک نگاه داشتند و ترقیها یافت چون آن مقام تمام شد تحول کرد
بعالم و مقام خ که عبارت آن خوفست پس درین مقام ملک او خلعت

نبوت پوشانیدند و از انجاست که اَلْوِلَایَةُ اَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ
میگویند که ولایت فاضلترست از نبوت این ولایت چراکه عالم قرب
عالم قدس است و آن روی درحق دارد که این ولایت نتیجه
آنست و ولایت ملک پیغمبریست روی در خلق است ولایت
نتیجه عالم قدس است روی درحق است و پس آنکه روی درحق باشد
فاضلتر باشد از آنکه روی در خلق دارد پس معنی اَلْوِلَایَةُ اَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ
بدین تقدیر بی جدل راست می آید و چون بعالم ص آمد که عبارت
از آن گریهیا و زاریها و شب بیداریها نتیجه آن مقام بود که آن حضرت
میکرد که از سطوت قهر الوهیت می اندیشید و آنچه از بی نیازی قیوم
ازلی بر دل مبارکش روشن شده بود چون دوازده هزار سال انمقام خوف
پرورش یافت عدول کرد بمقام ش که رجاست و عبارت از و میدان
درین مقام هر جراحتی که از خوف بر دل مبارکش رسیده بود مرهم رجا
درمان یافت از انجا بمقام ح عدول کرد که مقام حلم است و چون
انمقام باتمام رسید نتیجه این مقام بود و آن حلم و تواضع و عتاب
شفقت و مرحمت که از ایشان بظهور می آمد حق تعالی در کلام مجید در
عالم .
آنچه

موضع از حلم آن حضرت خبر میدهد که وَاِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ بِالْمُؤْمِنِیْنَ
رَؤُفٌ رَحِیْمٌ پس بعد از آن دریایی که آفریده شد در وحی آن حضرت
را فرمان شد که در آن دریا غوطه خورد چون غوطه زد امر شد که پر و بال
مبارک خود بجنبان چون بیفشاند از و قطرها بچکید از هر قطره روح
آفریده شد بار دیگر امر شد چون غوطه زد و بر آمد چون بدو بیفشاند
بیفشاند از هر قطره روح ولی آفریده شد بار دیگر روح مومن
بار دیگر روح مسلمانی و بار دیگر روح منافقی و بار دیگر روح کافر
عَلٰی هٰذَا الْقِیَاسِ همه از پر تو نور محمد و آل محمد آفریده
و اگر کسی گوید ارواح کافران و منافقان چون از انجا باشند جواب
در عقل فرود آید که بزرگان خانه خلعت رابجار خانه قناد نسبت
کرده اند که اول جوش او نبات مصری است باز جوش دیگر
نبات کرمانی بار دیگر قند محمودی بار دیگر قند بلدی باز کوار
که آخر اوست پس جوش اول کارخانه خلق است انبیا بودند بار
دیگر جوش اولیا بودند فرش اقتدا و احمد جوش دیگر خواص
بودند رحمهم الله علیه بازکوارش دیگران کافران و منافقان و جمیع

باز حضرت حق تبارک و تعالی خواست که آسمان و زمین و آنچه در میان آسمان
و زمین است بیافریند همه از برای بنی آدم گوهری را سبک بیافرید و در او
نظر سیاست کرد آن گوهر از تاب نظر قادر به کمال بگداخت و آب شد
کفی بالای آن آب بست و بخاری از آن جا متصاعد شد از آن کف
زمین آفریده شد و از آن بخار آسمان آفریده شد و هر یک یک طبقه بود
تا آمد که زمین هفت طبقه باشد و ای فلک باشد چنانکه خدای تعالی
سبحانه که اولم یر الذین کفروا ان السماء والارض
کانتا رتقا ففتقناهما یعنی نظر نمیکنند ای محمد آنها که کافر شده‌اند و آثار قدرت
ما را نمی‌نگرند که آسمان و زمین هر کدام یکی بیش نبود پس بشکافتیم بشکافتند هر کدام
چند طبقه شوید پس چنان شدند بعد از آن حضرت خلاق علی الاطلاق در
شش شبانه روز این همه اشیاء مختلفه را از آثار قدرت خود
بیافرید و قادر بود که بیک امر کن همه را موجود گرداند فاما از برای نصیحت بندگان
تا در کارها هیچ گونه تعجیل نکنیم مگر در پنج چیز چنانکه در حدیث وارد است و آن
نماز است که چون درآید و مرده را دفن کرده و اکرام ضعیف و ادای دین و
دختر شوهر دادن چون رسیده شود پس در بیان حضرت ختمی شنیدی آنکه

هرکس ندانسته اند و امید شده در تفسیر عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
می‌آورند مفسران که مقام محمود که حق تعالی بحضرت حبیب خود وعده کرد
بر پنج وجه است یکی آنست که تمام خلایق در روز محشر متحیر مانده باشند بیش
از شمار و هیچ پیغمبری را یارای شفاعت نباشد تا که حضرت محمد مصطفی صلعم
شفاعت کند و حاجت خواهد تا جمیع خلایق از انبیا و غیر ایشان از آن
فزع اکبر خلاص شوند دیگر آنکه بعضی از امت خود را شفاعت خواهد چون از گناه
به دوزخ شوند ایشان را بشفاعت او بخشند دیگر مقام محمود آن باشد
که بعضی از امتان خود را که در دوزخ باشند شفاعت کند و بیرون آرد
دیگر مقام محمود آن بود که حضرت خداوند عز و جل اندر بهشت مر حضرت
محمد را بفرماید که تا بر تختی برآید و مردم را السلام دهد تا بر پای بایستند
ذات بیچون خداوند را حمدها و ثناها گوید که هیچ کس از اولین و آخرین
و ثنایی چنان نشنیده باشد آنگاه همه بهشت او را بستایند و بر دو
برند و مقام پنجم مقام محمود آن باشد که خدای تبارک و تعالی همه اهل بهشت
دعوت دهد و مهمانی فرماید از بهر سوری حریم بنت عمران را فرا خود
آسیه خاتون بنت مزاحم زن فرعون که آن هر دو را بحضرت محمد

برتری بر همه و حق تعالی پنج چیز خصوصیت کرده است که هیچ پیغمبر را آن نبوده است
اول مقام محمود دوم حوض کوثر سیم لوای حمد چهارم چشمهٔ تسنیم
پنجم درجه وسیله دیگر مرتبه آن حضرت را ازینجا فهم کن که در درگاه خدای تعالی
بچه مرتبه است که هر یک را از پیغمبران که امتان ایشان نکوهشی کردندی
یا عیبی یا نقصی پیدا کردندی و گفتندی آن پیغمبر خود جواب ایشان گفتی و رد آن
کردی باز چون نسبت حضرت محمد نقصی یا نکوهشی کردندی حضرت حق
تبارک و تعالی جواب آن خود گفتی و رد سخن ایشان کردی و دامن
عصمت آنحضرت را از آن پاک کردی قوم نوح را گفتند انا لنریک
فی ضلال یعنی ترا ای نوح در گمراهی می بینم قال یا قوم لیس بی
ضلالة یعنی ای قوم من بگوئید این بمن که نیست بمن گمراهی بلکه من رسول
رب العالمین و گفتند عاد و ثمود را که انا لنریک فی سفاهة یعنی می بینیم
ترا در نادانی گفت نیستم نادان پیغمبری ام و بشما آمده ام فرعون گفت موسی
را انی لاظنک یا موسی مسحورا یعنی من گمان می برم ای موسی که
ترا سحر کرده اند در جواب او گفت موسی که من پندارم که تو هلاک گشته
علی هذا القیاس همه جواب دشمنان خود میگفتند اما چون منافقان و کافران

و مشرکان

و مشرکان آن حضرت را ناسزای گفتندی حضرت حق تبارک و تعالی جواب
ایشان بگفتی و بر ایشان رد کردی اگر گفتندی که مجنون است و گمراه
حق تعالی فرمود که ما ضل صاحبکم و ما غوی و اگر او را شاعر خواندندی
خدای تعالی جواب فرمود که و ما هو بقول شاعر و اگر گفتندی کاهن است
حق تعالی فرمودی که و ما هو بقول کاهن پس هر فضلی که جمیع انبیا
و رسل داشتند حضرت آن داشت مع الزیادة و هر معجزی که جمیع
پیغمبران را بود آن حضرت را بود بلکه هر عضوی از اعضای او را معجزی بود
در خبر است که روزی آدم صلوات الله علیه حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم را می ستود شیث گفت ای پدر تو بهتری یا محمد جواب نداد
[illegible] که خاموش باش دیگر باره پرسیدش رد کرد بار سیوم گفت
ای پدر من شنیده ام مرا بیاموز گفت ای پسر در فضیلت محمد مصطفی چه گویم که
اگر تمام عمر خود در وصف او بگذرانم از هزار یکی نتوانم گفت او بزرگوار است
که دنیا و عقبا و هرچه نقش هستی دارد از برکت وجود او دارد و بواسطهٔ
او موجود شده و بدولت او روزی میخورند و اگر نه مقصود وجود شریف او
نبودی خدای تبارک و تعالی هیچ چیز نمی آفرید و با وجود من که خلیفة الله

نبودی خدای تبارک و تعالی گفت



وصفی القدام و سجود ملایکم و چندین هزار متورهین تخت مرا به بهشت درآوردند
و مونسی چون حوا نصیب کردند با امتان محمد خدای تعالی شش کار کرده است
که با من نکرده گفت ای پدر آن کدام است آدم گفت یکی آنکه بیک معصیت که
کردم از بهشتم بیرون فرستادند و امت او را با معصیتهای بسیار بهشت
در آورده اند دوم آنکه بیک ذلت که از من در وجود آمد ندا کردند در ملک و ملکوت که
وعصی آدم ربه فغوی که تا قیامت همه خلق میخوانند و امتان او معصیت
بسیار کنند و پرده ایشان ندرند و جرم ایشان بپوشانند و با کس نگویند سیوم بیک
ذلت که من کردم حوا را مدت سیصد سال از من جدا کردند و امتان او گناهان بسیار
کنند و یکساعت جفت ایشان را از ایشان جدا نکنند چهارم بیک ذلت که کردم تا سیصد
سال بگریستم و عذر بخواستم و عذر من قبول کردند و امتان او گناه بسیار کنند
و در ساعت پشیمانی خورند و پیک ملک ندامت ایشان را پیامرزند پنجم ذلتی که
کردم مرا برهنه کردند و عورت من مکشوف گشت و امتان او چندین هزار گناه
کنند ایشانرا برهنه نکنند ششم ذلتی که کردم تا بکه نرفتم و بعرفات نایستادم
توبه من قبول نکردند و امتان او بسیار گناه کنند و هیچ جایی نباید رفت
ایشان همانجا توبه کنند و عذر خواهند توبه ایشان قبول کنند **دیگر** ای پسر تو در

فضل محمد ان نشنیده که من شنیده ام که خداوند تعالی فرمود که
لولا محمد ما خلقت الدنیا و الآخرة و لا السموات و لا الارض
و لا العرش و لا الکرسی و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار
و لا انت یا آدم یعنی اگر نه مقصود از آفرینش محمد نه بودی نمی آفریدم
من که خالق الاشیاام نه دنیا را و نه آخرت را و نه آسمان را و نه زمین را
و نه عرش را و نه کرسی را و نه لوح را و نه قلم را و نه بهشت را و نه دوزخ را
و نه ترا ای آدم م **وگروهی از بزرگان گفته اند** و برکت سعادت در
ازل با قبال مصطفی بود و شومی شقاوت با عرض وی و آن آن بود که
چون خدای تعالی جان در کالبد آدم در آورد و چشم مبارک باز کرد در
آسمان گشاد نگریست بر ساق عرش نوشته دید که لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی ولی الله مناجات کرد که بار خدایا این
کیست که نام وی با نام خود باهم کرده ندا آمد که او پیغمبریست از پیغمبران
من و فرزندیست از فرزندان تو گفت بار خدایا چون فرزندیست که
نام او را بیش از نام من بلند کرده و بر ساق عرش نوشته ندا آمد که جهة
آنکه چون از تو ذلتی در وجود آید او شفیع تو بود ترا ابرو نکنم پس بخیال آدم

گفت هؤلاء فی النار و لا ابالی چون آدم با شیث اینها بگفت
او نیز بنبوت اقرار کرد و ایمان آورد **در خبر است** که چون آدم
از بهشت بدنیا آمد بیمار شد فرزندان را گفت مرا میوه بهشت
آرزوست بگریید تا همچنان میوه بیاید بعضی از فرزندان بطلب میوه رفتند
و شیث بر سر بالین نشسته بود آدم او را گفت ای شیث بر سر این
کوه رو و دعا کن و از خدای تعالی میوه بطلب شیث بر سر کوه رفت و دعا
کرد جبرئیل در رسید از نزد حضرت رب العالمین با حوری و آن حور طبقی
بر دست نهاده چند گونه میوه بر آنجا و نقابی بر رخ گذاشته جبرئیل آدم
گفت خدای تعالی ترا سلام رسانیده و این حور را از برای شیث فرستاده
از بهر آنکه هر یک از فرزندان تو جفت جفت آمده اند و شیث تنها آمده این
حور را بنکاح وی ده آدم او را بنکاح شیث در آورد و آن حور تازی
زبان بود پس آن حور فرزندان آورد و آن فرزندان تازی زبان بودند
و اصل حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از آن حور بوده و هر فرزندی
که از آن حور آمدی همه گیسو داشتندی و آن نسبت ماند تا علویان بر آن
نسبت اند پس آدم علیه السلام از آن میوه بخورد و صحت یافت

وبعضی فرزندان را دید که از آن میوه بخورده عالم و دانا شد آدم شیث را
بر فرزندان خلیفه کرده از دنیا بیرون رفت و فرزندان را تعلیم داد
تا او را غسل دادند و کفن کردند و بر وی نماز گزاردند و دفن کردند
پس از مدت دو سال از سر قبر او برنخاستند بعد از دو سال باز گشتند
و شیث علیه السلام عالم ترین همه بود خدا او را پیغمبری و کتاب داد
تا برادران و خویشان خود را شریعت آموخت و ده یک مال بوقت
وی جمع کردند و بوی دادند تا بر خود و عیال خود نفقه کردی و بدرویشان
دادی و او را پسری بود نام او مهائیل و او را جمال چنان بود که نقاب
را و رفتی که هیچ کس روی او نتوانستی دید از بهر تو چنین
جمال زیبا و طرا وی که او را بود از اطراف عالم بدیدن وی آمدندی و او را هدیها آوردندی و عزیز داشتندی او نیز از دین
مسلمانی از دنیا برفت **در بیان معجزات حضرت پیغمبر صلعم** بدانکه
پیغمبری را خدای تعالی معجزی داده بود که آن پیغمبران معجز مخصوص بود
چنانکه معجز نوح ع طوفان بود و معجز موسی ع ید بیضا و معجز عیسی ع نفس گیرا
بود و معجز صالح ع ناقه بود و معجز جرجیس ع آن بود که چند بار بکشتند

گذشت که آن خوبست که فرزند ذلتی در وجود آید پدر شفیع او شود این چه
خوب باشد که از پدر ذلتی در وجود آید فرزند شفیع وی شود حق تعالی
جبرئیل را فرمان داد که آدم صفی مرا دریاب که نه حبیب من عجب نطفه
بر در سینه وی را بشکاف و آن نطفه را از سینه او بیرون آور جبرئیل ع
بیامد و سینه وی را بشکافت و آن مجمله را بیرون آورد فرمان آمد که
آن را بدو بخش کن نصفی در سینه آدم تعبیه کن و نصفی دیگر در بهشت
دفن کن چنان کرد از آنچه در سینه آدم دفن کرد نفس اماره و شد که
تا قیامت بنده را به بدی و معصیت میفرماید و از آنچه در زمین بهشت
دفن کرد درخت گندم برست و سبب ذلت آدم شد پس ببین که چهن
قدر مطلقه که صفی خدا به حبیب خدا که
مصطفی و ذریت طیبین و طاهرین خبدی یابی آدمی در قول و فعل
در خیال بگذراند که از وی در وجود آید خدا همه را محبت خدمت و پیروی
و متابعت این بزرگوار و آل و عترت و ذریت طیبین طاهرین نصیب کناد
و معنی و رفعنا لک ذکرک نزد بعضی اینست پس چون آدم این درجات
و کمالات دید و شنید برسالت محمد اقرار کرد ندا آمد که ای آدم اکنون که

برسالت محمد اقرار کردی ترا گرامی کردم و کنیت تو با نام او کردم و
کنیت آدم ابو محمد است پس با پسر خود شیث میگوید که ای پسر
چون بهشت درآمدم هیچ پری و ملکی و درختی و برگی از درختان بهشت
ندیدم مگر نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
پس چون آدم فضل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدید از روی دیدار محمد برگرد
گفت الهی میخواهم که وی را ببینم ندا آمد که ای آدم تو وی را در دنیا
لیکن اگر خواهی که صورت او را ببینی انگشت مسبحه را بر دار و بگو اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله چون بگفت آن نور بجانب
دست راست رفت و در ناخن خویش همچنانکه کسی در آیینه چیزی ببیند
صورت محمد را بدید پس انگشت چپ خویش را بجا آباید و راست برداشت
همچنان آن سنت بماند و اصل شهادت از نجاست و هر کس از فرزندان
آدم که بر جانب راست بودند نیکبخت گشتند با اقبال محمد ایشان
و هر که چپ بودند شقی گشتند با عراض محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان
تا چون ذریت آدم از پشت او بیرون آوردند هر کس که بر راست
آدم بود گفت هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و هر که بر چپ آدم بود

او زرد میشد و لمثل این همه پیغمبری را معجزی بود اگر شرح نویسند این
مختصر مطول شود آورده اند که حضرت رسول را حق تعالی همه آن
معجزات برگزید بلکه زیاده از آن بلکه بهر عضوی از اعضای مبارک
معجزی داشت چنانکه معجز سر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که
با هر که بایستادی بیک سرو گردن از و بلندتر بودی و نیز هرگز آفتاب
بر سر مبارک او نمی تافت و همیشه پاره ابری بر مقدار سپری بر بالای
سر او بود که او را سایه کردی معجز چشم مبارک آن بود که
همچنانکه از پیش روی بدیدی از پس نیز بدیدی چنانکه انس روایت میکند
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که یاران را گفت که در نماز صفها راست
در آیید که من هم چنانکه از پیش روی میبینم از پس سر هم میبینم چنانکه در خبر است
که زنی صاحب جمال بود در عهد رسول و آن حضرت را داعیه شد که او را
بعقد خود در آورد یکی از خاتونان را نزد یک او فرستاد که او را ببیند که
جمیله هست چنانکه میگویند یا نه آن خاتون بیامد و او را بدید به
شکل خاتون را غیرت آمد که اگر وصف او کند حضرت او را بخواهد چون
باز آمد حضرت گفت که چون دیدی گفت چندانی زیبا نیست حضرت فرمود

که چرا غلط میگویی آنم که مقنعه از سر او برداشت آن خال بر رخسار چپ
او بنمود تو دیدی موی از اعضای تو بر خواست از نیکویی و شیرینی
آن او گفت یا رسول الله بغایت نیکوست از تو هیچ پنهان نتوان کرد
و من بجهت غیرت بد میگفتم معجز گوش مبارکش آن بود که همچنانکه
در بیداری شنیدی در خواب نیز شنیدی چنانکه روزی جهودی بر وی
آمد و گفت یا ابو القاسم از تو سوال دارم اگر جواب دهی بگروم
و ایمان قبول کنم و اگر جواب ندهی نگروم رسول گفت خدای را برین شرط
گواه گرفتم گفت گرفتم گفت بپرس جهود گفت علامت
پیغمبری چیست گفت آنکه اگر چشم او در خواب بود دلش بیدار باشد و
چون او در خواب بود هر چه بگویید بشنود پس آنکه جهود دست در زیر
دامن کرد و کیسه بیرون آورد و در آن کیسه دو دینار بود و یک دانگ
و نیم سیم در دست گرد و گفت بگوی که در دست چه دارم و در کیسه چه
دارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیسه ایست از برد یمانی چند
نظر رانست و دو دینار زر در آنجاست و یک دانگ و نیم سیم در دست
تو جهود گفت صدقت رسول الله و مسلمان شد معجز زبان مبارکش آن بود

زی حصین که مردی بود پهلوان دید که بتی را سجده میکرد گفت
ین بت را بگذار و بمن ایمان آر گفت نیارم رسول گفت اگر
سخن آید و بر پیغمبری من اقرار کند تو اقرار کنی گفت ای محمد
رسالت تا من او را سجده میکنم و هرگز با من سخن نگفته است رسول صلعم
ت اگر سخن گوید گروی گفت آری رسول صلعم گفت ای بت من
گفت که تو رسول خدایی رسول گفت تو کیستی گفت مارد چوب جان
ردان از من نه خیر آید و نه شر گواهی میدهم که خدا یکیست بحق و سزاوار
ت است پس حصین آن بت را بینداخت و گفت خدا یکیست و تو رسول
ی و مسلمان شد و معجزه دیگر آن بود که روزی عرق کرده بود و ام سلیم
از روی آن حضرت موی او پاک میکرد و در شیشه میکرد و وقتی
ی را عروسی میکردند بنزدیک او آوردند ام سلمه قدری در
ی او مالید آن دختر خوشبوی شد که تا زنده بود او را بوی خوش
ت میبود و آن بوی از وی نرفت و آن دختر را دختری همچنان مادر
بوی بود و بوی نیکو دی دایم و آن خوشبوی در خاندان وی بماند
دختری که از مادر بزادی آن بوی از وی آمدی و در هر جا که

رفتی

رفتی محله را محله بوی می شنودند تا عرب ایشان را اهل بیت عطاران
گویند معجزه دست مبارکش آن بود که راوی میگوید که وقتی در سفر بودیم
نماز دیگر آمد و هیچ جای آب نبود که مردمان وضو سازند چندان
آب یافتند که آن حضرت طهارت کرد و بعضی گویند اندر بود که آن
حضرت دست مبارک در آن میان کرد و بجنبانید فرمود که بیایید و آب
دست کنید همه می آمدند و آب دست میکردند و آن آب بجای بود راوی
میگوید که من میدیدم که آب از میان انگشت مبارکش میدوید همچنانکه
از ناودان و وقتی آن دست مبارک بر سر ابو یزید خطیب نهاد و دعا گفت عمر
دراز شد کرد صد و بیست سال بزیست و بوقت مرگ اندکی موی سرش
سفید گشته بود معجزه پای مبارکش آن بود که جابر بن عبد الله گفت
وقتی پدرم فرمان یافت از وی وام بسیار مانده بود و اندک
خرما مانده بود که بوام وفا نکردی و هیچ دیگر نداشتیم حضرت رسول را
خبر کردیم برخواست و بیامد و آن خرما را گرد [برآمد] برگرد آن بگشت
پس فرمود که وام داران را حاضر کنید همه بیامدند و بهر کس آنچه می بایست
داد بدادند و وام همه داده شد و خرما همچنان بر جای بود بلکه زیادة

و گفت اندر آن جاهی بود آبش شور گفتیم یا رسول الله ما را رنج میرسد
از شوری آب فرمود که طشتی بیارید چون طشت بیاوردیم لبهای
مبارک در این طشت شست پس فرمود که آن آب در آن چاه
ریزند جابر گفت آن آبرا در آن چاه ریختیم آب آن چاه شیرین شد
معجزه دیگر آنکه ختنه کرده و ناف بریده آمده بود معجزه دیگر آنکه هر جا
که قدم جای نشستی زمین آنرا محو کردی که هیچکس آن را ندیدی
معجزه سخن گفتن جانوران با وی آورده اند که شش جانور با آن
حضرت سخن گفته اند اول شتر دوم سوسمار سوم گرگ
چهارم بط پنجم مار ششم اسب اما سخن گفتن شتر آن بود که وقتی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس میگفت و مردمان را
بر صدقه حریص میکرد که ناگاه اعرابی بیامد و شتری بیاورد و گفت
یا رسول الله من این شتر را صدقه کردم از بهر خدای رسول صلعم
او را دعای نیک گفت پس یکی را فرمود که شتر را قیمت کرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بها داد و چون بغزا رفتی بر آن
شتر سوار شدی و وقتی از غزا باز آمده بود و شتر را بسته بود رسول صلعم

از خانه

از خانه بیرون آمد در شب شتر آواز داد که السلام علیک یا زین القیامه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گردید و جواب داد شتر گفت یا رسول الله
من شتر مرد کافر بودم شبی از خانه بگریختم و در بیابان چرا میکردم گرگان
گرد من در آمدند و خواستند که مرا هلاک کنند زمانی بود دیگر گرگی را گفتند او را
میازارید که او مرکب زین القیامه خواهد بود و بهترین خلایق محمد مصطفی صلعم
پس گفت ای رسول خدا مرا با تو دو حاجت است یکی آنکه در قیامت من مرکب
تو باشم چنانکه در دنیا دیگر آنکه اگر من بعد از وفات تو زنده باشم کسی
بر من سواری نکند رسول در حق وی دعا کرد چون رسول از دنیا
رحلت فرمود آن شتر آب و علف نمیخورد فاطمه زهرا علیها السلام فرمود
روزی آمدم او را ببینم چون مرا بدید آواز داد که السلام علیک یا
بنت زین القیامه ای فرزند رسول مرا آب و علف نمی باید که تا آن
حضرت از دنیا بیرون رفته علف بگلوی من فرو نمیرود و اکنون وقت
آمد که بروم هیچ پیغامی داری برسول خدای نزدیک آمدم و سر
شتر را در کنار گرفتم و بزاری میگریستم تا شتر همچنان سر بکنار من جان
بداد فرمودم تا بجهت او گوری بکندند و او را دفن کردند بعد از

روز هفتم سر آن گور باز کردند او را نیافتند **سخن گفتن گرگ** آن بود که اعمش روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم به بقیع الغرقد نشسته بود و یاران گرد او نشسته بودند ناگاه گرگی درآمد و لب خود می لیسید و دست می جنبانید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که او را راه دهید او را راه دادند تا پیش مجلس رفت و سلام کرد و بزبان فصیح گفت ای رسول خدای درندگان مرا نزد یک تو فرستاده اند که امت خود را بفرمای که تا مرا از این ستوران خود نصیبی دهند زین لاغری که ایشان را بکار نیاید تا مار استوران امت ترا نباید خورد که ایزد تعالی قوت ما گوشت کرده است پس رسول فرمود که شنودید که چه گفت گفتند یا رسول الله ایزد تعالی آنچه بر ما واجب کرده است ما آن میدهیم دیگر هیچ نمیدهیم رسول او را گفت شنودی گفت شنودم یا رسول الله پیغام دیگر دارم گفت بگوی گفت اگر ما را چیزی ندهند از این ستوران ما را با ایشان بگذار و دعای بد مکن رسول گفت نکنم گرگ از آنجا بازگشت و برفت و گفت الحمد لله که خدای تعالی ما را از دعای بد رسول برهاند **سخن گفتن اسب** آن بود که راوی میگوید که در سفر روم بودم نزدیک قیصر چون بازگشتیم هر ستوری که مرا پیش آمدی آن اسب

بزبان فصیح گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله ... ولی الله مرا ازین عجب می آمد گفتم این عجب شمار رفیت اسب من گفت میخواهی ازین عجب‌تر به بینی گفتم خواهم گفت ازین عجب‌تر آنست که حق تعالی ترا بیافریده و مرا مسخر تو گردانیده تا ترا پیاده نباید رفت مرا گفت بگوی لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتم این رسول کیست و این محمد کدامست مرا خبر کن گفت محمد عربی هاشمی گفتم تو این از کجا میگویی گفت از الهام حق تعالی که مرا الهام کرده است تا بدانم که خدای تعالی هجده هزار عالم یکیست و محمد رسول اوست راوی میگوید که من یقین نداشتم برسالت او ایمان آوردم و مسلمان شدم **سخن گفتن سوسمار** آن بود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با دمانی و دولت و صحبت نشسته بود که اعرابی درآمد و گفت بلات و عزی قسم ای محمد که امروز در روی زمین هیچکس را از تو دشمن تر نمیدارم و بتو نگروم تا تو این سوسمار نگرداد و سوسماری از آستین بیرون آورد پس رسول گفت ای سوسمار گفت لبیک یا رسول الله ای آرایش قیامت گفت تو کرا پرستی گفت من خدای آسمان و زمین را و عرش را و کرسی را پس رسول پرسید که من کیستم

سوسمار گفت تو رسول خدایی هر که بتو ایمان ندارد و ترا به راست گوی باور ندارد گدا فراست و دوزخی و هر که ترا راست گوی دارد مؤمنست و بهشتی اعرابی روی بگردانید و بخندید و گفت ای محمد بخدای که در آن ساعت که درآمدم هیچ کس را دشمن تر از تو نمیدانستم در همه روی زمین و اکنون هیچکس را از تو دوست تر نمیدارم در همه روی زمین و گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول وی و خاتم پیغمبرانی **سخن گفتن چوب** آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم تشریف بمدینه آورد درخت خرمایی بود خشک گشته چون رسول صلعم پند دادی و وعظ فرمودی پشت مبارک بران درخت باز نهادی روزی فرمود تا از برای وی منبری بسازند رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر دو پایه برآمدی و بر سوم بنشستی چون منبر تمام شد و در مسجد بنهادند رسول صلعم برآمد و خطبه فرمود ناله از آن چوب برآمد چنانکه شتری از برای بچه نالد همه مسلمانان بگریستند و فریاد از آن مسجد برخواست و آن چوب همچنان می نالید پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای چوب من نمیتوانم ایستادن اکنون چه مراد داری میخواهی که ترا دعا کنم که سبز

و تازه گرداند خدای تعالی ترا و تا قیامت همچنان تازه بمانی تا مؤمنان از میوه تو بخورند و اگر میخواهی دعا کنم تا خدای تعالی ترا درخت گرداند اندر بهشت گفت یا رسول الله دنیا نخواهم بهشت خواهم تا دوستان خدا از من میوه خورند پس حضرت رسول بر منبر برآمد و دعا کرد و آن دعا مستجاب شد و درختی شد و آن را به بهشت بردند پس روی مبارک بیاران کرد و گفت ای دوستان این چوبی که با وی نه حیاتست و نه شمار و نه ثواب و نه عقاب آن جهان را برین جهان برگزید شما را اولیتر که آن جهان باقی را باین جهان فانی برگزینید والله اعلم **باب ششم در فضیلت امتان محمد مصطفی صلعم** ابن عباس میگوید که روزی حضرت را پرسیدم که یا رسول الله مرا خبر کن که فضل امت شما بر باقی امتان چندست گفت فضل امتان من بر دیگر امتان چندانست که فضل پیغمبران بر امتان گفت همچنانکه خدای تعالی ترا ستوده در کلام ... امتان مرا نیز ستوده قال الله تبارک و تعالی كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ یعنی شما ای امتان محمد بهترین امتانید که بیرون آمده اید از میان مردمان و حضرت رسول فرموده که اُمَّتِي مَرْحُومَةٌ لَا عَذَابَ عَلَيْهِم فِي الدُّنْيَا

یعنی امتان من امتانی اند ام بریده شده در دنیا عذاب ایشانست
وآن محنت وبلا وفقر وفاقه دنیاست وگفته اند هی افضل الانبیاء
وامته خیر الامم یعنی حضرت پیغمبر فاضل تر انبیاست وامتان او
فاضلترین همه امتان است ودر چند محل موسی کلیم گفته که یا لیتنی کنت
واحد من امة محمد یعنی ای کاشکی من یکی از امتان محمد
مصطفی بودمی وازان جمله شب معراج جبرییل آمد بحجره ام هانی
که ای رسول خدا برخیز که ترا بمعراج می برم وبر دابتی ارواح پیغمبران
حاضر آمده بودند برخواست وبدر حجره رسید براق دید ایستاده که وصفش
کرده اند ودرینجا نمیگنجد وآن مشهور است چون خواجه خواست که سوار
شود جبرییل علیه السلام گفت یا رسول الله فرمان خدای تعالی چنین است
که زود سوار شوی وپیش ازانکه سوار شوی توریه وزبور وانجیل
بخوانی وقران را هم حضرت فرمود که ای جبرییل توریه عبریست
ومن عبری خوانده نیم وانجیل وزبور هم بلفظ عرب نیست وقران هنوز
تمام نازل نشده است جبرییل غایب شد وکم از لحظه حاضر شد وگفت
یا رسول الله شاد باش که امشب هرچه مطلبی تو خواهند داد حق تعالی

فرموده

فرموده که سه بار سوره اخلاص بخوان وسوار شو درین محل دعا کرد
که بار خدایا امتان مرا ازین عطیه محروم مکردان جبرییل اشارت کرد
که آن قبول افتاد پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هرکه
سه بار سوره قل هو الله احد را بخواند همچنان باشد که قرآن را ختم کرده
وثواب آن را دریافته باشد پس چون روح موسی واقف گشت
گفت این سوره را بمن بیاموزید تا من بخوانم جبرییل گفت این آیت
خاصه یکبار کاران امت محمد مصطفی موسی گفت کاشکی من یکی از
امتان محمد بودمی ودر محلی دیگر که موسی گفته یا لیتنی کنت واحد
من محمد آن بود که مادر موسی پیر وضعیف گشته بود چنانکه موسی ع
خوردنی بخاییدی ودر دهان وی می نهادی چون توریه را که هزار
سوره بود وهر سوره هزار آیت هر آیتی هر آزی سوره البقره چنانکه
نوشته بعد ازانکه یاد گرفته بود صد دمیت بار نیز خوانده بود چون
موسی را وعده آمد که سی روز روزه گیر وبکوه آی تا ترا کلام
بشنوانم حاصل الکلام چون موسی علیه السلام وعده تمام کرد وعزیمت
طور کرد ازما در خود بحلی طلبید که مرا بحل کن که شاید در خدمتکاری تو تقصیر

واقع شده باشد گفت هیچ تقصیری واقع نشده است رضای من
درانست که از حضرت رب العزت درخواهی که ثواب این صده بیت بار
خواندن توریه من چنداست موسی قبول کرد وبرفت چون بمیعاد
گاه رسید استماع کلام بیچون کرد چندان فیض ونور وسرور وحضور
بیافت که خود را گم کرد دیگر را چون یاد آورد خواست که بازگردد
حضرت علام الغیوب فرمود که ای موسی پیغام مادرت را فراموش
کردی گفت بار خدایا میدانی که مراد آن ضعیفه چیست میخواست مرا بد
که ثواب این صده بیت بار خواندن توریه او چنداست ندا آمد
که ای موسی اورا مژده ده که ثواب او از حد وعدد بیرونست که محاسبان
نمی توانند که بشمارند فاما امتان محمد را که سوره عطا داده ایم بالسم الله
چهار آیت دران کتابی که بدیشان فرستاده ایم بعزت من وجلال و
آلا ونعمای من که هر یک از گناه کاران امت او که او را بخوانند ثواب
او زیاده باشد از ثواب خواندن مادر تو توریه را موسی بنالید که
بار خدایا هرچه از تو مسالت نمودم بمن عطا کردی چه شود این سوره
عطا کنی تا از برای امتان راه آورد ببرم ندا آمد که این هدیه ایست

خاصه

خاصه محمد وامتان او این بدیگری نمیرسد باز مناجات کرد که بار خدایا
اگر من نمیدهی آن را بنما تا یکبار بخوانم ندا آمد که جواب انست گگفته شده
موسی گفت یا لیتنی کنت واحد من امة محمد اگر یکبار توفیق
خواندن این یافتمی پس ای درویش قدر امت مصطفی بدان ودوستی
ودوستی او را واهل بیت او را غنیمت دان تا سعادت دنیا و
آخرت دریابی از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله روز قیامت
امتان تو چند گروه باشند گفت چهار گروه یک گروه را چندان
شفاعت باشد که پیغمبران را وایشان علما وشهیدانند ویک گروه بیحساب
وبی عذاب در بهشت روند ایشان درویشان صابرند ویک گروه
دیگر را من شفاعت کنم واز شفاعت من بهشت روند آن گناه کاران
باشند ویک گروه دیگر را بی حساب آسان بهشت فرستد وایشان
زاهدان وپارسایان باشند وامیر المومنین علی ابن ابی طالب ع
روایت میکند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
نشسته بود که جماعتی از یهود درآمدند وگفتند یا محمد ما امروز از تو سوالها داریم
که حق تعالی موسی را داده است در توریه وهیچ پیغمبری را نداده است

بل ای کاش کنت
چه خوش بودی

کفت بپرس کفت سوال خبر کن ما را که خدای تعالی این پنج نماز را چرا
برامت تو فرض کرده است و بیان چه بوده جواب رسول فرمود
که نماز پیشین را از ان سبب فریضه کرده است که دران ساعت
هیچ چیز که خدای تعالی آفریده است مگر خدای خود را یاد میکنند
بپاکی و بزرگواری امت مرا فرمودند که آن نماز را بکنند که تا همه
ثواب ایشان را باشد نماز دیگر آدم کرد علیه السلام دران وقت
که در بهشت گندم خورده بود بدان سبب از بهشت بدنیا با حوا آدم
فرمودند تا آن نماز را بگذارند تا ثواب آدم بیابند و بدان بهشت
برسند نماز شام آن ساعتست که ایزد تعالی توبهٔ آدم قبول فرموده بود
مرا نیز فرمود که این نماز را بگذارید تا توبهٔ ایشان قبول کنم نماز خفتن
آن ساعتست که هیچ پیغمبر نبوده است که دران ساعت طاعتی و عبادتی نکرده
امت مرا فرمودند تا آن نماز بکنند تا هم ثواب همه پیغمبران یابند نماز بامداد
آن ساعتست که همه کافر دران ساعت آفتاب را سجده میکنند
امتان مرا فرمودند که شما مرا سجده کنید تا بار گناهان شما را بر گردن
ایشان نهم و بدوزخشان فرستم و شما را بهشت فرستم سوال کفتند ما را

بگوی

بگوی که ثواب آنکس که این پنج نماز را بکند چه باشد جواب
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که نماز پیشین بکند خدای تعالی
آتش دوزخ بر وی حرام کند که در آن وقت ساعتی است که هر چه
بخواهند بیابند و هر که نماز دیگر کند از همه گناهان چنان پاک شود که روز
از مادر زاییده باشد هر که نماز شام بکند هر حاجتی که از خدا بخواهد بیابد
هر که نماز خفتن بکند بهر قدمی که بر دارد و بنهد الله تعالی او را نوری
فرماید که در روشنایی آن نور از صراط بگذرد و از تاریکی قیامت
ایمن کند و هفت اندام او را از آتش دوزخ حرام کند هر که نماز بامداد
بجماعت بگذارد در آتش بنویسند یکی از آتش دوزخ یکی از نفاق گفتند
راست گفتی این همه در توریة همچنین نوشته است سوال چرا سی روز روزه بر
امتان تو فرض کرده اند جواب زیرا که هیچ بنده نیست که این سی روز
روزه بدارد که حق تعالی هفت چیز وی را کرامت کند یکی آنکه هر گوشت
حرام که بر تن او باشد همه را بگدازند دیگر آن بنده را برحمت خویش نزدیک
گردانند دیگر آنکه نوریش دهد که بران نور از تاریکی قیامت ایمن گردد
و از صراط بسلامت بگذرد دیگر در بهشتش در آورد بی حساب دیگر او را آن

دادم ا ه اسلا

و خویشان او را شفاعت دهد و حور عینا بش کرامت کند دیگر خدا این ثواب
و مزد دهد که در حساب شمار نیاید گفتند راست گفتی که ما در توریة چنین
یافته ایم سوال ثواب آنکس که سی روز روزه دارد چه باشد جواب
چون آدم در بهشت گندم بخورد از او تا سی روز در وجود او باقی بود
حق تعالی فرمود که سی روز روزه بر امتان تو فرض کردم هر گناه که خورده
خورده باشند از ایشان دفع شود و بگداز دو خوردن شب در رمضان
رحمت مرا از فضل خداست سوال گفتند ترا بر پیغمبران چه فضلیت
گفت همه پیغمبران حاجت از برای خود خواستند و من هیچ حاجت نخواستم
الا شفاعت امتان خود گفتند راستست که ما در توریة چنین یافته ایم اینها
همه که گفتی یا محمد ما گواهی میدهیم که خدا یکیست و تو رسول اویی و همه
ایشان دین محمد گرفتند و مسلمان شدند و در خبر است که موسی علیه السلام
گفت که خدایا در توریة صفت امتی می بینم که ایشان را در قیامت
مقام شفاعت باشد هر که را شفاعت کنند بر ایشان ببخشند اگر چه مستحق
دوزخ گشته باشند ایشان را از امت من گردان ندا آمد که ای
موسی ایشان امتان محمد اند موسی گفت الهی در توریة صفت امتی

قیامت

می بینم که همه روز گناه کنند و در شبانه روز پنج وقت نماز کنند و هر گناه
که در میان دو نماز کرده باشند عفو گردد ایشان را از امت من گردان
ندا آمد که ایشان امتان محمد اند موسی گفت در توریت صفت امتی می بینم
که وقتی حاجتی شان باشد یا طهارتی شان اگر آب نیابند بخاک تیمم کنند
و نماز کنند نماز ایشان درست افتد و قبول باشد ایشان را امت من کن
گردان ندا آمد که ایشان امت محمد اند موسی گفت الهی در توریت
صفت امتی می بینم که قربان کنند و از ان قربان بخورند تا آتش نسوزد
ایشان را امت من گردان ندا آمد که ایشان امت محمد اند موسی
گفت الهی در توریت صفت امتی می بینم که هفتاد هزار از ایشان بحساب و بی
شمار در بهشت روند ایشان را امت من گردان ندا آمد که ایشان امت
محمد اند موسی گفت الهی در توریة صفت امتی می بینم که بیشتر از همه خلق باز
گور بدر آرند و پیشتر از همه در بهشت روند ایشان را امت من گردان
ندا آمد که ایشان امت محمد اند موسی گفت الهی در توریة صفت امتی می بینم که
ایشان را کتابی دهی و آن را بر خوانند و آن افضل کتابها باشد ایشان را
امت من گردان ندا آمد که ایشان امت محمد اند موسی گفت یا الهی غنی گفت

واحدٌ من امة محمدٍ ای کاشکی که من یکی از امت محمد بودمی ندا آمد که یا
موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی یعنی ترا از
همه خلق برگزیدم و بی واسطه با تو سخن گفتم و توریة را بتو دادم و این همه
آنکه تمنای امت حبیب من کردی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین
یعنی نگاه دار آنچه بتو دادم و شکر آن بجای آر تا از جمله شاکران باشی
پس در فضیلت امتان محمد اخبار بسیار است آورده اند که حضرت عزت
چون قلم را بیافرید وی را خطاب کرد که اکتب علمی فی خلقی یعنی بنویس
معلومات و مقدورات ما را در لوح محفوظ قلم در دویدن شد و نوشتن
گرفت تا آنجا که فلان مردم چنین گناه کنند بطوفان آتش غرق کرده شوند فلان
قوم چنین گناه کنند باد و گرد ایشان هلاک کنم تا آنجا رسید که حضرت ما را
بیازارند و تخم نابکاری در زمین دل بکارند و عمر کوتاه و گناه بیشمار دارند
ایشان امتان آخر الزمان باشند قلم بایستاد تا چه عقوبت نخست درباره
حکم شود فرمان حضرت رب العزت در رسید که حق امةٌ مذنبةٌ وانا
ربٌ غفورٌ یا ایشان امتی اند گناه کار و من خدای آمرزگار
قلم از تحیر بشکافت و شکافت قلم از آنجاست درخبر است که در بهشت چون

امتان

امتان محمد بلقاء و بقای ابدی و نعیم سرمدی مشرف شوند و همه وعدها
راست آید بکه از یکی صد زیاده از گناهان خود شرمسار شوند و سر در پیش
اندازند و روی در زمین بهشت نهند از انفعال و گویند ای کاشکی
ما در دنیا هرگز نافرمانی نکردمی و یک مراد نفس نبردمی تا امروز
بدین شرمساری گرفتار نشدمی فرمان رب العزت آید که ای بندگان
من امروز روز سجده کردن نیست آن نگارستی دنیا از شما برداشتیم
سر بردارید که هرچه کردید از شما درگذرانیدیم بعیش و عشرت نعیم بهشت
آسایش کنید بعد از آن که دیگر شما را مرگ نخواهد بود گویند خداوندا تو
بکرم و فضل بی نهایت از ما عفو کردی ولیکن شرمساری از دل ما
نمیرود حق تبارک و تعالی نسیمی بفرستد تا بر دلهای ایشان وزد
آن خجالت و شرمساری از دل ایشان ببرد اللهم انا نرجو
رضوانک و غفرانک والجنة واحسانک و نعوذ بک من النار
یا غفار اغفر لنا و لوالدینا یا ارحم الراحمین باب هشتم
در بیان فضیلت صلوات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آنکه
صلوات فرستادن بر پیغمبر امریست از حق تبارک و تعالی در کلام کریم مجید

فضیلت صلوات

آیت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما یعنی بدرستی و راستی که خدای عز و علا صلوات می فرستد
و ملائکه او نیز صلوات می فرستند ای آنها که ایمان آورده اید شما صلوات
فرستید بروی و در باب صلوات از آیات و خبر صریحا واقع است
الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من صلی علیّ صلوةً
صلی الله علیه عشرا و حطت عنه عشر خطیئات و رفعت له عشر درجات
یعنی پیغمبر ما خواجه عالم سر دفتر اولاد آدم هر که بر من یکبار صلوات فرستد بر من
و آل من حق تعالی بروی ده رحمت و صلوات فرستد و ده بدی از دیوان
وی بستند و ده درجه بنام او در بهشت بلند گردانند و بی آنکه صلوات
بر پیغمبر بی اولاد و آل او درست نیست در روضة العلما آورده است
که شیخ ابوالحسن علی ابن یحیای البخاری رحمة الله آورده که هر که ده نوبت
صلوات بر حضرت رسالت و آل او فرستد حق تبارک و تعالی فرشته تعیین
فرماید که آن صلوات بنده را بکمتر از طرفة العینی بروضه مقدس آن حضرت
رساند و گوید یا رسول الله فلان ابن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو صلوات
فرستاده رسول صلی الله از فرح و شادی در جواب او گوید که آن امت

نیکبخت را

نیکبخت را از من بهر یک صلوات از خدا یعنی رحمت و از ملایکه یعنی مغفرت
و از مومنان یعنی دعا و بگوی مر آورا که اگر این ده صلوات تو اگر یکی
بیش نبودی با من در بهشت خواستی بود بر مثال این دو انگشت سبابه
و وسطی و بشفاعت من مستعد میگشتی فکیف که صلوات ده است
آن فرشته از روضه مطهره باز گردد بسوی آن مصلی از حضرت حق تعالی
ندا رسد با او که کجا بودی و از کجا می آیی فرشته گوید بارخدایا تو دانی
که فلان بنده بر حضرت حبیب تو صلوات فرستاده است و من بفرمان تو آن را
بروضه مقدسه او برده ام ندا آید که حبیب من در عوض چه فرستاده با او گفت او
بگوی که اگر صلوات تو یکی بود اکنون ده است ده مغفرت از برای او فرستاده است
حضرت جلال احدیت عزشانه فرماید که او را از من رحمت ببر و او را بگوی
اگر صلوات تو یکی بودی هرگز آتش دوزخ نمیدیدی فکیف که ده است بعد از آن
حق تعالی فرماید که عظموا صلوة عبدی فی علیین یعنی بزرگ دارید صلوات
بنده مرا در مقام علیین و ذخیره سازید از برای وی در روز حشر او
بعد از آن بهر حرفی که در آن صلوات باشد فرشته بیافریند که مر او را سیصد و
شصت سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت روی باشد و بهر روی سیصد و

دبالو

دهان باشد و بهر دهان سعید و شصت زبان باشد و بهر زبانش سصید و شصت لغت خدای کریم را ثنا میگوید که هیچ لغت بلغتی مشابه نشود و ثواب ان ثناها در نامهٔ اعمال این بنده نویسند که صلوات بر محمد و آل فرستاده است تا قیامت در روضه افزیش افزیده است انس مالک گفت که روزی بر حضرت صدر رسالت درآمدم ایشان را شاد مان دیدم از سبب آن پرسیدم گفت چگونه شادمان نباشم که حال جبریل بمن آمده بود و بشارت از نزد حضرت خداوند بمن رسانید مضمون آنکه حق تعالی میفرماید که هر که بر حبیب من محمد یکبار صلوات فرستد من که خداوندم وی بنیازم بروی ده صلوات فرستم یعنی ده رحمت که یک رحمت محو گناهان او شود و نه دیگر ذخیره باشد و ده حسنه در نامهٔ عملش بنویسیم و ده درجه از برای وی در بهشت بپای کنم و ده گناه کبیره او را بیامرزم و بهر بار که صلوات فرستد این عطاها بیابد و در تاج المذکرین فقیه ابو مالک ابن النصیر آورده است که حضرت رسالت پناه فرموده است که هر که یکبار بر من و آل من صلوات فرستد آنگاه فرشتگان آسمان دنیا بمتابعت صلوات خداوندی بدان بنده صد صلوات فرستند اهل آسمان دوم بشنوند بروی دویست صلوات فرستند اهل آسمان سیوم بشنوند

هزار صلوات

هزار صلوات بفرستند اهل آسمان چهارم دو هزار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم پنجهزار صلوات بفرستند اهل آسمان ششم شش هزار صلوات فرستند اهل آسمان هفتم هفت هزار صلوات فرستند بعد ازان حق تعالی فرماید که ثواب درود بر بندهٔ من بنویسید و آن انست که بیامرزم همه گناهان او را ببرکت درودی که بر حبیب من فرستاده از امیر المؤمنین علی روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیست هیچ دعائی مگر این که میان وی و آسمان حجابیست تا درود فرستد بر من و آل من چون درود فرستاد آن حجاب منخرق گشت و آن دعا از آسمان درگذشت و بمحل اجابت رسید و اگر درود نفرستاد دعوی بازگشت و بمحل اجابت نمی رسد در ریاض الذاکرین مذکور است که حضرت فرموده اند که هر که بر من دوبار صلوات فرستد بدو رکعت نماز پذیرفته قبولست راوی گوید حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که از جبریل علیه السلام شنیدم که گفت در پس کوه قاف دریاست و دران دریا ماهیانند که صلوات می فرستند و عبادت ایشان اینست و اگر احیانا کسی ماهی از ایشان بگیرد و دستش خشک و آن ماهی در دست او سنگ شود ماهی که بر حضرت رسول صلعم درود فرستد از کید صیاد نجات می یابد بنده من

٣٢

که در شبانه روزی چندین نوبت صلوات فرستد اگر از چنگ زبانهٔ دوزخ آزاد گردد عجب و غریب نباشد روایت کند واحد بن زید که وقتی عزیمت مکه المعظمه کردم مردی مصاحب من گشت در همه وقتی و همه منزلی صلوات و درود بر خواجهٔ عاقبت محمود میفرستاد و در نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و خفتن و جمیع حالات با وی گفتم که درین منازل و مراحل او را دائما بغیر صلوات و درود دیدم که تو بدان قیام می نمائی گفت راست میگوئی و من میدانم انهارا اما من از صلوات خواجهٔ عالم چیزی مشاهده کرده ام نذر کرده ام که بعد از فرائض بهیچ وردی دیگر مشغول نگردم گفتم بامن بگوی چه بوده گفت سالی چند پیش ازین با پدر خود همراه بودم بسفر حجاز شبی از شبها در خواب دیدم که شخصی حمله بمن کرد که برخیز که پدرت از دنیا رحلت نموده و روی او سیاه شده من برخواستم و روشنائی کردم دیدم معاینه آنچه شنیدم بگریستم و گفتم این چه فضیحت باشد که صباح جماعتی از هر طرف حاضر شوند و بغسل و دفن او او را بدین حال ببینند پرده بروی او پوشیدم و درین اندیشه بخواب رفتم میبینم که چهار شخص نکو و نازیبا حاضر شدند تا پدرم را عقوبت کنند بامطراقهای آتشین که ناگاه از جانب سر او جوانی پدید آمد

باروی

باروی چون ماه تابان و خوش بوی با جامهای سبز زیبا بالای سر پدرم نشست و پرده از وی برگرفت و دست مبارک بروی فرود آورد روی وی نورانی گشت و با من گفت برخیز و غم مخور که ما دوستان خود را ضایع نگذاریم چون عزیمت بازگشتن کرد در قدم او افتادم و گفتم من بتو نگرم که این قدر عنا و طلعت زیبا و طراوت و لطافت کیستی گفت محمد بن عبد الله چون بدانستم گفتم یا رسول الله پدرم را چه حال بود که روی او چنان گشت گفت روی از علما و صالحان میگردانید و چون حق بازو می رسانیدند ابرو درهم میکشید و نزاع ایشان در دل داشت و نتیجه نزاع عالمان و صالحان و متقیان بسیاه روی دنیا و آخرتست گفتم این لطف و شفقت و عنایت در حق او چگونه واقع شد و سبب این چه بود گفت که بر من صلوات میفرستاد و چون او را این حال پیش آمد بر من واضح شد مدد آمدم و آن خجالت از روی دفع کردم و فردای قیامت شفاعت او بر من واجبست پس چون من این کرامت از فضیلت صلوات دیدم نذر کردم که تا توانم صلوات و درود در رسول کنم قطعه آن خواجه که تخت شریعت مقام اوست ❊ تا روز حشر سکهٔ دولت بنام اوست ❊ هر جا که خسرویست در اطراف کاینات ❊ از روی اعتقاد غلام غلام اوست

٣٣

روایتست از صدر و بدر کاینات سید و سرور اولاد آدم نبی عربی مکی
مدنی ابطحی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که در شب معراج فرشته را
دیدم که بالهای او سوخته بود و او بر جای مانده بنالید که یا رسول الله تو رحمت
عالمیانی و من یکی از عالمیانم مرا دریاب پس قول من بر وی بسوخت
از جبرئیل پرسیدم که حال او چیست گفت یا رسول الله خدای عز و جل او را
امر کرد به خراب کردن فلان قوم در فلان شهر چون او آنجا رفت دیده بود که
طفلی بر سینهٔ مادر شیر میخورد رحم کرده بود بر اهل آن شهر و هلاک ایشان
تا کودک سیر شیر بخورد بهمین قدر اهمال ملک ذو الجلال بالهای او را باتش
قهر بسوخت و او همچنانکه دیدی از طیران باز مانده گفتم آیا از دعا و شفاعت
من در حق او قبول افتد جبرئیل گفت ای رسول خدا امشب تو که محمدی از خدا
هر چه بطلبی بتو خواهد داد پس در حق وی شفاعت کردم زمان آمد که شفاعت
قبول کردیم بگوی تا ده بار بر جمال تو که محمدی صلوات فرستد چون ده بار
بر من و آل من صلوات فرستاد حق رب کریم رحیم بال وی بوی داد پس
آن ملک در آسمانها طواف میکرد و باواز بلند میگفت که خدای عز و جل
رحم کرد بر من و بر جمیع گروهان ببرکت صلوات محمد و آل او صلی الله

علیه وآله

علیه و آله اجمعین رباعی آن را که اطاعت محمد باشد ❊ گنجش ز قناعت
محمد باشد ❊ گر هست امید رحمتی عاصی را ❊ آن هم بشفاعت محمد باشد
قطعه حکمت ایجاد دو عالم چه بود ❊ تا محمد کند اظهار خود ❊ گر نه که نور نبی
ز قدم تافتی ❊ ز آدم و عالم که نشان یافتی ❊ قرص طباشیر صباح وجود
نور طلوع از افق او نمود ❊ کون و مکان هر دو طفیل وی اند ❊ جان و
جهان هر دو طفیل وی اند ❊ هر دو جهان فسحت میدان اوست ❊ گوی فلک
در خم چوگان اوست ❊ صحن زمین فرش سرای وی است ❊ چرخ و فلک قبهٔ
نامی وی است ❊ بحر فلک در و مرجان اوست ❊ نه طبقش یک
طبق خوان اوست ❊ عرش که بر فرش جهان تاب اوست ❊ منبر نه
پایهٔ معراج اوست ❊ کرسی قدسی چو بدید آن شبش ❊ بوسه همی داد سم مرکبش
نعل براقش که از آنجا گسیخت ❊ میخ چه چند ز نعلش بریخت ❊ بر غرف
شرفهٔ هشتم حصار ❊ انجم از و ماند گهی یادگار ❊ رایت سیاره نثار
وی اند ❊ بر سر ره مشعله دار وی اند ❊ ای گل گلزار همه بلبلان
قافله سالار سبک محملان ❊ راه نمای همه سرگشتگان ❊ قفل گشای همه
در بستگان ❊ آینه دار رخ شاهی تویی ❊ مطلع انوار الهی تویی

٣٤

مایهٔ هر مفلس مسکین تو بس ❊ مونس جان من غمگین تو بس ❊ است غیر از که تو
خواهم زدن ❊ با تو بخلوت که وحدت شدن ❊ درد مرا مایهٔ درمان تو
باش ❊ بدرقهٔ خدمت سلطان تو باش ❊ زنگ تن از آینهٔ جان زدای
بر دلم اسرار حقیقت گشای ❊ مصقله بردار و مرا جلوه ده ❊ در دل من
نور خرد جلوه ده ❊ بر فکن آن پرده ز رخسار دوست ❊ اگرم
عاشق دیدار دوست ❊ چهرهٔ ذرات وجود مرا ❊ آینه ساز حقیقت
نما ❊ یک شکن از نافهٔ چین باز کن ❊ صد گره از کار یقین باز کن ❊
رحمت عامی بخلاصم بکوش ❊ برهنه ام خلعت خاصم بپوش ❊ دست شفاعت
بسر ما بنه ❊ هر چه مراد است خدا را بده ❊ والسلام والتحیة والتوفیق
روایتست که زنی پیش خواجه حسن بصری آمد و بگریست و گفت
ای استاد طریقت و پیر حقیقت دختری داشتم که مونس غمان و راحت
دل و جان من بود و مدتیست که ازین عالم رفته است و میخواهم که در
خوابش ببینم و نمی بینم حسن گفت امشب چهار رکعت نماز بگذار و در هر
رکعتی فاتحة الکتاب یکبار و الهکم یکبار بخوان بعد از نماز خفتن و
پس از آن خواب کن و بر پیغمبر صلعم صلوات میفرست تا در خواب شوی

پس آن

پس آن عورت چنان کرد که او فرموده بود دختر را دید بر هیئتی هر چند
خراب تر در عقوبت و عذاب و جامه از گوگرد در پوشیده و
غلها در دست و پای او نهاده چون بیدار شد پیش خواجه آمد و قصه
گفت گفت برو و صلوات می فرست و بروح او صدقه کن شاید که خدای تعالی
عفو کند آن زن برفت و خواجه در خواب رفت آن دختر را دید در
روضهای بهشت که بر تخت نشسته است و تاجی از نور بر سر وی و
کنیزکان در پیش وی بخدمت ایستاده اند با خواجه گفت مرا نمی شناسی
گفت نی گفت من دختر آن پیرزنم که او را بصدقه و صلوات فرمودی
حسن گفت بر عکس این ترا من گفت مادر تو گفت او راست گفت
خواجه گفت بچه این مرتبه یافتی گفت یکی از مسلمانان برین مقبره بگذشت
و یکبار صلوات فرستاد و ما چندین هزار بودیم که خدا ما را آزاد کرد به برکت
آن صلوات نقلست که جهودی در زمان مصطفی صلی الله علیه و آله
بر شتر مسلمانی دعوی بدروغ کرد آن مسلمان دعوی او را انکار کردن
شخص چهار نفر از جهودان بمجلس شریعت حاضر آورد و گواهی بدروغ ادا
کردند که این شتر ملک این جهودیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

٣٥



حکم کرد که شتر از آن یهود باشد و دست آن مسلمان ببرند آن
مسلمان از مجلس برخواست متحیر و هیچ علاجی نداشت سر بسوی آسمان
کرد و بنالید و گفت بار خدایا تو دانایی که من مظلومم و این
حکم برمن بخطا رفت و حضرت رسول شریعت خود کار کرد جبرئیل
آمد و گفت یا رسول الله این جماعت مدعی وی اند و گواهان هم
دروغ گویانند و این شتر ملک این مسلمانست و او را میراث
رسیده است از شتر بپرس تا او حکایت کند حضرت با صحابه
ایشان را باز گردانید و شتر را حاضر کردند از شتر پرسید که
ای شتر راست بگوی که تو از آن کیستی شتر بامر خالق بیچون بسخن
در آمد و گفت یا رسول الله من از آن این مسلمانم و میراث
حلال اویم و این گواهان منافق گواهی دروغ داده اند پس
شتر او را باز باو دادند بعد از آن حضرت سید از آن
مسلمان پرسید که چه عمل داری که خدای تعالی این قضیه از تو بگردانید
و شتر تو باز بتو رسید و از دست بریدن و بدنامی دنیا برستی
گفت یا رسول الله علی زیاده ندارم که در وقت تکیه کردن دعا

برجمال تو صلوات می فرستم پس آن حضرت گفت ببرکت صلوات
من شتر بدست تو آمد و از دست بریدن خلاص شدی و از عذاب
آخرت برستی **حکایت** بازرگانی بود در بلخ و مال بسیار داشت
و دو پسر داشت پس او بمرد و پسران مال پدر را بخش کردند و
سه تار موی گیسوی آن حضرت در میان مال ایشان بود پسر
بزرگتر گفت آن را نیز قسمت کنیم هر یکی یک تار موی مبارک بر
گرفتند یک موی دیگر که باند پسر بزرگتر گفت آن را دو نیم کنیم یک
نصف از آن من و نیمی از تو گفت ادب نباشد که آن را بدو نیم قسم کنیم
پسر مهتر مضایقه کرد کهتر گفت من حصه مال خود به تو میدهم و این موها
می برم مهتر راضی شد باین کهتر آن را تصرف کرد و از حصه
میراث مال خود بگذشت و آن موهای عنبرافشان را
هر چه تمام تر نگاه میداشت و هر باری که بران میدید برحضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم صلوات می فرستاد بعد از دی
مال آن کبیر آخر شد و مال صغیر بسیار شد پس چون آن صغیر از دنیا
بیرون رفت یکی از صالحان او را در خواب دید که در حضور

از صالحان او را در خواب دید که در حضور

حضرت و حضرت بآن شخص گفت که بگوی مراد میان را که هر که را
حاجتی است در دنیا بسر قبر فلان رود و حاجت خود بخواهد که مراد
یابد بمرتبه رسید که هیچ کسی سوار را فرمان نبود که بسر قبر او سوار رود
که البته پیاده بایستی رفت و بی مراد باز نگشتی و این از سبب
برکت صلوات مصطفی صلعم بود **روایت** که در زمان
بنی اسرائیل فاجری بود بغایت پریشان حال و شوریده روزگار
مدت دویست سال در فسق و فجور عمر بسر برده و انواع ظلم و فساد
ازو در وجود آمده و قصدهای بد نسبت به عباد الله از وی صادر
گشته در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمد و
بانواع بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد مردم بفوت
او بسیار شادیها نمودند و شکر گذاری در تصدق خدمتگاری
نمودند بعد از آن پای او را گرفتند و در مزبله از مزابل بنی اسرائیل
انداختند پس جبرئیل بموسی کلیم الله آمد و پیغام رسانید که ای
موسی حق سلام میرساند که از بنی اسرائیل بی ادبی واقع شده
که اگر نه رحمت ما سبقت بودی بر غضب ما همه را باتش قهر بسوختیم

موسی

موسی گفت ای جبرئیل چه بوده است آن که خبر ندارم گفت خداوند تعالی
میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا رفته و دشمنان او را
بکناسه از کناسهای بنی اسرائیل فگنده اند برو و او را از آنجا بیرون
آور و تکفین و تجهیز او کن و بنی اسرائیل را بفرمای تا بروی نماز کنند
تا برکت او گناه همه را قبول کنم موسی بفرمان الهی بآن مزبله آمد چون
نظرش بآن بیچاره افتاد دانست که او ست متحیر گشت اما چون مامور
امر بود بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب قدسی الهی استفسار
حال او نمود حق سبحانه و تعالی بوی وحی فرمود که ای موسی
آنچه بندگان من از معاصی و تباهی و دلیری و بی ادبی او دیده
بودند و دانسته صد چندان بود اما یک روز کتاب توریه بگشاد
و در آنجا نام حبیب من محمد را بدید مهر محمدی در دل وی در آمد آن
ورق را که نام محمد بروی نوشته بود در روی خود مالید ما برکت
آن حرمت تمام گناهان او را بیامرزیدیم و او را از جمله مقربان خود
گردانیدیم **شعر** تو احمدی و مقام محمود تراست ٭ خود آینه جمال
معبود تراست ٭ در بحر وجود غوص کردیم بسی ٭ تو آن صدفی که در

مقصود از آنست **نقلست** که حضرت رسول الله را بچراغ نسبت کرده
و با فتاب نسبت نکرده و با مهتاب نسبت نکرده بچراغ نسبت کرده **جواب**
از بهر آنکه اگر آفتاب روشن است اما روشن کننده نیست و ماه و کواکب
همچنین اگر چراغ با آفتاب و ماه داری هرگز در نگیرد اما چون بچراغ دارای
فی الحال در گیرد مثلا از یک چراغ اگر صد چراغ روشن کنی روشن شود
و از نور او کم نشود و از یک چراغ جهانی خس و خاشاک بتوان سوخت
همچنین چراغ وجود محمدی را از نور عرفان و امعان و ایمان بر افروخته اند
امروز صد هزاران چراغ ایمان و عرفان و نبوت و طاعت و عبادت
از نور رسالت محمدی بر افروخته اند و صد هزار چراغ نبوت را از چراغ
فتوت و نبوت آنحضرت بر افروخته اند که از هر کدام عالمی روشن گشته
و آن نور همچنان باقیست که تاریکی باو راه نیافته و فردا صد هزاران
هزار خرمن خس و خاشاک عصیان انسان را بسوزاند که هیچ نقصان
بآن نور نرسد **قطعه** ای برده جبرئیل امین از برای تو ۞ در
شاهراه عرش سیاه تر از رگ ۞ هر صبح خاک پای بلال تو داده بوس
سلطان تیزران سرا پرده فلک ۞ بی چشمه حیات نو آب زانه

نور

۳

شور ۞ برخان رهزنان فلک بی توبی نمک ۞ در خانقاه چرخ مریدان تو
نجوم ۞ در بارگاه عرش ثناخوان تو ملک ۞ هر کس که هست تابع امر تو
قد نجات ۞ وانکس که نیست بی رو شرع تو قد هلک **نقلست** که مردی
پارسا را خدای تعالی دختری داد با پاره عسل حی بایست که در دهان وی
اندازند نداشت زیرا که بغایت درویش بود بگریست و صد نوبت صلوة
و فرستاد تا در خواب شد جمال با کمال حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم را
در خواب دید که با او گفت غم مخور صباح برو بنزدیک علی و بگوی که چرا
محمد رسول الله فرستاده بنزدیک تو و گفته است بر آن نشانی که هر بامداد
می آمدی و به سر تربت من هزار بار صلوات فرستادی و این سخن را
با کسی نگفته میان من و تست صد دینار بمن ده پارسا از خواب بیدار
شد برخاست بنزدیک وی در آمد و گفت پیغامی دارم از حضرت
رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم گفت چه پیغام داری بگذارد
پارسا قصه و حال خود و خواب شب باز گفت وزیر گریان شد و گفت
راست میگوی که هیچکس واقف این نیست غلام را گفت صد دینار بمن داد
و گفت این صد دینار که حضرت فرموده و صد دینار دیگر بمن داد که این

لقب فلک

مژدگانی تر اکه مرا از اهل بشارت خود کرد اینید و صد دینار دیگر بمن داد
که این هدیه از من بتو آن پارسا از نزدیک وزیر شاد مان بیرون آمد
و سیصد دینار زر بخانه خود آورد و خرج عیال خود کرد تا بدانی که هیچ کس در
دین و دنیا از صلوات مصطفی و آلش نقصان نکرد **نقلست** لوای حمد
در قیامت بدست آن حضرت باشد چنانکه فرموده لی الحمد هذا یوم القیمة
دیگر فرموده انا سید ولد ادم و لا فخر ما من نبی الا هو من ادم و من سواه
تحت لوائی و فرموده که من سید فرزندان ادمم و مرا این فخری نیست
و هیچ پیغمبری نباشد از آدم و غیر او که فردا در زیر لوای من نباشد
و مرا بدین فخری نیست **نقلست** که لوای حمد را هزار ساله بلندیست
و ستون او از نقره سفید است و سام او از یاقوت سرخ و دو حله او از
زمرد اخضر مر او را سه زاویه باشد از نور یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در
کده سه سطر بروی نوشته **اول** بسم الله الرحمن الرحیم **دوم** الحمد
لله رب العالمین **سیوم** لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
چون آن لوا را بعرصات حاضر کردانند منادی ندا کند که ایها النبی العربی
الامی المکی المدنی من ابن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین و رسول

رب العالمین

رب العالمین حضرت رسالت پناه پیش آید و آن لوای مبارک را بدست
گیرد و بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله علیهم واله اجمعین با
سایر صدیقان و شهیدان و کافه اهل عرصات در حوالی آن لوا جمع شوند
آنگاه از برای هر یک ازین فرقه براق و حله و تاج حاضر کردانند و از
برای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه تاجی از نور سازند و
بر فرق نازنین او نهند و لباسی از حریر خضراء در بر مبارکش پوشانند
و هفتاد هزار لوا پیش آن حضرت می برند و این لوا را بدست علی مرتضی
داده باشند و این امواج و الدیه همه در زیر این لوا در آیند و هر که طریقه
سنت و شریعت آن حضرت رعایت کرده باشند همراه همه سالم و غانم
بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلك متابعة سنة
هذا الرسول الامین و النبی المبین علیه الصلوة و السلام الی یوم الدین
۴ در بعضی از روایات در کتب اهل تذکره چنین وارد است که چون آدم
در وقت در آوردن روح ببدن مبارکش بعطسه مبادرت نمود
در جواب بالحمد و یرحمک ربک سبقت رحمتی شنود گویند که در آن حین
نور محمدی در جبین آدم متحرک بود آرام نمیگرفت در حین عطسه او از پی آمد

آدم گفت الهی این آواز کیست ندا آمد که این آواز فرزندت محمد آخر الزمانست
آدم را تمنای مشاهدهٔ نور محمدی شد آن نور از پیشانی مبارکش منتقل
بر انگشت مسبحه اش شد نظرش جلوه داد دید آدم علیه السلام چون در آیینه
اظهار نور رسید ابراز علیه السلام بدید فی الحال انگشت مسبحه بر آورده
بشهادتین مبادرت نمود این سنت در میان او تا بقیامت بماند و نقوش
مهر و محبت بر صحیفهٔ دل و جان مرقوم صدق بنگاشت و از برکت نور با
یمین آدم یمین و برکت خیر و سعادت قرین یمین آمد و اولادی که از جانب
یمین او بودند سعادتمند گشته بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه
در شمال آدم بودند ازین سعادت محروم گشتند القصه چون آدم علیه السلام
جمال محمدی را در آیینهٔ مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم هر که را فرزندی نظیر او
می آید هدیه باو از این میدارد اکنون هدیهٔ تو باو از این فرزند ارجمند
چیست گفت خداوندا از لطایف و عواطفی که از خزانهٔ کرم بمن ارزانی فرموده
ثواب آن همه خود را بدین فرزند ارجمند بخشیدم حق تبارک و تعالی لوای
طلا را بپاداش و آن بحضرت سید انبیا اختصاص فرمود نعت که برین
لوا هلاجل باشد و بچه در هر یکی از آن هلاجل قبه از نور در هر قبه حوری

نشسته

نشسته باجمال باکمال که اگر لب بخنده بگشاید شب تاریک نگردد و اگر یک قطره
از لعاب دهنش بر زمین چکد آبهای دریاها همه شیرین گردد و دیگر گیاه
تلخ از زمین نروید و بر دست هر یک از آن حوریان براتی باشد تعیین ازواج
ایشان در انجا ثبت کرده بر در غرفات آن بنات منتظر ازواج و
طالب جفتان خود باشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود را در
میان خلایق عرصات به پسند دست دراز کرده نامزد خود را بر تخت تا
باخود قرین اکرام و اعزاز میگردانند بعد از آن ملایکه را فرمان شود که تا
آن علم را بردارند ملایکه از برداشتن آن عاجز آیند حق تعالی و تقدس
جل جلاله میفرماید که این شیر حضرت ما کو یعنی علی را حاضر گردانید امیر المؤمنین
و امام المتقین و یعسوب المسلمین و قاتل الماجدین غالب کل غالب و
مطلوب کل طالب آن مردی که سورهٔ او هل اتی است و آن جوانمردی
که سیرت او لافتی است علی ولی و ولی علی علیه الصلوة والسلام فی منقبت
بنده آن شهم که هرگز گام ٭ در ره شرع مختلف ننهاد ٭ آنکه بازوش
هیچ تیغ نزد ٭ که عدو را چو لام الف ننهاد ٭ آنکه جز وی ز بعد پیغمبر
رخت بر رخت لوکشف ننهاد ٭ و آنکه جز وی ز جام دان ٭ هیچ کس پا

بر آن کتف ننهاد ٭ و آنکه جز وی بلفظ هر سه طلاق ٭ بر کف آن زن حرف ننهاد
و آنکه یک خطبه خواند کز اول ٭ تا بآخر در و الف ننهاد ٭ بموجب فرمان الهی قوت
بازوی ولایت تمامی آن لوا را چون گلدسته بر سر دست خود از پل صراط که
هزار ساله راه بگذرانند با آن همه حاضران و ساکنان در انجا و روایتست که اگر
بادی از بام جنت بوزند تا علی عالی القدر را با آن لوا برداشته بفضای
جنت رساند و فرود آورد و چنین گویند که آن علم آن روز بر سر شاه مردان
چون تاجی باشد و اولیای همه در آن تاج مثل جواهر و زواهر روایتست
که خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که حضرت سلیمان از برای دختر خود
جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد خود تاجی ساخته بود که عقد
گوهر ثمین در وی نشانده بود امیر المؤمنین علیه السلام این سخن را چنانکه شنوده
بود نزد فاطمه علیها السلام باز گفت فاطمه را در خاطر آمد که شاید که علی را در خاطر
گذشته باشد که یک پیغمبر سلیمان بود و دیگری حضرت رسالت پناه صلعم دختر
آن پیغمبر را آن جهاز و پیرایه و این دختر پیغمبر را چنین بی ساز و بی مایه آن
داماد را تاجی چنان و این داماد را فقر و فاقه چنین این اندیشه در دل
پوشیده میداشت تا آن وقت که قضای اجل در رسید و رخت بدار البقا

کشید

کشید شبی امیر مردان و شیر یزدان علی علیه السلام خاتون بهشت را در خواب
دید که در صدر بهشت بر تخت ناز باکمال اعزاز نشسته و حوریان جنت
در حوالی او صف کشیده دختری دید بغایت با حسن و جمال و زینت و کمال و
طراوت و ظرافت با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست یکی پر گوهر
و یکی پر یاقوت در نظر فاطمه ایستاده منتظر اشارت که باشد که خاتون
در وی نظر کند علی پرسید که ای خاتون جنت این دختر کیست گفت
این دختر سلیمان پیغمبر است که حق تبارک و تعالی او را بخدمت من تعیین
کرده است که آن روز اندیشهٔ او در خاطر من در آمده بود و حق تعالی
جبران نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لوای
احمد را بشاه مردان دهند چون تاجی بر سر او بدارند بر او ندا کنند که ای علی
این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان پیغمبر که ذکر آن در مجلس فاطمه میکردی
برسبیل استعجاب و نبوت سوسته که تا لوای احمد در صحرای عرصات قایم
باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیف باشد بعد از آنکه آن لوا را از صحرای
محشر بعرصهٔ جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و ابواب طبقات
جهنم را مطبق سازند آن هنگام خلایق قدر و منزلت آن لوا بشناسند و

وبستایش اقدام نماید و بعضی وجه تسمیه نور او محمد را بدین معنی حمل کنند و الله اعلم

چه خوب گفته است ماه اگر چون عارض تو عنبر تر داشتی ❁ خانه از جایی که دارد تنگ بر بر داشتی ❁ آفتاب از فقر عنبا کی فتادی در مغاک ❁ گر کمند چون دو گیسوی تو بر سر داشتی ❁ صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین رباعیات در نعت

حضرت صلعم تا از دل و جان تابک محمد دنشوی ❁ وز مستی خود تمام بیخود نشوی ❁ تا شاه ممالک معتمد نشوی ❁ واقف ز هدایت محمد نشوی ❁ شاهی که ز حال مفلسان آگاه است ❁ چندانکه گنه بود شفاعت خواه است ❁ توقیع شهادتش کفی بالله است ❁ یعنی که محمد رسول الله است ❁ هر دل که ز سر معرفت آگاه است ❁ پا بر رقه عنایتش همراه است ❁ نوری که ز لا اله الا الله است ❁ تابان ز محمد رسول الله است ❁ بی جام ازل مست محلد نشوی ❁ بی تقی اهل روح مجرد نشوی ❁ تا در ره عشق مست و بیخود نشوی ❁ در خورد شفاعت محمد نشوی ❁ لطف تو اگر بنده نوازی نکند ❁ یا خود کرم تو کارسازی نکند ❁ شک نیست درین که جمله در باد ❁ یک جامه معصیت نمازی نکند ❁ تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی ❁ کس را نبود در همه آفاق غمی ❁ گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی ❁ کار همه عاصیان بسازی بدمی ❁ الحمد لله که چنین شفیعی داریم

قدمی کار

بار

باب نعت و منقبت و مناقب حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین المسلمین

و قاتل المشرکین و قامع الباغین غالب کل غالب و مطلوب کل طالب مولانا و مولی الثقلین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوات و السلام مبلغ العلا بکماله کشف الدجا بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله کما قال العارف نظم نور خیبر چو او علم بر داشت ❁ از دل مصطفی الم برداشت ❁ مرد میدان امیر دیوان بود ❁ گاه شمشیر و گه قلم برداشت ❁ چرخ را دست گیر دار یا پای ❁ نتواند دگر قدم برداشت ❁ کف دریا عطای او چون ابر ❁ بسخا آبروی یم برداشت ❁ جود او سنت کرم بنهاد ❁ عدل او بدعت ستم برداشت ❁ آن خدایی که او بنور رسل ❁ از جهان ظلمت عدم برداشت ❁ گر نبی را به پیم گردن قوم ❁ امر فرمود و محترم برداشت ❁ مرتضی ابنص این آیت ❁ بهدایت ستود و هم برداشت ❁ انما انت منذر للعباد ❁ و علی لکل قوم هاد ❁ آن مردی که سوره نعت او هل اتی است و آن جوانمردی که منقبتش لا فتی است و آن غمخواری که اگر آب تیغ دو سر او نبودی هرگز کار شرع و دین یکسو نگشتی چنانکه عارف گوید نظم چو بر تیغ ذوالفقار گرفت ❁ کار شرع نبی قرار گرفت ❁ تاب تیغش چو آفتاب بدید ❁ قلعه چار حصار گرفت ❁ ذاتی را که حق تعالی در کلام قدیم خود وصف او گوید مخلوقی وصف او چون کند بیت نتوانیم وصف او کردن ❁ گر بهر موی صد زبان باشد ❁ مفسران و موحدان و سیاحان

بحار معانی کلام الله رحمهم الله چنین آورده که تمام آیت قرآن که شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت است چهار هزار در وصف روح مصطفی و مرتضی و اهل بیتش علیهم السلام بخلاف پس درین مختصر آنچه گنجایش دارد نوشته خواهد انشاء الله تعالی و بعد از آن احادیث که هم در بیان آن حضرت ایراد خواهد افتاد و بعد از آن مناقب اهل البیت از آیات و احادیث نظما و نثرا در قلم خواهد آمد اول الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ دیگر إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ دیگر أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الی آخر الآیه دیگر أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ دیگر أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ دیگر إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا دیگر قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى دیگر تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا دیگر يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ دیگر يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا الی آخر السوره دیگر يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ دیگر وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ در کتاب الحقایق آورده اند

یوما

که روزی

که روزی خواجه عالم صلعم با علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سر در گلیم کشیده بودند که جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله چه شود که یک استانه خود را درین جا جای دهی حضرت فرمود که ای جبرئیل تو محرم نه درین عبا که درین عبا کسی را می باید که رنج و محنت ایام کشیده باشد و کاس عزت و ملامت نوشیده باشد و لب و دندان او از زخم آن مجروح گشته باشد یا چشیدن زهر و الماس بلا را فراهم آمده باشد و یا غریبی تیغ جفا را آماده باشد و تشنگی دشت کربلا را امیدوار بسته باشد تو که اطلس پوشی و در صومعه تقدیس شراب رحمت نوشی و حمایل تسبیح در بر افکنی و بر سر سدرة المنتهی بگردی و با انبیا هم نشینی کنی با محنت زدگان چه کار داری جبرئیل علیه السلام بگریه در آمد و گفت یا رسول الله من نیز از بلاکشیدگانم و محنت چشیدگانم روزی که دختر فاطمه علیها السلام آسایش کرده بود و حسن و حسین شیرخواره بودند من می آمدم و گهواره ایشان می جنبانیدم تا فاطمه از خواب برنیاید بیت مهد جنبانندهٔ سبطین پیغمبر جبرئیل مهر و مه گهوارهٔ شبیر و شبر آفتاب ❁ و آن وقت که خاتون قیامت الم دست از کشیدن دستاس آبله کرده بود و سر بر سر زانوی اندوه نهاده بود و در خواب رفته بود من می آمدم و دستاس می گردانیدم تا وقتی که وی از خواب در آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل تو هم از مایی جبرئیل از نشاط بال و فراغ حال با مصطفی و آل در زیر عبا در آمد و از اینجاست که عارف گفته است جبرئیل از شرف از عرش در گذشت ❁ تا جای داد پیش تو زیر عبای خویش آورده اند که چون جبرئیل

بمقام خویش بازگشت بقیان عالم بالا خطاب رسید که جبرئیل را تهنیت گوید که تشریف
قبول حضرت حبیب ما یافته است و با اهل البیت مصطفی در زیر عبا در آمده و بروایتی
دیگر بعد از آنکه نصاری بمباهله راضی شدند و مقرر کردند زمان و مکان حضرت رسالت پناه
در روز میعاد و از مسجد بیرون آمدند و در در مسجد بایستادند و زنان و مردان منتظر بودند
تا از ایشان کدام را نام برد حضرت روی مبارک بحضرت امیر کرد که ای علی برو و فاطمه را
بگوی که چادر بشنه عصمت در پوشد و بر در دروازهٔ مدینه بایستد و تو هم حسن و حسین را
بر در دروازه بر و توقف کنید تا من بیایم امیر باشارت حضرت بجانب خانه روان شد
و فاطمه و فرزندان را بدر دروازه آورد و چون حضرت رسالت پناه بدانجا رسید علی را
فرمود که تو در پیش رو و فاطمه را گفت تو در عقب من بیا و حسن و حسین را دست بگرفت
و بجانب احد روان شد و فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گوئید و از انجا ترسایان
روان شدند یکی از پیران کهن سال که اعلم ایشان بود او را همراه خود بیاورده بودند
چون دیدند که آنحضرت می آید ولوله و غلغله در ایشان افتاد پیر پرسید که شما را چه شد گفتند
محمد می آید پیر پرسید که چند کس اند گفتند پنج کس اند گفت چگونه کسانند گفتند جوانیست
سرخ روی میگون سوی در پیش محمد و زنی چادر کهنه پوشیده در عقب وی و بر دست
راست وی کودکی میرود دستش گرفته و کودکی دیگر خورد در بغل دارد پیر گفت ای یاران

در عاقبت این کار اندیشه کنید که کار این مرد عبث نیست و این جماعت را که او همراه آورد
برگزیدگان خدا اند ایشان در تامل افتادند حارث ابن علقمه که اسلف ایشان بود قدم حق
پیش آمد و گفتگو کردند و ایشان را بدید و بازگشت بتعجیل و گفت ای گروه نحن من الشیوخ
و ترک مباهله کنید که بخدای سوگند که من رویهای می بینم که اگر ایشان از خدای درخواهند
کوهها را از موضع خویش بگردانند و از این وادی آتش سوزان بما رسد و من یقین
می بینم که اگر مباهله کنید یک ترسا در روی زمین نماند القصه پسر راه آمدند و گفتند یا ابا القاسم
ما مباهله نمیکنیم پس جزیه قبول کردند و بازگشتند بعد از آن فاطمه زهرا علیها السلام پرسید که
ای پدر بزرگوار ما را بدانجا بری و بچه کار آورده فرمود که آورده بودم تا با ایشان مباهله کنم
و من دعا کنم و شما آمین گوئید ایشان از مباهله در پیچیدند و اگر ایشان با من مباهله
کردندی حقا که خدای تعالی ایشانرا نیست کردانیدی و آتش بر ایشان فرو ریختی و جمله
اهل عدوان تا بکنجشکان در سقفهای خانهای ایشان همه هلاک گشتندی حضرت خیر النسا
فاطمه زهرا گفت ای پدر بزرگوار از لفظ در بار شما شنیده ام که مراعظم کی کار ان است
احسان بسیار بر دوستان ایشان بدعای شما امیدوارند اگر بر دشمنان دعا کردید بر دوستان
دعا کنید تا ما آمین گوییم حضرت رسالت پناه دستهای مبارک برداشت و گفت هر که مرا
و اهل بیت مرا دوست دارد ایشانرا بیامرز و حاجات ایشانرا بکمال کرم بر آور اکنون ما

تو آمین بگوی تا ایشان را شفیع آوریم و دعا کنیم الهی بحرمت محمد و اهل بیت محمد که بر ما
رحمت کنی آمین در بیان میان بستن و بیعت کردن قال الله تبارک و تعالی ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله الی آخره و سبب نزول این آیت آن بود که غدیر خم فرود آمد که
حضرت رسول الله صلعم از حج الوداع باز گشته بود جبرئیل بیامد و منبری بساخت و رسول بالای
منبر بر آمد و خلق را بیعت میداد بحکم این آیت که نازل شده بود و حضرت امیر المؤمنین علی
را بر بالای منبر بر آورد و با او بیعت کرد در نظر همه ایشان و گفت تو با من بیعت کردی خلایق
با تو بیعت کنند و هر کس که با تو بیعت نکند و روی از بیعت تو بگرداند چنان باشد که روی از بیعت
من گردانیده باشد و هر که روی از بیعت من بگرداند چنان باشد که روی از بیعت پروردگار
گردانیده باشد پس فرمود که ای مسلمانان و دین داران زنهار زنهار که از بیعت علی
روی مگردانید و عهدی که با خدای کردید بر آن استوار باشید و سخن امیر المؤمنین بشنوید
همه یاران قبول کردند پس رسول صلعم پیراهن خود بالا کرد و امیر المؤمنین را در درون پیراهن
خود در آورد و فرمود که ایها المؤمنون نظر کنید و گفت بآواز بلند یا علی لحمک لحمی و دمک
دمی و روحک روحی و بعد از آن دعا کرد و فرود آمد و برفتند و رسول در حجرهٔ خود تکیه داشت
که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله برخیز و بخانهٔ پسر عم خویش رو رسول برخاست و بخانهٔ علی
آمد جبرئیل را دید که در خانه ایستاده بود و چیزی بدست داشت پیش رسول علیه السلام نهاد و رسول

بسم الله

فرمود که چه چیز است جبرئیل گفت کمر است در صبح که حضرت الله تعالی برای آدم فرستاده بود
و تاج خلافت بر سر او نهاده چنانکه گفت و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة
و این کمر محبت را بر میان او بستند و تا ماه رمضان که کمر بر میان او بود شیاطین را بر وی دستی نبود
تا آن زمانکه گندم بخورد و از بهشت جدا افتاد و آن خلعت از وی باز گرفتند و آن کمر تو را نصیب
بود تا اینجا و از برای تو فرستاده اند تا بر میان بندی حضرت صلعم برخاست و دو رکعت نماز
بگذارد و مناجات کرد و دعا گفت بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخاست و کمر بر میان حضرت نبوی صلعم بست
بر یک گره و گفت بر بستم میان ترا بیک گره برضای خدای و تو نیز میان علی بربند دو
گره اول برضای خدای دوم بمحبت و رسالت خود که رسول الله بست و تو هم علی میان
حسن ببست سه گره اول برضای خدای تعالی دوم برسالت مصطفی سیوم بعقد امیر المؤمنین علی
و حسن میان حسین و حسین میان زین العابدین و زین العابدین میان امام محمد باقر و امام محمد باقر
میان امام جعفر و امام جعفر میان امام موسی کاظم و امام موسی کاظم میان حضرت امام رضا و امام
رضا میان امام محمد تقی و امام محمد تقی میان امام علی نقی و امام علی نقی میان امام حسن عسکری و امام
حسن عسکری میان امام محمد مهدی الهادی آخر الزمان بربست صلوات الله علیهم اجمعین و امامان همه
میان یکدیگر بستند بدین ترتیب برضای خدای تعالی و محبت مصطفی و بعقد امیر المؤمنین علی در روز غدیر
حضرت رسالت پناه بر آن منبر بر پای خاست و علی را در درون پیراهن گرفت و گفت یا علی من اقبلک

فقد احبّني فقد احبّ الله فقد احبه الله ومن احبه الله هذا
غفرله یا علی لکل نبی اولاد من صلبه واولادی من صلبک وانت
اخی ووزیری وخلیفتی ووصیی وابو اولادی قاضی دینی وحافظ دینی و
شریعتی والقایم مقامی علی امتی یعنی ای علی هر که ترا دوست دارد بدرستی که مرا دوست داشته
باشد وهر که مرا دوست داشته باشد چنان باشد که خدا را دوست داشته باشد و هر که خدا را
دوست داشته باشد بدرستی که بیامرزدش یا علی هر پیغمبری را فرزندان او از پشت او بوده‌اند و
فرزندان من از صلب تست و تو برادر منی و وزیر منی و خلیفهٔ منی و گزارنده و ادا کنندهٔ قرض
منی و نگاه‌بان شریعت و دین منی و قایم مقام منی بر امتان و امامانم **باب هشتم در مناقب**
اهل البیت صلوات الله علیهم خدایا بحق آن چندتن ✤ که هستند فخر زمین و زمن ✤ بحق توای
داور آب و خاک ✤ بدان چارده نام معصوم پاک ✤ بنور محمد چراغ سبل ✤ سر سروران سرو باغ رسل
بگلدستهٔ روضهٔ انّما ✤ بسرو خرامنده لافتی ✤ علی ولی شیر پروردگار ✤ سپهدار دین شاه دلدل سوار
بزهرا که او دخت پیغمبرست ✤ که در روش او زهرهٔ اکبرست ✤ بخلق حسن افتخار زمن ✤ که خلقش حسن بود و نامش حسن
بحق حسین آنکه در کربلا ✤ بیفزود او را ابلا در بلا ✤ که نام پیمبرست که نیکش او هوش ازو بود
بسجاد و زین العابدین ✤ بباقر شناسای علم الیقین ✤ بجعفر گل روضهٔ اصطفا ✤ کش آمد ز حق مرحبا صادقا
بموسی کاظم میقات او ✤ بقرب مقام و مقامات او ✤ بقدر علی ابن موسی الرضا ✤ شهید خراسان بظلم و جفا

بزهر محمد که نقیش تقیست ✤ که در دین چو آبای خود متقیست ✤ بشمع شبستان اهل یقین ✤ علی النقی
قدوة المتقین ✤ بشیر شکرلب عسکری ✤ که همچون حسن بود دین پروری ✤ بمهدی قایم امام همام
سلام علیهم علیه السلام ✤ که در دین و دنیا مرا چند کار ✤ برآری بفضل خود ای کردگار ✤ یکی خاتمم آنکه ای
بکس ✤ برآرنده آن تو باشی و بس ✤ دوم روزی ام را بجایی رسان ✤ که منت نباید کشید از
خسان ✤ سیوم چون بمرگم اشارت بود ✤ بیان لا اله اله خوابشارت بود ✤ چهارم چنانم سپاری بخاک
که باشم ز آلودگی گشته پاک ✤ به پنجم چو تن بگسلاند کفن ✤ رسانی تنم را بدان نخ تن ✤ ششم آنکه دیگر نکنم
شرم گناه ✤ ورا نبوده محشر نباشد سیاه ✤ بهفتم به نیکو ترین حال من ✤ بچربد ترازوی اعمال من ✤
بهشتم بهنگام بیم و فزع ✤ زبانرا نباید نمودن جزع ✤ نهم آنکه برخز بگردد از زشت ✤ نه بندد در
خرم بهشت ✤ دهم آنکه در سیر بالای پل ✤ بود کردن آزادم از بند غل ✤ ده و یک چو دوزخ زبانه
کشد ✤ مرا لطف تو برکرانه کشد ✤ ده و دو چو ساعت بود در حساب ✤ بود در سن آسان سوال و جواب
سه و ده که آن نامهای درشت ✤ بدست چپم نابد از سوی پشت ✤ ده و چار زین آنکه بی ماجرا ✤
ببخشی بدین چار ده تن مرا ✤ در اثنای وحدت بنا بید دین ✤ درود و ثنا بر رسول امین ✤
باب نهم در بیان حفظ لسان و ترک غیبت قال الله تعالی هذا یوم لا ینطقون و لا
یؤذن لهم فیعتذرون وقال رسول الله صلعم علی المنبر الکبرا فی خطبته رحم الله امرأ انفق
فضل ماله وامسک فضل لسانه لنجات آخرته یعنی حضرت رسول صلعم بسیار بر منبر در خطبها گفت

که خدای تعالی رحمت کناد که مال فضل خود را انفقه کند و فضل زبان خود را نگاه دارد و از گفتن بیهوده
بجهت خلاصی آخرت خود و اهل احتیاط از بیم نامه خواندن خود در قیامت سخن مباح نگفته اند
یکی از خلفا در ایام خلافت خود هر صباح سر زبان بگرفتی و گفتی یا لسان قل خیرا تغنم
او اسکت فاسکت تسلم یعنی ای زبان اگر بگویی خیری بگوی تا غنیمت سلامت یابی و الا خاموش
باش تا سلامت یابی **و بزرگان گفته اند** که عبادت ده جزوست نه جزو او خاموشیست و زبان
نگاه دارنده در تحت دعای رسول است که رحم الله گفت و قیامت چون آدمیان از
زیر خاک سر بر زنند یکقدم در گور و یکقدم در بیرون گور بیک روایت پانصد سال و بیک روایت
سیصد سال و بیک روایت چهل سال آنکس از زهره و یارای سخن گفتن نبود که مجال اوره برهم
زدن نبود از بیم هول و عذاب روز قیامت قال الله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء
آید که کس سخن نگوید و کافر عذر میخواهد که ایشان از انفع نیست کما قال الله تعالی یوم لا ینفع
معذرتهم و اگر مسلمانست سخن نگوید تا فرمان ما نباشد کما قال الله تعالی لا یتکلمون
الا من اذن له الرحمن و از آن جمله یکی ربیع ابن خیثم بوده که بیست سال سخن دنیا بر زبان
نراند تا چون واقعه حسین ابن علی واقع شد گفتند امروز سخن خواهد گفت چون گفتند با او
عظم الله بقتل الحسین فنظر الی السماء و بکی و قال اللهم فاطر السموات
والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون

پس باز گشت بسوی معبد تا در حیات بود دیگر سخن نگفت **ابو ابراهیم سمرقندی** بیادداشته
بود مردی بگذشت و یرا گفت چاروا چند خریده ابراهیم رحمه الله گفت چهار گناه کردی
یکی آنکه فروشنده را غیبت کردی دوم خرنده را او را مشغول کردی سیوم خدا را
زکر دی چهارم در سخنی که گذشت خوض کردی **و حکما گفته اند** که هشت هزار عیب است در آدمی
چون خاموش بود همه عیبها پوشیده بود و بعضی از حکما گفته اند که در خاموشی هفت هزار راحت
که آنرا باز آورده اند بهفت سخن **اول** آنکه خاموشی حصار تن است و عبادتیست بی رنج
بی زیور و هیبت بی سلطان و حصاریست بی دیوار و بی نیاز تست بی عذر از کسی و راحت
کرام الکاتبین است و هفتم ستریست از عیبها **فضیل عیاض رحمه الله** گفته است که چهار چیز
در چهار چیز یافته ام برکت روزی در نماز چاشت و روشنایی گور در نماز شب و خوشنودی
خدا در شادی دل مؤمن و سلامتی دین او در نگاه داشتن زبانست **و بزرگی** چنین گفته که
مردی پیامد و نزد من بنشست ترسیدم که مرا بنا گفتن در کشد نماز ایستادم هفتاد
رکعت نماز گذاردم آخر ملول گشت و برفت **و بزرگان** گفته اند که هر که را زبان وی از
چیز خاموش نباشد زبان وی گنگ به **اول** فزونی گفتن **دوم** ناداده سوگند خوردن
سیوم مزاح کردن **چهارم** مردمان را دشنام دادن **پنجم** چهارپایان را لعنت کردن
ششم میان مردان سخن زنان گفتن **هفتم** خویش را ستودن **حکایت** یکی از طلبهٔ علم را قلم

بگشت یار خود را گفت قلم تراشیده داری گفت قلم زیادتی ندارم گفت دور شو که
زیادتی گفتی من از تو قلم زیادتی طلبیدم سخن زیادتی نطلبیدم اگر بسر اشارت کردی بس
بودی گفته‌اند که روزی دزدی فرصتی طلبید و شبی بجهت حصول مقصود از خانه بیرون آمد
چون صیادی استاد از هر طرفی می تاخت در اثنای آن گذر او بر کارگاه دیباباف
افتاد که جامهٔ لطیف زیبای بافت و انواع تکلف بدان بکار می برد و اصناف نقشهای
غریب و صورتهای بدیع دلفریب در آن می پرداخت و نزدیک بود که آن جامه را تمام
کند دزد با خود گفت که موجود را از دست نمی باید داد صواب آنست که ساعتی اینجا توقف
نمایم چندانکه مرد دیباباف جامه را از کار فرو گیرد و بخسبد فرصت غنیمت دارم و جامه را
ببرم پس در گوشهٔ مختفی بنشست مرد دیباباف هر تاره که در بافتی گفتی ای زبان از تو
استغاثت میکنم و تو استغاثت میطلبیم که البته دست از سر من بداری و سرم را بدین نگاه
داری همه شب این مناجات میکرد و دزد منتظر که اگر جامه ببرد و اسبه برد حاصل کلام اگر
همه شب جامه باف در این مقالات بود چندانکه دیبا را تمام کرد و از کار فرو گرفت و در پیچید
چون از آن بپرداخت صبح صادق روشن گشت و عالم ظلمانی نورانی گشت دزد از آن
خانه نومید بیرون آمد و فرصت نیافت و بر سر کوی منتظر نشست چندانکه مرد از عبادت معهود
خود بپرداخت جامه برگرفت و عزم سرای رای کرد که حاکم بود و دزد در عقب او می رفت تا

جانه

جائی که از تیغ زبان چه ظاهر خواهد گشت چون در بارگاه رای رفت و رای ببارگاه آمد و در
صفه بنشست استاد جامه باف جامه را پیش آورد چون جامه را باز کرد از دقت و لطافت آن حیران
بماندند و حاضران نیز از آن صورتهای بدیع و نقوش غریب حیران ماندند و بر آن تحسینها کردند پس رای از
استاد سوال کرد که این جامه بس زیبا و خوب پرداخته اکنون این جامه بچه کار آید و کرا شاید دیباباف
گفت بفرمای تا جامه را در جامه خانه بنهند تا روزی که ترا وفات رسد جامه را بر صندوق تابوت اندازند
رای از این سخن برنجید و بفرمود تا آن جامه را بسوزند و آن دیباباف را زبان از قفا برکشند
دزد آنجا ایستاده بود و آن احوال مشاهده میکرد چون حکم رای شد بخندید رای را نظر بر خنده
او افتاد و گفت سبب خندهٔ تو چه بود دزد گفت اگر مرا از گناه ناکرده عفو فرمایی و بمجرد قصد و عزم
ارتکاب خیانت مواخذه نکنی صورت حال این مرد تقریر کنم رای او را امان داد دزد حال
استغاثت او را از زبان باز گفت رای چون این بشنید گفت این بیچاره تقصیر نکرده است اما
شفاعت او بجهت زبان مقبول نیفتاد رقم عفو بر جریدهٔ او کشیدند و او را بفرمود تا مهر سکوت
بر زبان نهادند که کسی بر زبان خود اعتماد ندارد و او را هیچ پیرایه بهتر از خاموشی نیست چنانکه گفته‌اند
شعر درد و رنج تن زبان زبانه است * مفتاح بهشت بی زبانه است گفته‌اند که بوذرجمهر را پرسیدند
که چه چیز است که خدای تعالی به بنده دهد که هیچ چیز به از آن نباشد گفت خرد طبیعی گفتند اگر نباشد
گفت ادب که آموخته باشد و در تعلیم سعی برده گفتند اگر نباشد گفت خاموشی که ساتر

عیوبست گفتند اگر نباشد گفت مرگ که او را از پشت زمین بر دارد زیرا که هر که بدین خصال
حمیده آراسته نباشد موت او بر حیات او راجح باشد چنانکه لغت نوشید که مستریح ای
مستراح شعر به پیری رسیدم در اقصای یونان * بدو گفتم ای پیر با عقل و هوشی * چه باشد مرا بهتر ای پیر گفتا
بگفتا خموشی خموشی خموشی * در حکایت آمده است که چون ایاز مهلب از عراق بشام رفت
هنوز کودک بود اما در غایت فصاحت و کیاست روزی او را خصومت افتاد با شخصی
مجلس حکم حاضر گشت و خصم او پیری بود او را جوابهای نیکو میداد قاضی گفت شرم دار که تو کودکی
و او بزرگست ایاز گفت حق از او بزرگترست قاضی در خشم شد و گفت خاموش باش ایاز گفت اگر
من خاموش باشم جواب من که گوید قاضی گفت هر چه از تو شنیده می آید همه بد میگویی ایاز گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله قاضی خجل شد و از مجلس برخاست و خبر بملک
آن زمان رفت و حال ایاز باز گفت ملک او را طلبید و از خاصگیان خود گردانید آورده‌اند
که جماعتی را از خیل عبدالرحمن اشعث پیش حجاج آوردند و در میان ایشان مردی بود عاقل
و فصیح و وزیر حجاج زید اسلم بود آن مرد را شفاعت کرد حجاج شفاعت او قبول نکرد
چون نوبت سیاست بدو رسید خواستند تا او را بسیاستگاه برند باز پس نگریست و بخندید
حجاج گفت او را باز گردانید او را باز آوردند گفت خندهٔ تو در این محل بسبب چه بود مرد
گفت از نادانی وزیر تو که از تو چیزی میخواهد که در دست تو نیست و ترا بدان قدرت نیست

و تو مضایقت میکنی گفت که آن کدام گفت آن مرگ من و حیات من که آن در قبضهٔ قدرت
حق تعالی است و دیگر از بخل تو در این حجاج گفت ترا بخشیدم بدین سخن خوب تو و اعتقاد درست
تو روایت است که هادی مهدی شبی در خواب دید که تمام دندانهای او از دهن او بیفتاد چون
از خواب درآمد مشوش خاطر گشت چون صباح شد معبران را طلبید یکی گفت تعبیر این خواب
آنست که خویشان تو همه پیش از تو بمیرند او را از این سخن خوش نیامد دیگری گفت که تعبیر
این خواب آنست که عمر شما از عمر همه خویشان شما زیاده باشد فرمود که این را صد دینار بدهید
که این جواب نزدیک تر از آن که او گفت و او را صد چوب بزنید که گفته‌اند شعر گر کنی مرکب
تقریر تازیانه کنی * زبان کشیده همی دار تا زیان نکنی * زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد * بهوش
باش که سر در سر زبان نکنی حکایت آمده است که در ایام پیشین در بغداد جوانی بود که او را مال
بسیار از پدر میراث رسیده بود چون از اسراف که دو نا داد از رشد و بحالت فقر و اضطرار افتاد
در کار خود متحیر گشت و مرگ خود را می‌خواست شعر عمر دراز اگر چه زهی نعمتی است * بر نعمت که
عمر درازست با نیاز * اندر نیاز عمر دراز ای برادران * عمر دراز نیست که جان کندنی دراز *
از غایت حسرت دل بمرگ نهاده یکبار بر دریا آمد تا خود را در اندازد و غرق گردد و خلاص
شود زورقی در گذر بود در آن نشست چون بمیان آب رسید ملاح از وی پرسید که بکجا
روی گفت نمیدانم که بکجا می روم و از کجا می آیم ملاح گفت مگر این مرد مفلس است یا عاشق است

گفت ای جوان البته عاشقی یا دیوانه باری حال خود باز گوی جوان حال خود را با وی بیان
کرد ملاح گفت غم مخور حال دوران چنین می باشد من ترا بابدالطرف رسانم و اثق می باشد
که حق تعالی درهای فتوح بر تو بگشاید چون جوان زابدالطرف برد مجلسی بود و دران مجلس جماعتی
از معارف بودند جوان خود را در میان ایشان انداخت و ایشان بکرم امیر آن روزگار
می رفتند چون ایشان در رفتند جوان هم در رفت و حال آنکه یکی را از حریفان حرم عقدی بسته
چون آن عقد منعقد شد خادمان بیامدند و پیش هر یکی از آن جماعت طبقی از زر و نافه مشک اذفر
آوردند و بنهادند و او را هیچ کس نمی نگرد پس خادمی از آن خادمان در خدمت امیر عرض کرد که جوانیست
در میان قوم که او را از این پیش ندیده ایم و نمی دانیم که اسامی ایشان را ثبت کرده بودند
خادم گفت بلی لیکن او غریب است و ناخوانده آمده است امیر او را بخواند و گفت ترا اینجا
که خوانده است جوان گفت اینها را خدم تو خوانده است و مرا کرم تو خوانده است هو شعر
یدعو الخدم ... و انا ... شعر کان مرا کرمت اینجا که خود آمده ام ؛ مرا مکارم تو ...
آورده است ؛ امیر این لطیفه را بغایت پسندیده و بفرمود تا او را تشریف خاص بدادند و انعام
عام در حق او ارزانی داشت بسبب این نکته لطیف که بر زبان راند از محنت و ذلت خلاصی
یافت و در خدمت آن امیر شرف اختصاص یافت از ابراهیم ادهم رحمه الله نقل کرده اند که در
وقتی از اوقات در کوههای شام می گشتم جماعتی را دیدم از خلق منقطع گشته و آنجا مقام کرده
بودند

بخدمت ایشان رفتم و از ایشان سوالهای کردم و جوابهای دادند پرسیدم که توشه
شما از کجاست گفتند که آنکس که ما را پیدا کرده است پس یکی از ایشان گفت چه نیکو مردی بودی
اگر پرگوی نبودی گفتم از این سخن چه میخواهی گفت این که هر که سخن گوید عمل نتواند کرد که
کسی که خشیت حق ایشان را خموش کرده است و ایشان فصیحانند و مردم ایشان را احمق میگویند
و ایشان عاقلانند که مردم ایشان را نادان میخوانند چون این سخن بشنودم دانستم که خاموشی
در طریق مجاهدت قوی اثریست بحصول مقصود و قبول مراد پس از این هرگز دیگر سخن بی مقصود
نگفتم و کلمه بی حاجت بر زبان نراندم و هیچ معصیتی چون معصیت زبان نیست و هیچ اندام در
پرده نیست مگر چشم و زبان زیرا که اصل همه معاصی اول چشم است که تا چشم نه بیند آدمی
بمعصیت نیفتد و از گذشت آن زبانست که در پرده است و زبان زاده پرده است یکی
از استخوان و یکی از گوشت عارفی گفته است ای دو چوبی که دو مرکب تن و جان ؛ در هر عضوی
معصیتی کرده نهان ؛ گر معصیتی ندیده بودی ز زبان ؛ محبوس نکردیش ز زندان دهان
لقمان حکیم پسر خود را گفت که چهار صد پیغمبر را خدمت کرده ام و هفتصد سال علم و حکمت آموختم
از آن همه چهار چیز آموختم و اختیار کردم اول آنکه در محفل زبان نگاه دارم دوم آنکه
در حرم مردم چشم نگاه دارم سیوم آنکه از سفره مردمان شکم نگاه دارم چهارم آنکه در خانه دل را
نگاه دارم پادشاهی بود خدا او را پسری داده در غایت زیرکی و فصاحت و کیاست
نگاه دارم

پادشاه او را با دیب دانا سپرد روزی آن کودک مر ادیب را گفت ای استاد علوم
را نهایتی نیست مرا علمی آموز کوتاه و مفید که صلاح هر دو جهان من دران باشد
گفت اگر میخواهی که در هر دو جهان رستگار باشی خاموشی و سکوت پیشه کن پس انگشت خود
بر لب نهاد و دیگر سخن نمیگفت پدرش از آن بسیار برنجید و گمان برد که مگر او را رنجی
حادث شده است حکیمان و طبیبان هر چند معالجت کردند مفید نیفتاد و ندیمان گفتند
او را بشکار برید شاید که در شکار بوی شکار سخنی بگوید او را با خود بشکار بردند و او با پادشاه
بود و هیچ نمیگفت دراجی بانگ کرد سواران از پس او بتاختند و او را بگرفتند پسر
پادشاه گفت من صمت نجا هر که خاموش شد نجات یافت اگر این دراج بانگ نکردی
گرفتار نگشتی یکی این از وی شنید خبر پیش پادشاه برد خوشحال شد هر چند دیگر خواست که پسر
سخن گوید نگفت پادشاه در خشم شد فرمود تا غلام را چوب بزنند پسر گفت که استاد در گفت
که سبب خاموشی در رهاییست اگر غلام سخن نگفتی این چوب نخوردی پادشاه دانست که
چه حال دارد و ترک او کرد در بیان غیبت قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی حق تعالی میفرماید که غیبت نکنید
بعضی از شما بعضی را دوست دارد هیچ یک از شما که بخورد گوشت مرده برادر خود را پس کراهت
دارید و غیبت چه بود آنکه عیبی در ذات کسی بود که در پس پشت او گویی که اگر در روی او گویی
خاموش

خاطرش برنجد مکیف که چیزی نباشد در حق او بگویی از غیبت بدتر است و آنرا بهتان گویند
و عذاب بهتان در قیامت سخت تر از عذاب غیبت است و در حدیث رسول صلعم آمده است که
الغیبة اشد من الزنا یعنی عقوبت و عذاب غیبت سخت تر از عقوبت زناست ابن عباس میفرماید
که دو مرد با حضرت رسالت پناه نماز کردند پس حضرت فرمود که باز گزارید نماز خود را و روزه
خود بجای نمایند گفتند یا رسول با شما نماز گزاردیم چرا درست نباشد فرمود که شما فلان کس را
غیبت کردید و گفت که حضرت فرموده که سخن چینی و غیبت کردن بجای نماند روزه و نماز را
و یکی از کبار صحابه میفرماید که اگر روزه رمضان را بقصد بخورم تا قضا و کفارت آن بر من
لازم آید دوست دارم از آنکه مسلمانی را غیبت کنم و مرا عجب آید از آنکه گوشت از کرده
پنهان نگاه دارند و روزه را از غیبت نگاه ندارند گوشت که برد نفع آخرت که حاصل آید
و چون عمل صالح برود زیان هر دو جهان حاصل آید گفته اند که هر کجا چهار زن جمع کردند
دوک رشتن بنگر که از آن کرباس کفن نکنی که تارش از مار بود و پودش از عقرب و در دستش
از لعنت خدای بود که با دروغ و غیبت رشته باشند و هر زن پارسا که دوک رسید و با یاد
خدا بود و درود مصطفی از آن کفن ساز که تارش از رضا بود و در دلش از رحمت خدا
وهب بن منبه میگوید که حذر کنید از غیبت که اندر وی ده آفتست نان خورش سگان است و مونس
منافقانست چراگاه مرایشانست بوستان جاهلانست مرغزار سفلگانست سرگین مسلمانانست



میوه فرا شیا نت ... زنانت بزنده یکی کنند کانت جای کو بنده وی و دوزخ آنت
آورده اند که مردی ابن سیرین را گفت که شنیده ام که مرا غیبت کرده گفت نزد یک من
از آن عزیزتر نیست و بدین خواهی نیست که از بهر تو به دوزخ در آرمش که اگر گناه خویش
به دوزخ در شود پیش من عارست پس گناه دشمن چون بود و وحی کرد خدای تعالی بموسی که هر که توبه
کند از غیبت و قبول افتد توبه او و آخر کسی بود که در بهشت در آید و هر که بمیرد و توبه نکند از غیبت
و او بود اول کسی که در دوزخ در آید آورده اند که ابراهیم ادهم را مهمانی بردند بجایی
ساعتی نشست که چیزی ساخته بودند و دیر می آوردند مگر انتظار کی میکشیدند از میان ایشان
یکی گفت که آن چگونه مردیست که دیر می آید ابراهیم در حال برخاست و برفت و گفت در میان
قومی که غیبت گویند نمی توان نشست و سه شبانروز چیزی نخورد آورده اند که کسی که غیبت میکند
مثل کسیست که منجنیقی دارد و حسنات خود را در آنجا میگذارد و از مشرق بمغرب می اندازد
از بهر آنکه ساعتی غیبت مشرقی میکند و ساعتی غیبت مغربی و ساعتی غیبت ترکی میکند و ساعتی غیبت
حجازی پس حسنات او پراکنده می شود و چون بر خیزد هیچ نمانده بود باب سیوم در بیان
فضیلت صدقه و نتیجه آن قال الله تبارک و تعالی اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الصَّدَقَةُ تَرُدُّ الْبَلَاءَ وَتَزِيدُ فِي الْعُمُرِ یعنی صدقه بلا
را دور میکرداند از صاحب خود و زیاده میشود برکت در عمر وی و ایضا عنه صلی الله علیه و آله

اِتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ یعنی پرهیز اینید خود را از آتش دوزخ بصدقه دادن اگر
چه نیم خرما باشد گفتند یا رسول الله نیم خرما چه وزن دارد نزد خدای تعالی فرمود که نبینید که
یکی از شما کوسفند لاغر یا شتر لاغر یا اسب لاغر در پرورش سپید او را تربیت میکنید تا فربه شود
و سطبر و بزرگ گردد و آن نیم خرما را که در راه خدا بدهید حق فرماید که آن را در خزانه رحمت
پرورش دهید تا بمقدار کوه احد شود و فردا ترازوی یکی او سبخید اما باید که منت ننهید
که عمل خود بدان ضایع کنید می باید که آنچه در راه خدا بمستحق دهند منت ننهد که ازای خاطر
او بکرود که حق تعالی میفرماید که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى
كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ
فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا یعنی حق تعالی میفرماید که ای مومنان صدقه خود را ضایع
مکنید بمنت نهادن و ازار خاطر او همچو آن کسی که میدهد مال خود را برای ریا خلق پس مثل او
و مثل صدقه او همچو سنگیست که بروی خاک نرم گرد آمده باشد و چیزی نقش کرده باشند که در
صورت خوب نماید ناگاه بارانی بر و بارد و او را محو سازد و هیچ از آن باقی نماند پس باید که هر صدقه
که دهی خالصه از برای خدای دهی نه از برای ریا و عوض طمع نکنی که در حدیث آمده است
که چون بنده صدقه بکسی دهد اول به ید قبول حضرت ربانی رسد بعد از آن بدست سایل که الصدقة
اِنْ لَمْ تَقَعْ عَلَى يَدِ الرَّبِّ ثُمَّ عَلَى يَدِ السَّائِلِ و صدقه چون از دست متصدق بدست سایل

رسد با صاحب چهار کلمه سخن میگوید و او را چهار بشارت میدهد اول آنکه میگوید که ای
بنده فدای من خورد بودم تو مرا بزرگ گردانیدی دوم فانی بودم مرا باقی گردانیدی
سیوم هیچ بودم مرا است گردانیدی چهارم تو این باش و عیش کن که تا امروز تو نگاه
بان من بودی اکنون من نگاه بان تو و مال و جاه توام تو آسوده باش و جماعتی که مستحق
صدقه اند انها اند که خداوند تعالی در آیت یاد کرده که فقرا اند یعنی آنکه او را هیچ نبود
و مسکین یعنی آنکه او را معیشتی بود که کفاف نبود و عاملین کسی بود که بفرمان امام بود و مال
جمع کند و مولفه کسی بود که رای ایشان در اسلام قوی بود ایشان را صدقه و زکوة بدهند
تا یاری کنند مسلمانان را در حرب کافران الرقاب بندگان مکاتب و بنده مومن که در بندگی
عظیم باشد او را بخرند و آزاد کنند و الغارمین کسانی اند که وام داشته باشند و
فی سبیل الله انها اند که جهاد کنند با کافران و ابن السبیل کسی که او را قطاع الطریق تالان
کرده باشد و در حضرت که در عهد سلیمان نبی صلوات الله علیه در میان سرای یکی درختی بود
و فاخته بران درخت آشیان می نهاد و هر گاه که بچگان او بزرگ شدی ایشان را بگرفتی و طعمه
ساختی روزی مادر بچگان پیش حضرت سلیمان آمد و از دست او شکوه کرد سلیمان او را
طلبید و قصه با وی بگفت و فرمود که دیگر قصد ایشان نکنی حضرت سلیمان آن مرغ را شرزه
داد ایشان بفراغ خاطر بیضه نهادند و بچه بر آوردند چون کلان شدند بدستور سابق و عادت

معهود آن شخص بالای درخت رفت و بچگان را بگرفت آن مرغ باز بحضرت سلیمان رفت و
قصه حال باز گفت حضرت سلیمان دیوی را فرمود که برو و در بالای آن درخت می باش
همین که آن شخص قصد مرغکان کند او را در دریا غرق کن آن مرغک چون این بشنید باز
بیضه نهاد و بچه بر آورد و چون بهمان محل رسید آن شخص بدستور سابق بیامد و بچگان
آن مرغ را بگرفت باز آن مرغ بیامد و قصه را با سلیمان گفت سلیمان دیو را طلبید و غضب
کرد و گفت نگفته بودم ترا که چنان کن چرا فرمان نبردی دیو گفت یا سلیمان چون او قصد
بالا رفتن کرد من خواستم که او را در یابم که ناگاه فرشته حاضر شد و مرا بگرفت و در بیابان
انداخت و من اکنون از آن بیابان می آیم سلیمان در این اندیشه بود که ندا آمد که ای سلیمان
دیو راست میگوید اما چون آن شخص قصد بالا رفتن کرد درویشی بدر خانه او در آمد و سوال
کرد و صدقه باو داد و آن درویش در حق او دعا کرد که خدا بر عمرت برکت کناد و دعا او مستجاب
افتاد تا چندین سال دیگر بر عمر او برکت کردیم سلیمان علیه السلام آن شخص را طلبید و این قصه با وی
بگفت و دیو را با او نمود آن مرد را رقتی پیدا شد و از آن کار توبه کرد و بعد از آن
مرغک بفراغ خاطر بچه آورد و بمقصود رسید برکت آن صدقه و بمثل این حکایت آورده اند
که در عهد عیسی پیغمبر در شهر انطاکیه فاسقی بود که اهل محله از و تنگ آمده بودند شکایت بنزد
عیسی علیه السلام آوردند عیسی او را طلبید و وعظ و نصیحت فرمود قبول کرد چون یکچندی بر آمد

بر همان حکایت خود رفت باز مردم پیش عیسی آمدند عیسی دعای خواند آن شخص که مردم همه
شاد شدند که مژده بعیسی رسید که اجلش عمر نمانده مردم همه چشم بر مرگ او نهادند و او انتظار
بود یعنی کازر چون صبح شد دیدند که پشته جامه بسته و بکنار آب میرود پیش عیسی آمدند و حکایت
کردند بتعجب مانده که وحی آمد باو که ما دعای تو مستجاب کرده بودیم و اژدری فرمان داده بودیم
که امشب در جامه خواب او درآید و او را هلاک کند اما در آخر این روز بخانه خود می آمد و خرد
کار خود ستانده بود و نان خریده بود در راه درویشی باو رسید و از و نان طلبید یکی نان بوی
داد درویش او را دعا کرد و گفت خدا بر عمرت برکت کناد دعای او مستجاب گردید و بواسطه
آن صدقه سی سال دیگر بر عمرش افزود هم اکنون برو بدو در میان پشته آن بگشا او شاد
کشید مردم رفتند و کار و بار او بجا دیدند اژدری عظیم دیدند که قفلی بر دهان داشت در
میان آن پشته اما چون آن کازر آن بدید بترسید قصه با وی بگفتند پیش عیسی آمد
از آن افعال توبه کرد و یکی از صلحا شد ببرکت صدقه و خدای تعالی فرموده که من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها یعنی که هرکس در راه رضای ما یک نیکی کند ما او را ده حسنه
و ثواب عوض باز دهیم و صدقه دادن با نواع است چنانکه وارد است در روایت که چون
بندهٔ مومن را در گور نهند ملایکه عذاب از جانب پای او درآیند تا او را پیش ایشان
بوده گوید فلا سبیل علیکم فقد الحال الی القیام الله تعالی نحو اعتقه دور شوید از و
که نماز

که نماز را بروی راهی نیست که او بسیار اقدام در قیام نماز ایستاده است
روزه بگذارد و گوید که سر او از برای رضای خدای تعالی تشنگی و گرسنگی ب...
دست را است او در آیند صدقه حمایت کند و نگذارد که بر او در آیند همچنین اعمال ...
کنند ملایکه گویند ای خوشا حال تو در زندگانی تو و مردن تو و پس از مردن تو پس ...
بگشایند از بهشت و منازل او بدو نمایند و ملایکه رحمت فرود آیند و او را بشا...
که مترس و اندوه کین مباش که بکرامت رحمت پیوستی چنانکه گفته اند یقین بد انکه ...
قرینه خلعت ابد خیر و احد شرست ❁ بیا و یاد کن از گور و بودن در وی ... ❁ و در ...
بترس ز آتش سوزان و دوزخ تابان ❁ چرا که آتش آن بهر تو دم حجرست ❁ گر ...
حلای آن بحقیقت شراره سرست ❁ بگوی که نهد که چه بهتر باشد ❁ کی ...
ای عزیز اکنون که اختیار داری بدست خود صدقه ده و برگ گور خویش را ...
کسی نخواهد فرستاد چنانکه در خبر است که در عهد رسول جوانی بود انصاری ...
و میخواست که درین چند وقت که خدا شود بیمار شد بعد از چند روز در خو...
رسالت پناه را العیادت آورند حضرت بخانه او رفت راوی گوید که من ...
رسول ببالین او رفتیم جوان گفت یا رسول الله گواه باش بر ایمان من ...
بعد از آن گفت یا نبی الله وصیت میکنم که چون از این عالم بروم

...شید که شما از دست خود تفرقه کنید و بفقرا و مساکین و مهاجر و انصار قسمت نمایید
...ول بنوده و ما بیرون آمدیم و او در همان مرض فوت یافت حضرت صلعم فرمود تا مال او را
...روند و خانه را مهر و قفل کردند چون چند روز گذشت حضرت بخانه او رفت و من همراه
...م متروکات او جمع کردند از نقد و جنس مال بسیار بود که بفقرا و مساکین نثار کرده
...هم بیرون آرند دهم دینار و خوشا حال جوان که این مال جمع کرد و حضرت از برای او نفقه کرده صدقه
... درویشانیم چه داریم حضرت بنور معجزه دریافت و بمن نگریست و یک خرما درست
...ست و گفت ور من نگرید این چیست که در دست منست گفتیم این خرماست گفت
...ی که مرا در رستی و راستی بشما فرستاده است که آن جوان بدست خود در حال اختیار
...خرما صدقه دادی او را بهتر بودی از این که من بجهت او صدقه میدهم پس مشغول
...مشغول کرد و دیگر خود این یک کلمه برای چه ذکر کنه که هیچکس برای این کس کاری نخواهد کرد که چون
...اکنی و بنگری این جماعت که با تو مهربانی مینمایند و شفقت ظاهر میکنند همه از برای خودست
...تو در خبرست که عارف آگاهی از دنیا میرفت جای او و مقام و رفیقان بهشتی او را
...ند و با ایشان مشغول بود و علیش داشت مادر و پدر و زن و فرزندان همه گرد
...دند و میگریستند چشم باز کرد ایشان را گریان دید مادر و پدر را گریان دید مادر و پدر
...ی گریید گفتند چون نگرییم که نور چشم ما بودی و میوه دل بودی و قوت پشت ما بودی
اکنون

اکنون آیت فراق بر ما میخوانی چون نگرییم خاتون را گفت تو چرا میگریی گفت گریه من از آن است
که یار و مونس و دلدار و غمخوار من تو بودی چون میروی من تنها میمانم و کسی نگهدارم نیست فرزندان را
گفت شما چرا میگریید گفتند گریه ما از آن است که بی پدر میشویم و گرد یتیمی بر روی ما می نشیند که ما را
پدر خوانیم ما را جواب گوید و چون ما را حادثه پیش آید رو بکه کنیم و در پناه که گریزیم
آن عزیز بخندید و گفت آه ای دریغا عمر من در میان شما بیوفایان که همه از غم خود است
که میخورید و برای خود میگریید اگر پدر و مادرست از غم بی فرزندی میگرید و اگر زنست
از غم بی شوهری و اگر فرزندست از غم بی پدری و یتیمی خود میگرید هیچ یک بر من
نمیگریید و یاد من نمیکنند که آیا درین دم احوال من چونست با ایمان میروم یا بی ایمان
در سکرات مرگ و تلخی جان کندن چون میگذرانم و شب لحد چون خواهم گذرانید و روز قیامت
چون خواهم خاست نامه بدست راست خواهند داد یا بدست چپ از پل صراط چون خواهم
گذشت و وزن اعمال چون بود بهشت حکم شود یا بدوزخ اینها همه پیش دارم و میروم
هیچ معلوم نیست که عاقبت کار چون خواهد بود و پس از اینجا اعتبار برگیر و حاضر وقت خویش
باش چون که این جماعت که امروز با تو وفا و مهربانی مینمایند از برای خودست پس چون بیخبر
احوال آن جماعت که ترا تحفت میگویند و بحرمتی میکنند عاقل آن کس بود که خود فکر عاقبت خود کند
که چون رفت آن زمان حرمان سود ندارد و آن درد را درمان نخواهد بود و قال رسول الله صلعم



الصدقة علی عشرة اوجه واحدة بعشرة واحدة بسبعین واحدة بسبعمائة الف واحدة بسبعمائة الف
اما التی واحدة بسبعمائة الی فقیر ذی قرابة واما التی واحدة بمائة الف الی ذی القربا
واما التی بسبعمائة الف الی فقیر عالم صدق رسول الله معنی حدیث آنست که صدقه پنج وجه است
اول آنکه یکی به ده حسابست و آن صدقه ایست که بمسکینی دهند که تندرست باشد و مر او را هیچ مرضی
و علتی نباشد و دیگری یکی بهفتاد حسابست و آن صدقه ایست که بدرویشی دهند که بیمار باشد
و برجای مانده و آن صدقه که یکی بهفتصد حسابست صدقه ایست که باقربای خود دهند و آن صدقه
که یکی بصد هزار حسابست آن صدقه ایست که بپدر و مادر دهند و نزدیک ترین خود دهند و آن
صدقه که یکی بهفتصد هزار حسابست آن صدقه ایست که بعالمی فقیر دهند که مستحق باشد در خبرست
که عیسی مریم صلوات الله علیه روزی بگورستان برگذشت گفت السلام علیک یا اهل القبور ای اهل
گورستان بدانید که ما بچهار کار از شما بیشیم که ما میتوانیم و شما نمیتوانید دوم فرزندان شما
را بجای می آوریم که شما نمیتوانید سیوم سنتهای پیغمبران را کار می بندیم که شما نمیتوانید چهارم
خصمان را خوشنود میکنیم شما نمیتوانید از گورستان آواز آمد که ای عیسی ما نیز از شما بچهار
چیز بیشیم عیسی گفت کدامست گفت اول تلخی جان کندن چشیده ایم و شما نچشیده اید دوم آنکه
ما شب نخست را گذرانیده ایم و شما نگذرانیده اید سیوم ما جواب منکر و نکیر گفته ایم و شما
نگفته اید چهارم از خوف زوال ایمان ایمن گشته ایم که شما نگشته اید در خبرست که چون شما زاده

دنیا و آخرت امیر المؤمنین حسن را زهر داده بودند کارش نزدیک آمده بود چشمهای مبارک
در آسمان نهاده میگریست چندانکه از هوش برفت چون بهوش آمد گفتند ای فرزند رسول این
شرف و منزلت که تراست در عالم کراست جدت محمد مصطفی و پدرت علی المرتضی و برادرت
حسین شهید کربلاست و مادرت فاطمه زهرا این ناله و گریه و زاری از چیست گفت لا ابکی خوفا
علی الموت و تاسفا علی الدنیا و لکن اسالک طریقا لم اسلکها اقدم علی سید الاولین
از آمدن عتبی ام لا گفت از آمدن مرگ و از فوت شدن دنیا نمی گریم و تاسف نمیخورم از آن
میگریم که براهی میروم که هرگز نرفته ام و بحضرت خداوندی میروم که نمیدانم که از من
راضی است یا نه در خبرست که چون عمر بنده مؤمن باخر رسد و ملک الموت بقبض جان وی آید
آن دو فرشته کرام الکاتبین نزدیک وی آیند و ملک الموت را گویند که با این
بنده خدا رفق و نرمی کن و سختی و درشتی مکن که او عمر در طاعت و عبادت و فرمان برداری
خدا بسر برده ملک الموت گوید که مرا از شما عجایب می آید زیرا که از مقام خود که حرکت
کرده ام هفتاد بار بمن خطاب آمده که با بنده ما مدارا و حلم ورز چون جان او جدا شود
ندا آید که الی الی یعنی روح پاک سوی ما بیا و چون وی را در خاک نهند اول چیزی
که از وی نقصان پذیرد چشم و زبان وی باشد حق تعالی فرشته الهام فرستد که ای ملک
الموت رحمت برو و حال بنده من به بین فرشته آید و ببیند که چشم او ریخته و زبانش گسیخته

گوید بار خدایا چشم این که نظر اعتبار بود ریخته و زبانش که آلت ذکر تو و یاد تو بود گسیخته
فرمان در رسد که ای ملک الموت مقرب گواه باش که هر گناهی که از چشم و زبان این
بنده در وجود آمده بود همه را بخشیدم آنگاه حضرت حق تعالی فرماید که ای ملک الموت اگر
درین حالت مادر و پدر وی او را به بیند با او چه کنند ملک الموت گوید بار خدایا بر وی رحم
کنند حق تعالی فرماید که من بر او از پدر و مادر مهربان ترم که الله ارحم بعبده المؤمن من الوالدة
الشفیقة علی ولدها او را بجوار رحمت خود در آورم و فردا به بهشت در آورم
چنانکه از کرم من سزد آمین یا رب العالمین باب یازدهم در بیان ادعیه و اوراد
و نمازهای زواید و بیان اوقات و ساعات سال و ماه و روز و سعد و نحس و آنچه در
هر روز و هر شب چه باید خواند یا چه باید کرد که هر کدام را علیحده احتیاج بود قوله تعالی
ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها
اربعة حرم یعنی از ماههای سال محرم و ذی قعده و ذی الحجه و رجب بزیارت حرمت مخصوص اند
و اینها را ماه حرام گویند و قتال در این ماهها حرام بوده است و عرب آنها را بزرگ
داشتندی و در احترام این موسم زیارت زیادت مبالغه کردندی و رسمها نگاه داشتندی
و اگر ایشان را دشمنی پیدا شدی یا فرصتی ممکن شدی مگر ماه حرام را بدل کردندی و
فرض خود را در آن ماه بجای آوردندی و ماه دیگر را بجای آن بداشتندی یکی از آن جمله کاه است

و سنه دیگر پیوسته یکدیگر فضیلت ماه رجب روایت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که خدای تعالی را ماهی گرامیست نه گرامی است که همه امتان محمد را آمرزش میخواهد در این ماه رجب
ابن عباس روایت کند که ماه رجب در روز قیامت بیاید بر صورت هر چه نیکوتر و بزرگ
داران خود سلام کند و ایشان را مدح و ثنا گوید و گوید که مرا نیک شناسید من ماه رجبم
پس هر که درین ماه حرمت او را داشته و روزه داشته و تن خود را از حرام نگاه
داشته همراه می روند تا در بهشت شوند و حضرت رسول علیه السلام فرمود که رجب شهر الله و شعبان
شهری و رمضان شهر امتی ماه رجب خاصه خداست و ماه شعبان ماه محمدست و ماه رمضان
ماه امتان منست و فضیلت ماه رجب بر باقی ماهها همچون فضل حضرتست بر مخلوقات دیگر
حضرت خضر علیه السلام را دید گفت خنک ترا و آن مادری را که ترا زاد در جواب گفت خنک
آنکس که یکروز از ماه رجب روزه گرفته باشد و در بهشت جوییست که آن را رجب گویند
و حضرت تعالی نموده که آب آن از عسل شیرین ترست و از شیر سفیدتر از آن جوی کسی
آب خورد که یکروز از ماه رجب روزه داشته باشد امیر المؤمنین علی روایت میکند از حضرت
رسول صلعم که هر که اول روز ماه رجب روزه دارد خدای تعالی میان وی و میان دوزخ
خندقی آفریند که پهنای آن از مشرق تا مغرب باشد و بروایتی دیگر هر که یک روز
از ماه رجب روزه دارد در روز قیامت از صراط چون برق بگذرد و هر که دو روز روزه

دار د خدای تعالی او را عبادت یکساله بهر روزی بنویسد و هر که سه روزه دارد چنان
از گناهان پاک شود که روزی که از مادر زاییده باشد و هر که چهار روز روزه دارد
تا دیگر سال او را گناه ننویسند و هر که پنج روز روزه دارد خدای تعالی او را بوقت
افطار ثواب پیغمبری کرامت نماید و هر که شش روز روزه دارد و اگر تا سال آینده بمیرد
شهید مرده باشد و هر که هفت روز از ماه رجب روزه دارد هفت در دوزخ بروی بسته
شود و هر که هشت روز از ماه رجب روزه دارد هشت در بهشت بروی گشاده شود صلوات .
لیلة الرغایب در خبر است از صدر بدر عالم صلی الله علیه و آله و سلم که هر که روز پنجشنبه اول رجب
روزه گیرد و میان شام و خفتن شب جمعه دوازده رکعت نماز بگزارد و بشش سلام و در هر
رکعتی الحمد یکبار و انا انزلناه سه بار و دوازده بار قل هو الله احد و چون از نماز فارغ
شود هفتاد بار بر پیغمبر صلوات فرستد و سجده کند و هفتاد بار در سجده بگوید سبوح قدوس
رب الملائکة و الروح و در میان سجده بنشیند و هفتاد بار بگوید اللهم اغفر و ارحم و تجاوز
عما تعلم انک انت العلی الاعظم و پس سجده دیگر کند و هفتاد بار دیگر سبوح قدوس رب
الملائکة و الروح بگوید و هم بسجده حاجت خواهد که اجابت آید و گناهان او آمرزیده
گردد و اگر چه بسیار بود و روز قیامت شفاعت وی اندر حق هفتاد کس از کسان او روا باشد
و بروایتی هفتصد کس که همه مستوجب دوزخ شده باشند و چون شب نخست گور او باشد این نماز ثواب

بر وی نیکوتر و خوبتر بقبر وی فرستد با روی تازه و زبان فصیح تا او را مژده دهند که ای بنده
خدا بشارت باد ترا که از همه سختی برستی پس بنده گوید تو چه کسی که ترا نمی شناسم گوید که ای
حبیب من ثواب آن نماز توام که فلان شب در فلان ماه و در فلان سال کردی بفرمان
خدای تعالی آمده ام تا حق آن بگذارم و مونس تو باشم و وحشت از تو بردارم تا آنگاه که
نفخه صور بدمند و چون از گور برخیزی سایه بان تو باشم در صحرای محشر تا آفتاب محشر ترا
زیان نرساند در خبر است از حضرت خواجه کاینات فخر موجودات زبده خلاصه اولاد بنی آدم
احمد محمود ابو القاسم محمد مصطفی صلعم که هر که در روز از ماه رجب چهار رکعت نماز بگزارد
و در هر رکعتی الحمد یکبار و سورة والعصر ده بار او را مزد و هر چند آنکه هزار بنده آزاد کرده
باشد از فرزندان اسماعیل پیغمبر و همچنان که هزار ختم قرآن کرده باشد و همچنان باشد که
هفتاد پل کرده باشد و همچنان باشد که یکسال در راه خدا با آل غزا کرده باشد و در روز
قیامت شفاعت وی در محل هفتاد کس از اهل توحید قبول افتد که مستوجب عذاب دوزخ شده
باشد و در روایت از امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که پیغمبر صلعم روز پنجشنبه هفتم ماه رجب
به پیغمبری فرستاده شد پس هر که در آن روز روزه دارد و شب آن قیام کند خدای تعالی گناهان شصت
سال وی را بیامرزد و اگر در آن شب بمیرد شهید مرده باشد و در روز قیامت از جمله صدیقان
و شهیدان باشد و هزار حاجت وی اندر دنیا اگر بخواهد روا گردد و حساب آسان و در بهشت و د

و روزی که درین ماه باید خواند بحدیث قدسی وارد شده قال الله تبارک و تعالی من قال فی
شهری هذا رجب استغفر الله ذو الجلال و الاکرام من جمیع الذنوب و الآثام
الف مرة ان عذبته فلست بربه یعنی هر که درین ماه من بگوید استغفر الله هزار بار نوشته
شد اگر عذاب کنم آن بنده را پس من پروردگار او نبوده باشم فضیلت ماه شعبان
کعب الاحبار گوید که در توریت دیدم که هر که در ماه شعبان هزار بار بگوید لا اله الا الله
و لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره المشرکون خدای تعالی او را ثواب صدیقان دهد
و رسول صلعم فرمود که ماه شعبان ماه منست و فضیلت او بر باقی ماهها همچون فضیلت منست
بر باقی خلق و هر که در اول ماه روز دارد همچنان باشد که ده سال روزه پیوسته داشته باشد و
هر که دو روز روزه دارد چنان باشد که بندگان آزاد کرده باشد و هر که سه روز
روزه دارد خدای تعالی دوزخ را از وی دور دارد بهفتاد سال راه و هر که چهار روز روزه
دارد در روز قیامت در سایه عرش خدای تعالی بود و او را از بهشت خانها
آراسته می فرستد تا از آن میخورد تا خلق از حساب فارغ شوند و هر که پنج روز
روزه دارد در روز قیامت در زمره اول از پل صراط بگذرد چون برق خاطف
و نامه وی بدست راست او باشد و ترازوی وی از حسنات گران باشد و هر که شش روز
روزه دارد از اول زمره باشد که بعد از انبیا پیش از همه کس در بهشت بود و وی

وی چون ماه

وی چون ماه شب چهارده باشد نورانی و هر که هفت روز روزه دارد درهای دوزخ
بر روی او در بندند و هیچ چیز نخواهد از خدای تعالی الا آنکه وی دهند و هر که نه روز روزه
دارد از جمله گناهان بیرون آید و بعدد هر چیزی که خدای تعالی آفریده وی را نیکی بنویسند
و بدی محو کنند و هر که ده روز روزه دارد از آسمان منادی کند که ای بنده خدا بشارت
باد ترا که آمرزیده شدی و هر که یازده روز روزه دارد شفاعت وی در حق صد
کس از خاندان وی قبول کنند و او را مزد چندان باشد که شب قدر را دریافته باشد
و هر که دوازده روز روزه دارد ثواب آنان دارد که بیت المعمور را طواف کرده
و هر سنگی و کلوخی که خدای تعالی آفریده است از برای وی آمرزش خواهند و هر که سیزده
روز روزه دارد از گناهان چنان پاک شود که روزی که از مادر متولد شده باشد و هر که
چهارده روز روزه دارد ثواب چندان بود که حج و عمره گزارده بود و چون
از گور برخیزد کلمه توحید گویان بمحشر در آید ایمن از فزع اکبر و هر که پانزده روز روزه
دارد خدای تعالی عطای دهد او را آنچه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر
هیچکس نگذشته و چون ماه شعبان بنیمه رسد هیچ روزه نیست تا ماه رمضان نماز
هر روزی و هر شبی از شبهای شعبان حضرت رسول صلعم فرمود که هر که از هر روزی از ماه
شعبان دو رکعت نماز بگزارد و در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد پنج بار خدای تعالی

هفتاد هزار گناهان وی را بیامرزد و از آنچه میان وی و میان حق تعالی بوده باشد
و در هر شبی الحمد یکبار و قل الله احد بخواند حق سبحانه و تعالی عذاب گور را از وی بردارد و
منکر و نکیر وی را نترسانند و چون از گور بیرون آید روی او چون ماه شب چهارده و بر
صراط چون برق بگذرد و اندر بهشت چون رود بی حساب رود فضیلت صلوات حضرت رسول صلعم
چنین فرموده که درین ماه شعبان که ماه منست هر که هزار بار بر من که پیغمبرم صلوات فرستد
حق تعالی او را هزار از کرامت کند در دنیا و هزار در وقت مردن و هزار در شب قبر و هزار
در پل صراط و هزار در وزن اعمال و هزار در بهشت و شفاعت وی در حق هزار کس اجابت
افتد که همه مستوجب دوزخ باشند و هزار کوشک بنا کنند بنام وی در بهشت در فضیلت شب
پانزدهم شعبان و این شبیست که خدای تعالی او را شب مبارک خوانده است که انا انزلناه فی لیلة مبارکة
و اندرین شب هر قضای که تا سال دیگر خواهد بود خدای تعالی اندرین شب اطلاق کند بر بندگان
خویش و همه مؤمنان را بیامرزد از مرد و زن و اندرین شب فرمان دهد تا از لوح محفوظ
نامها بنویسند هر آنچه بوده نیست تا شب برات دیگر پس نامه روزی خلق و کیفیت و کمیت
آن بمیکائیل سپارند و نامه مرگ بعزرائیل دهند و نسخه جنگ و کارزار بجبرئیل دهند و نام
علمهای بندگان باسرافیل دهند کعب الاحبار گوید که چون نیمه شعبان در آید جبرئیل امین با فرشتگان
رحمت بروی زمین آیند و در همه روی زمین جای قدمی نماند الا که فرشته را آنجا ایستاده

باشد از مسجد و صومعه و خانقاه مگر کنشت جهودان و کلیسیای گبران یا خانه که در آنجا
مستی یا بی نمازی باشد و هر گاه که بر کسی بگذرند که قرآن میخوانند باسماع آن خاموش
باشند و هر گاه که بنده بگرید ایشان نیز بگریند و بر دعای مؤمنان آمین گویند
و چون بشنوند که کسی آمرزش گناه میکند ایشان از برای او آمرزش خواهند تا آنگاه
که صبح اجابت بدهد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که هر کس که خواهد
سلامت کرد و از قضای بد که درین شب نام او نویسند باید که صد رکعت نماز بگزارد
و در هر رکعتی فاتحة الکتاب یکبار و انا انزلناه فی لیلة القدر یکبار و قل هو الله احد ده بار
و چون از نماز فارغ شود صد بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و
له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و صد بار صلوات فرستد بر پیغمبر و صد بار بگوید سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و این دعا
بخواند که یا ذا المن و لا یمن علیک یا ذا الجلال و الاکرام یا ظهیر اللاجین یا جار المستجیرین
یا امان الخائفین یا دلیل المتحیرین یا حی یا قیوم ان کنت کتبتنی فی ام الکتاب عندک
شقیا فامح عنی اسم الشقاوة و ان کنت کتبتنی فی ام الکتاب عندک محروما مقترا علی رزقی
فاثبت فی ام الکتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و رسول صلعم فرموده
که هر که در شب برات دوازده رکعت نماز بگزارد و در هر رکعتی فاتحة الکتاب یکبار و قل هو الله

سی بار بیرون نرود از دنیا تا جای خود نه بیند در بهشت و شفاعت دهند او را در
یک اهل بیت و فردای قیامت که همه مستوجب عقوبت گشته باشند و آن
صد رکعت نماز به پنجاه سلام و هزار سوره اخلاص معروف و مشهور است و آن را صلوات
الخیر گفته اند خدا التوفیق رفیق جمله مؤمنین و مؤمنات کناد و بالنبی و آله فضیلت ماه مبارک رمضان
و ادعیه نماز و وردی که در وی وارد است قوله تعالی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من صام شهر رمضان و قام لیلة القدر غفر له
ما تقدم من ذنبه و ما تاخر حضرت رسول میفرماید که هر که ماه رمضان روزه دارد
و شب قدر را دریابد و زنده دارد آمرزیده گردد گناهان اول او و آخر او
بدانکه روزه سه نوع است روزه ایست عام و روزه ایست خاص و روزه ایست خاص
الخاص روزه عام آنست که بطن و گلو را از خوردن و آشامیدن و جماع با حلال خود
نگاه دارد حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر یعنی از صبح
صادق تا غروب آفتاب و درین روزه شرعی سحر فرض است اول نیت دوم حفظ
وقت سوم باز ایستادن از خوردن و آشامیدن و جماع کردن از صبح تا شام و روزه خالص
آنست که همچنانکه بطن و گلو در روزه بجمیع اعضا در روزه باشد چشم و گوش و زبان و دست
و پای و فرج و جمیع اعضا بلکه خنده قهقه نزدیک بعضی و غیبت کردن و دروغ گفتن در
نظم

از محرم نگریستن روزه را تباه کند و روزه خاص الخاص آنست که از صبح موت تا
شام مرگ یک روز روزه گیری و آن امساک کنی از ماسوی الله چنانکه عارف گفته
بیت این نماز و روزه و حج و جهاد ؛ این گواهی داده است از اعتقاد ؛ این تهی کرده شکم
کر عاقلی ؛ دل تهی کن کین بود الصوم لی و قال رسول الله الصوم لی و انا اجزی به
یعنی روزه خاصه از آن منست و رای دیگر طاعتها و من روزه دار را مزد خواهم داد
چنانکه از کرم من سزد و حکایت شیخ که فردای قیامت آنها که مظلوم اند همان حقوق خود را
طلبند هر عمل را اجر ی بربایند و ببرند چون کار بروزه بنده رسد خواهند که
بگیرند حق تعالی فرماید که تمامی حقی که دارید بر بنده من دارید بر من بدارید آنچه از آن
اوست بگیرید این روزه از آن منست و این از غایت عنایت حق تعالی
تا بنده تمام مفلس نگردد و بسبب ثواب روزه نجات یابد پس از قضیه علی مقصود اینست
الا همه طاعتها و بندگیها از آن حق تعالی است و او از آن بی نیاز است پس جهد کن تا
روزه خود را ضایع نکنی که سال دیگر که داند که باشیم یا نباشیم در خبر است که چون شب اول
ماه رمضان بود حق تبارک و تعالی خازنان بهشت را فرماید که درهای بهشت را بگشایند
بر روی روزه داران و خازنان دوزخ را گوید که درهای دوزخ را در بندید و ملائکه را فرماید که
دیوان و شیاطین را غل و بند کنند تا بر روزه داران در نیایند و روزه ایشان

را نقصان نکنند و ایشان را در بیابانها و دریاها اندازید و ای رضوان بهشت را
بیارایید و خود را زینت دهید از برای روزه داران امت محمد و بادیست که
آن را ریح المثیره گویند آن باد از زیر عرش از مهب رحمت وزان شود و بر درختان
بهشت زند و آن نسیم بمشام روزه داران رسد و بقوت آن روزه گذارند
گرفت و تمام ماه رمضان آن باد وزان باشد و حدیث صحیح است که در وقت
روزه گشادن ششصد هزار عاصی جانی که همه مستحق عقوبتند حق تبارک و تعالی آزاد میفرماید
تا جمعه اول و در جمعه چندان آزاد میفرماید که در تمام هفته تا جمعه دوم و در جمعه
سیوم چندان آزاد میشوند که در جمعها و هفتها تا لیلة القدر و در لیلة القدر چندان آزاد
میشوند که در تمام بیست و هفت روز تا شب عید که بمصلی عید روند و نماز عید را ادا کنند
حضرت تبارک و تعالی خطاب فرماید ملائکه را که ای گروه مقربان مزد مزدوری که او در کار
فرماید و او آن کار بکند چه باشد گویند که آنکه مزد کار او باشد باو دهند حق تعالی
گوید که ای ملائکه گواه باشید که من همه را بیامرزیدم و از ایشان راضی شدم
و اگر از ایشان سهوی یا خطایی واقع شده باشد حواله بابلیس کردم ملائکه ندا
کنند که ای بندگان خدا شادمان باشید که خدای تبارک و تعالی شما را بیامرزید و
عمل شما را قبول کرد و از شما راضی شد و خطاهای شما را حواله شیطان کرد بار

گردید بتقاضاهای خود و از خدای خود راضی باشید و بدانکه اگر کسی در شب نیت نکند
در روز تا زوال نیت کند درست باشد و اولی آنکه در وقت افطار نیت
روزه فردا کند و این دعا در وقت افطار بخواند که اَللّٰهُمَّ لَكَ صُمْتُ
وَبِكَ آمَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَعَلىٰ رِزْقِكَ اَفْطَرْتُ وَبِصَوْمِ غَدٍ نَوَيْتُ
یا غفار یا غفار یا غفار معنی این دعا اینست که بار خدایا من از برای تو روزه
داشتم و بتو ایمان و اعتماد و توکل خود دادم و بروزی تو روزه میگشایم و
بروزه فردا نیت کردم چون این گفته شود حق تعالی فرماید بملائکه که نظر کنید به بنده
من که با وجود گرسنگی و تشنگی که امروز کشیده اند هنوز روزه باز نکرده عزیمت
روزه فردا میکنند گواه باشید که من گناهان ایشان را بیامرزیدم دیگر
بدانکه اگر کسی در شب پنداشته باشد که هنوز شب است و چیزی بخورد و صبح روشن
شده باشد و یا افطار کند در روز بمظنه آنکه شب است ناگاه آفتاب برآید در
دو صورت بعد از ماه رمضان روزی روزه بدارد که در اینجا قضاست و کفاره نیست
و اگر کسی بفراموشی در روزه ماه رمضان چیزی بخورد و باز بیادش آید دست باز
دارد و دیگر نخورد و آن روز را امساک کند و هیچ نخورد روزی روزه بدارد
وگفته اند که اگر کسی بیند که یکی در روز رمضان چیزی میخورد بفراموشی او را آگاه کند یا نه

گفته اند اگر جوانست او را آگاه کند و اگر پیر است او را آگاه نکند تا سیر بخورد و
اینجا فضل خداست معلوم میشود نسبت بحال پیران و ورد این ماه تلاوت کلام الله است و اگر
کسی خوانده نباشد قل هو الله احد را هزار بار درین ماه بخواند چنان باشد که
سیصد و سی و سه نوبت ختم کلام کرده باشد و ده سی پاره زیاده زیرا که حدیث
وارد شده که هر که سه نوبت سوره اخلاص را بخواند ثواب یک ختم کلام الله
در دیوان عمل او نویسند الحمد لله نمازی که درین ماه است اکابر دین رحمهم الله تعالی
در هر روزی و شبی درین ماه بموجب حدیث نبوی نمازی و دعایی ترتیب فرموده اند
فاما از آنکه کس نمی توانند بجای آورد نمازی که در هر شب گزارده اند دو دو رکعت
در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد سه بار و بعد از نمازی بار بگوید لا اله الا الله
صادقان و شارحان این حدیث گفته اند که هر که توفیق یابد در هر شب این نماز بکند روزه
سی روزه او قبول افتد اگر سهوی یا لغوی در روزه او واقع شده باشد عفو شود و
گناهان او آمرزیده گردد و حجاب آسمان بهشت در شود و حضرت رسول صلعم فرموده است
که هر که روزه داری را روزه بگشاید هم ثواب آن روزه دار شود و از ثواب او
هیچ کم نشود چون فقرا و صحابه این بشنودند گفتند یا رسول الله ما را چندان چیزی نیست
که روزه داری را روزه بگشاییم حضرت فرمود که این ثواب بیابد هر آنکس را که روزه
دار

بگشاید به شربت آبی یا بخرمایی یا بقطره شیری و هر که درین ماه نافله بجای آرد
ثواب فرضی بیابد و هر که فرضی بجای آرد ثواب هفتاد فریضه بجای آرد و بیابد
فضیلت لیلة القدر قال الله تبارک و تعالی لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ یعنی هر که در
یابد شب قدر را از روی ثواب بهتر است از هزار شهر که هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد
که دران مدت همه روز بطاعت گذرانیده و شب بعبادت در تعیین این اقاویل
بسیار است بعضی گفته اند که شب قدر شب بیست و سیوم است علی هذه اما ابن عباس میگوید
که پرسیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که لیلة القدر را در کدام شب جوییم فرمود
که اَلْتَمِسُوْهَا فِي الْعَشْرَةِ الْاَوَاخِرِ فِي الْوِتْرِ وَتَارَةً اَحَبُّ اِلَيَّ وَتَارَةً اِلَى اللهِ تَعَالىٰ السَّبْع
یعنی لیلة القدر را طلب کنید در ده آخر ماه رمضان در شبهای طاق و دوست ترین عدد
طاق هفت است پس معلوم شد که بیست و هفتم است و مفسران و مؤلفان رحمت این دلایل بسیار
آورده اند اول آنکه درین سوره سه بار لیلة القدر مذکور میشود و لیلة القدر نه حرفست
و سه نه بیست و هفت باشد و دیگر آنکه آسمانها هفت است و طبقات زمین هفت است و
دریاها هفت است علی هذا القیاس پس باتفاق جمهور بدرستی است که لیلة القدر شب بیست
هفتم است در خبر آمده که چون شب قدر شود از آفریدگار عالم فرمان آید جبرئیل
که بزمین رو با لشکری از ملائکه بزمین آید با وی علمی سبز باشد بر بام خانه کعبه فرو برد

و گفته اند که جبرئیل را ششصد بال است و دو از آن بال را هرگز باز نکند الا در شب قدر
پس آن دو بال را بگستراند از شرق تا بغرب درگذرد پس جبرئیل لشکر ملایک را در میان
مردمان پراکنده کند هر جا که کسی را بینند که در نماز است یا قران میخواند بر ایشان سلام کنند
و دست اندر دست ایشان نهند و بر دعای ایشان آمین کنند تا آنگاه که صبح بدمد
جبرئیل بانگ کند که یا معشر الملائکة الرحیل تا بمقام خود روند فرشتگان پرسند که ای
جبرئیل ما صنع الله فی حوائج المؤمنین من امة محمد علیه السلام یعنی حق تعالی با امت
محمد چه کرد جبرئیل گوید که خدای تعالی بایشان نظر رحمت کرد و از ایشان درگذرانید جرایم
ایشان را و عفو کرد و همه را بیامرزید الا چهار گروه را گفتند کدام اند گفت اول
آنکه مادر و پدر از و ناخشنود باشند دوام آنکس که با برادر مسلمان عداوت کند سیوم
مدمن خمر چهارم آنکه از خویشان ببرد ابن عباس میگوید که از لفظ دُرر بار گوهر نثار حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که هر که شب قدر را دریابد گناهان کرده او آمرزیده
گردد و فرمود که هر که در شب قدر سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بخواند دوستر است نزد
من از آنکه یک ختم قران کند در غیر این شب و یک تسبیح و یک تهلیل و یک تحمید درین
شب فاضلتر است نزدیک من از چندین هزار در غیر این شب و در خبر است از رسول صلعم
که هر که چهار رکعت نماز بگزارد درین شب در هر رکعتی فاتحة الکتاب یکبار و انا انزلناه و قل هو الله

احد پنج بار و بعد از نماز صد بار استغفار کند و صد بار صلوات فرستد همچنان باشد
که هزار شب قدر را دریافته باشد و هزار دینار زر سرخ بدرویشان صدقه داده باشد
و هزار بنده آزاد کرده باشد و هزار گرسنه را طعام سیر کرده باشد و بفرماید که
ای ملایکه گواه باشید که بدین بنده رحمت کردم و بیامرزیدمش و حضرت رسول الله فرمود
که هر که در شب عید فطر دوازده رکعت نماز بگزارد و در هر رکعتی فاتحة الکتاب یکبار و
آیة الکرسی شش بار و انا انزلناه شش بار و قل هو الله احد پنج بار و بگوید ربنا تقبل
اللهم تقبل منا انك انت ... حضرت رسالت صلعم میفرماید که هر که این نماز را بگزارد ببوسید
حق تعالی او را ثواب سیصد و سیزده نبی مرسل و سیراب بمیرد و سیراب از قبر برخیزد و
تشنگی قیامت بروی اثر نکند و همچنان باشد که روزه داشته باشد ماه صد و بیست
سال با هر نبی از اولیا و انبیا و بیامرزد خدای تعالی گناهان او را و مزد او را در شفاعت
باشد مثل شفاعت انبیا که هر که را از اهل ایمان در خواهد بدو بخشند و هر چه طلب بدو
دهند در بیان فضیلت شش روز ماه شوال حضرت رسالت صلعم فرمود که هر که ماه رمضان
روزه بدارد و شب قدر را دریابد و شش روز شوال را روزه بدارد همچنان باشد که
ماه را تمام روزه داشته باشد و خدای تعالی بفرماید خازنان بهشت را تا از برای وی در
هر بهشتی چندین شهرستان بنا کنند و هر چه بخاطر هیچکس نگذشته و ندیده در آن شهرستانها

موجود باشد و حوران باشند در آن شهرستانها از برای او که اگر یکی دندان
ایشان بخنده سفید شود هرگز در دنیا دیگر شب تاریک نباشد و اگر یکقطره آب لعاب او
در دنیا ریزد دریاهای تلخ همه شیرین گردد و دیگر گیاه تلخ نروید در فضایل عشر ذی الحجه
قال الله تبارک و تعالی والفجر ولیال عشر قسم یاد میکند حق تعالی بصبح صادق
و شب دهه ذی الحجه که چنان در آن شبها امید و ند تا دریابند مقصود را و قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما من یوم الایام احب الی الله تعالی ان یتعبد فیها
من عشر ذی الحجة و صیام کل یوم منها یعدل بصیام سنة و قیام کل لیلة منها تعدل
بقیام لیلة القدر یعنی حضرت میفرماید که نیست هیچ روزی از روزهای سال دوست
داشته تر از روزهای دهه ذی الحجه که روزه داشتن یکروز برابری میکند با روزه
داشتن یکسال و قیام یک شب او برابری میکند بقیام لیلة القدر و چون رسیدن و قربانی
روز دهم که یوم النحر است دوست داشته تر است نزد خدا و هر که قربانی کند
در آن روز فردای قیامت خدای تعالی امر کرده اند تا بر و سوار شوند و از ... حضرت
سوزان قیامت او را بآسیبی نرسد و او را از پل صراط بگذرانند برین واسطه
رسول فرموده است که عظموا ضحایاکم فانها علی الصراط مطایاکم یعنی فربه و
بزرگ گردانید قربانی که کنید و لاغر و معیوب را قربان مکنید که ایشان فردا مرکبان شما
خواهند بود

خواهند بود در صحرای قیامت و روزه این دهه را فضیلت بسیار است چنانکه مشنوی
و حدیث که هر که روز هشتم این دهه که یوم الترویه میگویند روزه دارد ثواب حق بیح
بعدد ستارهای آسمان او را ثواب همین عدد بدهد فردا او را و او را بهشت حوری
دهد بزنی و هر که روز نهم این دهه که روز عرفه گویند روزه دارد کفارت دو
سال او روا شود و سال گذشته و سال آینده و حضرت رسول الله صلعم فرموده است که هر
در روز عرفه بخاموشی بسر برد البته خدای تعالی او را بیامرزد و هم آنحضرت میفرماید
چون روز عرفه شود پراکنده شود رحمتهای حق تعالی چنانکه تمام سال آمرزیده خیلان
نشود که در روز عرفه و هر حاجتی که از خدای تعالی بخواهد روا گردد و اگر استغفار
گناهان طلبد روا گردد و حق تبارک و تعالی درین نظر کند بجمیع بندگان صالح مگر بر
مختال و متکبر در بیان فضیلت ماه محرم حضرت مصطفی صلعم مر امیر المومنین علی ابن ابی طالب را
فرمود که بعد از ماه رمضان اگر روزه داری ماه محرم روزه دار که ماه و سال توات
و توبه چند قوم درین ماه قبول افتاده و هر که درین ماه توبه کند توبه اش پذیرفته آید
و پیغمبر فرمود که هر که آخر ذی الحجه و اول ماه روزه دارد چنان باشد که سال گذشته
بروزه ختم کرده باشد سال آینده نو بروزه ابتدا کرده باشد و پنجاه سال گناهش
کفارت شود و از حضرت سید ابرار و رسول مختار پرسیدند که بعد از رمضان کدام ماه

روزه داریم که فاضلتر باشد فرمود که ماه محرم و فرمود که هر که در اول روز ماه محرم این تحمید را بخواند تا سال دیگر از همه بلا و آفت که درین سال واقع شود او در امان حق تعالی باشد و تحمید اینست الحمد لله الذی تواضع کل شیء لعظمته والحمد لله الذی خضع کل شیء لعزته الحمد لله الذی استسلم کل شیء لقدرته وعظمته وملکه وقدرته هذه السنة الجدیدة الامن الامان العافیة والغفران والعصمة من الشیطان حق تبارک و تعالی او را از همه آفات در آن سال نگه دارد و بروایتی این دعا بخواند اللهم هذه سنة جدیدة وانت ملک قدیم نسالک فیها العصمة من الشیطان الرجیم والعون علی هذه النفس الامارة بالسوء والاشتغال بما یقربنی الیک یا ذوالجلال والاکرام در بیان فضیلت روز عاشورا پیغمبر علیه السلام فرمود چنانکه روز عاشورا روزه بود ده شهید را ثواب ده هزار شهید بیش دهند و هر که روز عاشورا مومنی را طعام دهد چنان باشد که تمام امت مرا طعام داده باشد و مهمانی کرده و هر که در روز عاشورا دست بسر یتیمی فرود آورد بهشت بعدد هر مویی که بر سر آن یتیم بود درجه بهشت نام او ده باشند و هر که روز عاشورا روزی بر عیال خود درین روز فراخ کرد حق تعالی در تمام آن سال روزی بر وی فراخ گرداند فضیلت شب اول محرم حضرت رسول صلعم

فرمود که هر که در شب اول محرم شش رکعت نماز کند به سه سلام و در هر رکعتی بعد از فاتحه یازده بار قل هو الله احد بخواند ابتدا و انتهای این نماز و در هر رکعتی سه بار سبحان الملک القدوس گوید حق تعالی حاجت او را روا گرداند و گفته اند که هر که بخواند در روز عاشورا بر حوضی که در وی آب باشد یا بر ظرفی و بدان آب غسل کند از جمیع بیماریها آن سال ایمن گردد اینست سبحان الله ملاء المیزان سبحان الله منتهی العلم سبحان الله مبلغ الرضا سبحان الله رب العرش العظیم و هر که در روز عاشورا هفتاد بار بگوید حسبی الله ونعم الوکیل خدای عز و جل او را بیامرزد سنت روز عاشورا ده چیز است غسل کردن و نماز گزاردن و مصافحه کردن و زیارت کردن و پرسیدن بیمار و سرمه در چشم کشیدن و بعضی گفته اند که سه میل در چشم راست و دو میل در چشم چپ اما در هر چشمی سه میل و فراخی در طعام عیال و دست بر سر یتیمی فرود آوردن و آتش کردن و جامه پاک شسته پوشیدن که هر که این ده سنت رعایت کند تا سال دیگر از همه مرض در امان باشد در بیان فضیلت صدقه روز عاشورا چنین آورده اند که قاضی بود در شهر ری مشهور و معروف به توانگری و روز عاشورا بر در سرای خود ایستاده بود درویشی نیازمندی رسیدی چیزی باو دادی درین روز درویشی نزدیک او آمد و گفت ای قاضی شرم میدارم که از کسی چیزی طلبم و مستحقم نزدیک شما آمده ام و ضرورت خود

[illegible]

عرض کرد و گفت بحق خداوند خویش و بحق این فضل که با تو کرده است که حاجت من روا کن گفت چه حاجت داری گفت روز عاشورا است مرا ده من آرد و دو من گوشت و دو درم زر تا این ضرورت من دفع شود قاضی گفت نیک باشد نماز دیگر بیا تا بدهم درویش برفت و نماز دیگر باز آمد قاضی بانگ بر درویش زد و هیچ نداد آن درویش خسته دل و مجروح خاطر باز گشت و می رفت ترسایی بدو رسید گفت چه افتاده است ترا که میگریی درویش قصه خود باز گفت و بعلیت اعظم که معبود او بود سوگند داد که حاجت من روا گردان گفت مرا سوگند بزرگ دادی من کی از عهده این بیرون توانم آمد اما بقدر وسع خود بجا آورم بجای ده من آرد ده انبان آرد بوی داد و بجای دو من گوشت ده من گوشت بوی داد و بجای دو درم ده درم باو داد حلال گرفت و آن را بخانه برد قاضی آن شب بخواب دید که گوینده میگوید که ای قاضی بر نگر چون بنگریست دو کوشک دید یکی از نقره خام و دیگری از زر سرخ قاضی گفت این کوشکها از آن کیست جواب آمد که این کوشکها از آن تو بود تا اکنون ولیکن چون تو آن سایل را محروم کردی و وعده باو خلاف کردی اکنون بنام فلان ترسا شد قاضی از خواب در آمد و گفت انا لله وانا الیه راجعون چون روز شد نزدیک آن ترسا شد و گفت ای ترسا دی روز عاشورا خیری

کرده چنانکه گذشته بود با او بگفت قاضی گفت من آن ده انبان آرد را الفقد آرد بخریدم ترسا گفت اگر یکی را الفقد هزار انبان بخری که تو بفروشم لیکن بیا و با من حکایت کن که چه بوده است قاضی حکایت کرد ترسا گریان شد و انگشت برآورد و کلمه شهادت بگفت و این از برکت روز عاشورا بود و گفته اند ولادت ده تن از پیغمبران درین روز بوده است نوح و اسحق و صالح و موسی و عیسی و یحیی و داود و ولادت ایشان درین روز بوده اگر طاعت تو درین روز رحمت بار آورد هیچ عجب نباشد بیان آیتی که در روز عاشورا باید خواند سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة ان سلام علیکم لم یدخلوها وهم یطمعون سلام علیکم سأستغفر لکم ربی سلام علیکم سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین والحمد لله رب العالمین دعایی که در اول سال باید خواند اللهم انت الملک الابد القدیم الرحمن الرحیم العزیز الحکیم العلی العظیم الجلیل الکریم القادر الحق القوی القاهر المقتدر انت بسم الله الرحمن الرحیم الحی اله آبائی واله کل مخلوق ورازقهم ومحییهم ومحییهم ایاک نعبد وایاک نستعین تبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک وهذه سنة جدیدة قد اظلت بقدرتک اسالک فیها العصمة من الشیطان الرجیم والعون علی هذه النفس الامارة بالسوء والاشتغال



فما تقربنی الیک و الی طاعتک و رضاک انت غنی و انا فقیر و انت قوی و انا
ضعیف قوتی علی طاعتک و ارحم ضعفی و اغننی بحلالک عن حرامک و بطاعتک
عن معصیتک و بفضلک عن سواک و این دعا در آخر سال باید خواند بسم الله الرحمن الرحیم
ما عملت من عمل فی هذه السنة مما نهیتنی عنه و لم ترضه و نسیته و حلمت علی بعد قدرتک
علی عقوبتی و دعوتنی الی التوبة من بعد جرأتی علیک فانی استغفرک منه یا غفور
فاغفر لی و ما عملت من عمل ترضاه و وعدتنی علیه الثواب فتقبل منی و لا تقطع رجائی
یا ارحم الراحمین نقلست از اکابر که هر که دعای اول بخواند سال بر وی میمون و مبارک باشد
و هر که این دعای آخر سال بخواند خیر نقصان سال گذشته او کند و الله اعلم باب
دوازدهم در بیان نمازهای هفته و دعاهای بعد از نماز نماز روز یکشنبه انس بن مالک روایت
کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که روز یکشنبه دو رکعت نماز کند و در هر رکعتی
الحمد یکبار و قل هو الله احد سه بار و آمن الرسول سه بار و آیة الکرسی سه بار چون از نماز فارغ
شود بخواند بعدد هر ترسایی از مردان و زنان عبادت یکساله در دیوان اعمال او بنویسند
و گناهش آمرزیده گردد نماز روز دوشنبه روایت کنند از رسول صلعم که فرمود که هر که روز
دوشنبه دو رکعت نماز کند نزدیک آفتاب بر آمدن در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله
و معوذتین هر کدام یکبار و چون فارغ شود ده بار بگوید استغفر الله العظیم و یازده بار
صلوات

صلوات فرستد ایزد تعالی گناهان صغیره اش را بیامرزد و فردا در میان خصمان او را
خوشنود گرداند و در فردوس او را کوشکی دهد از زمرد سبز نماز روز سه شنبه روایت
از حضرت صدر و بدر کاینات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلعم که هر که روز سه شنبه
دو رکعت نماز کند چون زوال گردد و در هر رکعتی الحمد یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله
احد یکبار از آن روز تا هفتاد روز دیگر هر گناهی که کند خدای تعالی بیامرزد نماز روز
چهارشنبه روایت کند معاذ جبل از حضرت پیغمبر که هر که روز چهارشنبه دوازده رکعت
نماز کند در وقت طلوع آفتاب در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد سه بار
فرشته از زیر عرش ندا کند که ای بنده خدا کار از سر گیر که هر چه کرده بودی از گناه تا
این غایت همه آمرزیده شد و بیرون از این ثواب بسیارش باشد نماز روز پنجشنبه
ابن عباس روایت کند از حضرت رسول صلعم که هر که روز پنجشنبه دو رکعت نماز
کند در میان دو نماز در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد یکبار و چون
فارغ شود از نماز صد بار بگوید استغفر الله و صد بار صلوات فرستد و آنچه تواند
سبحان الله و الحمد لله بخواند تا وقت غروب آفتاب خدای بر نخیزد تا آمرزیده شود و
نماز روز جمعه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب روایت کند از رسول صلعم که هر که در روز
آدینه چهار رکعت نماز کند پیش از زوال در هر رکعتی ده بار الحمد و ده بار آیة الکرسی

و چهار قل هر یکی ده بار چون از نماز فارغ شود هفتاد بار سبحان الله و الحمد لله تا آخر
بخواند شر اهل آسمان و اهل زمین و شر دیو و پری از وی باز دارد و اگر مادر و پدر از وی
ناخشنود رفته باشند ایشان را از وی خوشنود گرداند و هفتاد حاجات این
جهان و هفتاد حاجات آن جهان او بر آورد و جاه و بر روی کار کند نماز روز شنبه
روایتست از رسول ثقلین که هر که روز شنبه چهار رکعت نماز کند در هر رکعتی الحمد یکبار
و قل یا ایها الکافرون سه بار بخواند حق تعالی فرشتگان را فرماید که ثواب این بنده
می نویسید تا زمان حیات او و بعد هر جهودی از مردان و زنان عبادت یکساله
در دیوان عمل او بنویسند و بجز این جزایش دهند نماز توبه بغایت نماز پسندیده است
و اکابر گزارده اند و بعد از رفتن از دنیا در واقعها خبر داده اند از فیض این نماز و
دعای آن و سبب توبه ایشان شده و وصیت کرده اند بگزاردن این نماز در
اوقات آن پس بر تو باد که بدین قیام نمایی و بی توبه از دنیا نروی که دوای گناه
توبه است که با وجود حضرت رسول صلعم معصوم بود و از کبیره پاک بود و مژده
لیغفر لک الله در شان وی آمده بود و چنین فرموده اند که توبوا الی الله توبة نصوحا
فانی اتوب الی الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی توبه کنید با خدای خود باز
گردید که بدرستی که من هر روز هفتاد بار توبه میکنم پس حضرت امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب

فرموده که چنین شنیدم از پیغمبر صلعم که هر که نماز توبه بگزارد در روز یکشنبه غسل
کند و شب دوشنبه نماز خفتن ادا کند و دوازده رکعت نماز بگزارد به شش سلام
در هر رکعتی الحمد یکبار و قل یا ایها الکافرون یکبار و قل هو الله احد یازده بار و
بهر رکعتی که سجده میکند آیة الکرسی یکبار بخواند چون از نماز فارغ گردد بگوید استغفر الله
العلی العظیم و اتوب الیه و هفتاد بار بر رسول صلعم درود فرستد و هفتاد بار بگوید
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس دست بر آرد و این دعا بخواند یا مقلب
القلوب و الابصار تقبل توبتی کما تقبلت توبة داود و اعصمنی کما
اعتصمت یحیی بن زکریا اللهم یا دائم علی ما فعلت فاعطنی سؤلی
اللهم اعصمنی حتی لا اعصیک اللهم اصلح لی کما اصلحت اولیائک
الصالحین پس تضرع و زاری کند و پشیمانی خورد که اصل توبه پشیمانیست ایزد
تعالی همه گناهانش بیامرزد و خصمانش همه خشنود کند و همه حاجاتش روا کند
و قسم یاد کند که حضرت رسول علیه السلام فرموده که چون این نماز و دعا و ترتیب بجای آرد
از آنجا برنگردد مگر آمرزیده و پاک از گناهان در بیان فضیلت دعای تعقیب نماز تا نماز
قبول افتد که ملائکه ایستاده اند و این دعاها را آمین میگویند دعای نماز صبح اللهم اجعل
صباحنا صباح الصالحین و السنتنا السنة الذاکرین و ابداننا ابدان الخاشعین



وقلوبنا قلوب العارفین واغفر لنا ولآبائنا ولامهاتنا ولمشایخنا ولمعلمنا و
لاستاذنا ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات برحمتک یا رب
دعای نماز پیشین اللهم انا نسالک الطیبات وترک المنکرات وفعل الخیرات
وحب المساکین ان تغفر لنا وتتوب علینا واذا اردت فی قوم فتنة
فتوفنا غیر مفتونین واغفر لنا ولجمیع المومنین والمومنات برحمتک یا ارحم الراحمین
دعای نماز دیگر اللهم انا نسالک موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والسلامة
من کل اثم لا تدع لنا هما الا فرجته ولا ذنبا الا غفرته ولا دینا الا قضیته و
ولا حاجة هی لک رضا الا قضیتها برحمتک یا رب دعای نماز شام اللهم
اجعلنا من السعداء المقبولین ولا تجعلنا من الاشقیاء المردودین
واغفر لنا ذنوبنا یا غافر المذنبین برحمتک یا دائم الفضل علی البریة یا باسط
الیدین بالعطیة یا صاحب المواهب السنیة صل علی محمد خیر الوری سجیة واغفر لنا
یا ذا العلی فی هذه العشیة وارزقنا عیشة راضیة مرضیة وارفع عنا جمیع
البلاء والبلیة وصلی الله علی محمد خیر خلقه وآله وعترته الطیبین الطاهرین
والحمد لله رب العالمین اخبار روزنامه امام ناطق امام جعفر صادق علیه السلام اول روز
از ماه نیک است ومبارک همه کارها را بتخصیص حاجت خواستن از سلطان

وتزویج کردن وسفر کردن واگر از وی چیزی غایب شود زود [illegible]
روز دیگر باز آید واگر بیمار شود هم در آن روز به شود واگر درین روز فرزند آید
اگر پسر باشد از اصحاب سلطان روزی مند باشد واگر دختر باشد بخیل که بیم
مرکش بود دوم روز از ماه نیک است ومبارکست حاجت مراد وبیع وشری
وزن خواستن وبنا نهادن واز خانه بجایی رفتن وکشت وزراعت کردن
وجوی کندن وهمه کارها را مبارک است اما هر فرزندی که درین روز متولد
شود کم زید واگر بزید پیوسته بیمار باشد واگر بنده بود بگریزد وزود باز آید
واگر درین روز کسی بیمار شود آسان گردد وزود به شود سیوم روز از ماه نحس است امصدان
وگران خود را نگاه باید داشت از غضب سلطان وزبردستان ودرین روز
سفر نباید کرد واز کسی حاجت نباید خواست که روا نشود وهمین روز بود که خدای عز وجل
آدم را از بهشت بیرون فرستاد ولیکن جامه نو پوشیدن نیکست واگر درین روز
فرزند متولد شود دراز عمر بود وهر بنده که درین روز بگریزد زود [illegible] باز آید
اگر درین روز بیمار شود بیماریش دراز گردد وبآخر به شود چهارم روز از ماه روز
گرانست هابیل پسر آدم درین روز متولد شد هر که درین روز متولد شود نیک
مرد بود ولیکن او را سفر نسازد وآخر شهید گردد وهر که درین روز سفر کند درویش

گردد وبیم هلاک بود فاما زناشوهری وزراعت وصید کردن وخصومت وکودک
بدبیرستان فرستادن خوب بود پنجم ماه روزی گرانست ونحس ومولود قابیل
درین روز بود که قابیل [illegible] از خانه بجای دیگر نباید رفت واندرین روز با حذر
باید بود غلام نباید خرید که گریزپای بود وهر چه اندرین روز گم شود باز نیابد وهر فرزندی
که درین روز متولد شود نزید واگر بزید توانگر گردد ولیکن او را نزدیک مردمان
آب روی نبود ونیک نام نباشد واگر درین روز کسی بیمار شود همیشه در رنج
بود ششم روز از ماه نیکست سفر کردن وخریدن وفروختن وطلب حاجت وکشت
وزراعت وجامه نو پوشیدن وبریدن واز جای بجای رفتن همه نیکست ولیکن در
کشتی نباید نشستن واگر درین روز فرزندی متولد شود مبارک بود ودلیل خلق بود
واگر کسی غلام یا کنیزی بگریزد بگیرند واگر کسی بیمار شود زود به شود هفتم روز از ماه
نیک ومبارکست طلب کردن حاجت وکودک بتعلیم فرستادن وکشت وزرع
کردن وبنا نهادن واز جای بجای رفتن همه نیکست وهر فرزندی که درین روز
متولد شود دعوی کند بخیل که در بند افتد هشتم روز از ماه بدست وگرانست
خویشتن را نگاه باید داشت وسفر نباید کرد وجنگ وخصومت نباید نمود ولیکن
در کشتی نشستن ودرخت نشاندن نیکست واگر درین روز فرزند متولد شود

وی را در آن زمین قرار نباشد نهم روز از ماه نیکست طلب حاجت
از امیران وبزرگان ونزدیک امرا در آمدن وزن خواستن واگر
فرزندی متولد شود بزید ومبارک پی بود ولیکن خریدن وفروختن نباید کرد
دهم روز از ماه نیکست خرید وفروخت ونشا کردن اگر چیزی گم شود
واگر بیمار شود زود به گردد یازدهم روز از ماه نیکست در کشتی نشستن وسفر
دریا واگر فرزندی متولد شود دراز عمر بود واگر بیمار شود زود به شود دوازدهم
ماه نیکست سفر کردن وبازرگانی وبنا نهادن واگر درین روز فرزندی متولد
زیرک وبرنا شود وعاشق پیشه وبچشم مردمان عزیز بود ودر آخر عمر مالش بسیار
سیزدهم روز از ماه گرانست ونحس خویش را نگاه باید داشت وپرهیز باید کرد از
سلطان که عقوبت بیند واگر فرزندی درین روز متولد شود درویش بود چهاردهم
روز از ماه نیکست خواستن حاجت از امیران وبزرگان وخرید وفروخت نیکو
واگر فرزندی متولد شود طالب علم بود ومالش بسیار شود پانزدهم روز از ماه
گرانست ونحس خویشتن را نگاه باید داشت واگر فرزندی درین روز متولد شود
اوقع بود شانزدهم روز از ماه گرانست سفر نباید کرد ودر کشتی نباید نشست
که بیم هلاک بود واگر چیزی گم شود باز نیابد ولیکن خرید وفروخت نیک باشد اگر

فرزندی در وجود آید همیشه شادمان بود هفدهم روز از ماه گرانست و نحس است ملک الموت
را خدای تعالی درین روز خلق کرده است و اگر درین روز فرزندی متولد شود بمیرد و اگر از دزد
بگریزد باز نیاید و بیمار را بیم مرگ بود هجدهم روز از ماه نیکست و مبارک خدای تعالی
آفتاب را درین روز مصور گردانیده است خریدن و فروختن و بوریا نشستن
و شغل دنیا کردن همه نیک اگر فرزندی متولد شود مبارک باشد نوزدهم روز از ماه
نیکست خریدن و فروختن و سفر کردن و بنا نهادن و طلب حاجت کردن اما تزویج
نشاید کرد و اگر درین روز فرزندی متولد شود مبارک پی بود بیستم روز از ماه نیکو بود
تجارت کردن و بنا نهادن و علم آموختن و کتابت کردن و قصه نوشتن به بزرگان
بیست و یکم روز از ماه نحس بود و هر که درین روز تجارت کند زیان کند پرهیز کردن اولیتر بود
و فرزند که متولد شود کوتاه عمر بود بیست و دوم ماه سفر کردن و نکاح نشاید و لیکن بحمام
رفتن و خون کم کردن و ناخن چیدن و حاجت از پادشاه روا شود بیست و سیوم
ماه نیکو بود خاصه نکاح و تجارت کردن و حاجت خواستن و بیمار زود به شود بیست و چهارم
روز گرانست هر که درین روز کاری کند نیک نیابد و اندران خیری نباشد و اگر
فرزند دار و جوز د نیک باشد بیست و پنجم ماه روز گرانست و نحس اندرین روز لشکر لعین فرعون
از مادر متولد شده است هیچ کاری نباید کرد بیست و ششم روز از ماه نیکست اندرین روز قوم

اخون

فرعون در دریا هلاک شدند و موسی را حق تعالی نجات داد و اگر کسی درین
بیمار شود زود به شود بیست و هفتم ماه روز برگزیده است و نیکست بازرگانی کردن
هر فرزندی که درین روز متولد شود طالب علم بود و در چشم مردم عزیز شود بیست و هشتم
روز از ماه نیکست و مبارک و هر فرزندی که درین روز متولد شود مفسد بود و مردم
را از وی رنج رسد و اگر برده بگریزد باز نیاید بیست و نهم از ماه روز نیکست
گزیده و موسی پیغمبر علیه السلام درین روز بطور سینا رفته است و مناجات کرده بحضرت عزت
و اگر برده بگریزد زود باز آید و بیمار زود به شود سیم روز از ماه نیکست
مبارک همه کارها از بیع و شری و سفر و تجارت و هر فرزندی که درین روز متولد شود
دولتمند باشد در بیان دانستن بیماریها و روز نیک و بد اگر روز شنبه بیمار شود
زحل است و علامت بیماری وی از غم بود و مدت صحت تا یازده روز بود و اگر نه
بود تا شانزده روز و اگر به نشود تا سی روز بعد از آن بعافیت نزدیک بود و اگر
بر آمدن آفتاب درین روز بیمار شود نعوذ بالله اگر روی بیمار سرخ بود بیماری در
او بد بود و اگر برنگ خود بود نیکو شود و اگر روز یکشنبه بیمار شود آفتاب راست
کودکی بود از پریان بادی باو رسیده و اگر بزرگ بود علت وی در اندام باشد
کند در سه و دهم و نهم روز مخاطره بود و اگر روز دوشنبه بیمار شود قوت قمر

و قمر مبارکست و علامت مرگ کمترست و لیکن علت شکم بود دلیل کند بهفت درجه و هفت
روز مخاطره بود چون ازان بگذرد شفا یابد و اگر قمر در خانه آفتاب بود و دران ساعت
بیمار شود ازان علت کم زید و اگر روز سه شنبه بیمار شود قوت مریخ است نشان علت وی
از معده بود از علل قولنج و بادهای معده و اگر بیش ازان بود و اگر پیش ازان بود در بدر
و اگر روز چهارشنبه بیمار شود عطارد راست مبارکست خطر کم بود تا
دوازده چون بگذرد به شود و اگر روز پنجشنبه بیمار شود قوت مشتریست و مبارکست
و نشان علت او آنست که در پشت و پهلو کار بود دلیل کند که چهارده روز مخاطره بود
چون بگذرد هیچ ضرری نباشد و اگر روز آدینه بیمار شود بتر شود دلیل کند که بیماری
وی گرم و خشک بود تا سیزده روز بیم هلاک بود چون بگذرد نعوذ بالله تا ده و
هشت روز بکشد در بیان دانستن روزهای هفته که جامه بریدن گفته اند که هر که روز شنبه
جامه ببرد بیمار شود و هر که روز یکشنبه جامه ببرد غمی یا دردی بوی رسد و هر که
روز دوشنبه جامه ببرد مبارک بود و هر که روز سه شنبه جامه ببرد دزد ببرد
یا آتش بسوزد و هر که روز چهارشنبه جامه ببرد مال یابد و هر که روز پنجشنبه
جامه ببرد اگر عالم بود عامل گردد و اگر پادشاه بود پارسا گردد و هر که روز جمعه جامه
ببرد توانگر گردد والله اعلم باب سیزدهم در بیان عدل و انصاف ملوک و آثار آن

قو

قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ
وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ نقل عن انس بن مالک رضی الله عنه عن النبی صلعم انه قال
برکة العدل ساعة من سلطان العظیم اجرا و اکثر نفعا من اربعین سنة مطر
یمطر علی وجه الارض و عدل ساعة من سلطان خیر من ستین سنة یعنی انس
رضی الله عنه روایت میکند از سرور زمان و مفخر و مهتر رسلان نبی هاشمی عربی
مکی مدنی صلی الله علیه و آله و سلم که برکت عدل یکساعت از پادشاه زمان و نسبت
نفع آن بهترست بحال ایشان و در معاش ایشان از باران چهل ساله که بمحل بارد
و عدل و رحمت و انصاف پادشاه و حکام و والی ملک بحال رعیت مراد
ثواب و درجه زیاده است از شصت سال عبادت مقبوله قال والعدل میزان الله
و به قامت السموات و الارض یعنی عدل ترازوی راستی حق تعالی است و برجا
بودن آسمانها و زمینها بواسطه عدل است و سبب فراخی نعمت و آبادانی عالم
یکی آب آسمان و یکی عدل و انصاف پادشاهان بحال رعیت بلکه سلطان
محمد مصطفی عدل سلطان را ترجیح نهاد بر آب آسمان بلکه به بسیاری از طاعات
عبادات چنانکه در حدیث آمده چرا که سلطان زمان که یکساعت بحال رعیت
و از احوال ایشان آگاه شود و نسبت با ایشان مرحمت ظاهر کند چندین هزار

در آسایش افتند و چون فراغت یابند و مرفه الحال گردند میل طاعت و عبادت
و خداشناسی نمایند و آن بسبب التفات خاطر فیاض ماثر آن خداشناس باشد
و در ثواب ایشان شریک باشد و اگر نعیاذ بالله که ظلم و ستم کند بر رعیت رنجیده
خاطر و پریشان حال باشند نه پروای طاعت و عبادت بلکه پروای خورد و خواب ایشان نیز
نباشد و آن بسبب ظلم و تعدی پادشاه باشد و مظلمه با او بازگردد زیرا
که رعیت گله اویند و او شبان و نگهبان گله خود است لاجرم حضرت رسالت پناه صلعم
یکساعت عدل او را بر شصت ساله عبادت ترجیح نهاده و از تاثیر عدل او شنو
که بهترین موجودات و اشرف مخلوقات فرموده وُلِدتُ فی زمنِ الملکِ العادلِ یعنی
من آن پیغمبری ام که در زمان پادشاهی عادل متولد شدم که انوشیروان بود با وجود
آنکه مشرک بود و از انوشیروان پرسیدند که عدل آموختی گفت که مالک و پادشاهی
را دانستم که عطایی است از نزد یزدان و بدانستم که بی شکرگزاری دولت باقی
نماند و بدانستم که یک زبان ادای شکر این نعمت نتوان کرد پس با خود
اندیشیدم که بساط عدل و مرحمت بگسترانم تا بندگان بسبب آن امور شکر یزدان
بگزارند و من از ملک و پادشاهی خود بهره یابم لاجرم از پادشاهی خود بهره یافت که
با وجود شرک بعد از مرگ تا قیام قیامت نامش بخیر بر می آید وای بر پادشاهان بی عدل
ستمکار

ستمکار که زنده اند چون نام ایشان بعدل بر نمی آید مرده اند هر که بعد از مرگ نام
به نیکی بر آورد زنده است و هر که زنده است و نام به بدی بر آورد مرده است آورده اند
که سبب عدل نوشیروان آن بود که روزی در شکارگاه تکاپوی شکار ایستاده بود که
شخصی چوبی بینداخت بر پای سگی خورد و بشکست خاطر نوشیروان بسیار مجروح گشت
بانگ مهلتی اسبی لگدی بر پای آن شخص زد و پایش بشکست چون انوشیروان آن
حال بدید با خود اندیشه کرد و انصاف بداد که هر کس هر چه کند از نیکی و بدی جزا خواهد
یافت هیچ به از آن نیست که با خلق نیکی کنم تا جزا یابم نه سزا از انجا بنیاد عدل و انصاف
نهاد وایه تقصیر آورده اند که حضرت محمد مصطفی صلعم فرموده است که در شب معراج چون نظرم بر
دوزخ افتاد دو تخت دیدم در میان آتش و دو شخص بر آن تختها نشسته اند و دست
هر یکی با دو زنی بوده است چون آتش دوزخ با ایشان میل کردی باد زنها بجنبانیدندی
آتش از ایشان دور گشتی گفت مرا از این حال عجب آمد از جبرئیل سوال کردم که اینها
یعنی اینها چه کسانند جبرئیل فرمود که یکی انوشیروان عادل است و یکی حاتم طایی چون هر دو مشرک
از دنیا رفته بودند جای شرک در دوزخ در اینجا مانده اند و صفت عدل و کرم ایشان
بمثابه دو بادزن گشته و مانع میشوند تا آتش به ایشان ضرر رساند و بدانکه معنی عدل
راستی و برابری بوده و نیکی با وی را عدل گویند بر آن معنی که تا برابر نباشد بهم نگرد

ن و یکی بار بهم دیگر نبوده و بر پشت ستوران ایستند و پادشاه عالم بحق تو عدل کرده است
ن تبارک و تعالی الذی خلقک فسوّیک فعدلک یعنی بیافرید ترا و راست آفرید چون
وران سکوس نیافرید چون مرغان فعدلک دو چشم آفرید هر دو برابر یکی فراختر نی
یکی تنگ تر نی و دو گوش آفرید هر دو برابر و همچنین دستها و پایها پس عدل کن بلکه خود
ن پنج نماز است و دادن زکوة و روزه داشتن ماه مبارک رمضان پس
این اوامر بجای آورد و راستی که عدل و احسان کرده است هر که خلاف این
ستی که ظلم کرده است و وحی کرد حق تعالی بموسی علیه السلام که ای موسی چهار چیز
چهار چیز دیگر نابوده دان و ناکرده دان اول هر عملی کند و اخلاص با آن نبود
ده دان دوم جمع هر چند انبوه بود و الفت و شفقت با ایشان نبود متفرقه
ن سیوم سلطان اگرچه لشکر و سپاه بسیار دارد و پیش دشمن چون عاجز رعیت
ا از آن نبود شکسته دان چهارم بنده اگرچه گناه بسیار دارد چون با وی شرک
نبود آمرزیده دان و ارسال رسل و انزال کتب از برای عدالت چنانکه در حق حبیب خدا
صلعم آمده که وَاُمِرْتُ لِاَعْدِلَ بَیْنَکُم یعنی فرموده ام ترا که عدل و راستی کن میان
خود و امتان خود لاجرم فرمود سید ابرار صلعم که اگر صفیه که عمه منست و فاطمه که دختر
منست اگر دزدی کنند دستشان ببرم چنانکه آنها که عمه و دختر من نبوند و حق تع
میفرماید

میفرماید که عدل آنچه حق امت بگزارند همچون نماز و روزه و حج و زکوت
و آنچه حق خداست مشکنید تا من که خداوندم دل پادشاه را بر شما رحیم
و مهربان گردانم تا با شما داد و عدل کند کما قال النبی صلعم اعمالکم
عمالکم یعنی عملهای شما پادشاهان شما اند کما قال تبارک و تعالی
اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسَانِ این دو اسم است جامع مر همه خیر
دینی و دنیایی را و حق عز و علا امر فرموده و درین آیت به سه چیز و نهی فرموده
به سه چیز اما آن سه که امر است عدلست و احسان و ایتاء ذی القربی
یعنی با خود عدل کن باز داران ایمان و بگذاردن شرایع و احسان
اما آن سه که نهی کرده وَیَنهَی عَنِ الفَحشَاءِ وَالمُنکَرِ وَالبَغیِ یعنی دور باشید
از فسق و فجور کردن و دور باشید از افزونی جستن و حق از خلق
شکستن باب چهاردهم در احکام و ولایت و خلافت و حقوق رعایا
قال الله تبارک و تعالی اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسَانِ اِلَی آخره مضمون
خطاب این آیت شریفه آنکه حق تعالی بندگان خود را از راه ستم و ظلم
و جور بمنهج شفقت و عدل و احسان میخواند و از قبایح افعال و فضایح
منکرات اعمال منع میفرماید خاصه ملوک و حکام را که ایشان نایب عباد

وص و مأمورند و از ادای حقوق آن مسئول اما آنکه از اکابر علما
باب بسیار از حکما مقرر و محقق است که نفوس و طبایع نوع انسان
ول خلقت و بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیت و اختلاف استعداد
بلیت فیضان انوار تجلیات جمال جلالی متفاوت افتاده اند و
ببب مطالب و مآرب و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشته و تباین
اقوال و امتحان و عقاید امم ظاهر گشته و صفات ردیه و اخلاق
ه چون جور و بغی و حقد و حسد و بخل در جبلت آدمی مرکوز گشته پس
حکمت ذات متعالیه آن تقاضا کرد که در میان خلق طریق حاکمی عادل
ملی کامل باشد که اعمال عمال آدم را و احکام اشغال اهل عالم را بر منهج صواب
قویت فضل خطاب محفوظ مسلوک دارد و در تعیید احکام شرع غایت امکان
ی نماید و جهت حفظ حدود و قواعد اسلام میان خاص و عام توبه نگاه
د و بزواجر سیاستی و موانع حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا و مظلوم
ه دارد تا نظام عالم می برقرار باشد و خلل ظلم و بدعت بجا حد و شرع
نیابد اول کسی که سلطنت قبول کرد آدم صفی بود و درین باب احادیث
بسیارست و سخنان موافق که از خلفا و حکام واقع شده نوشته می شود

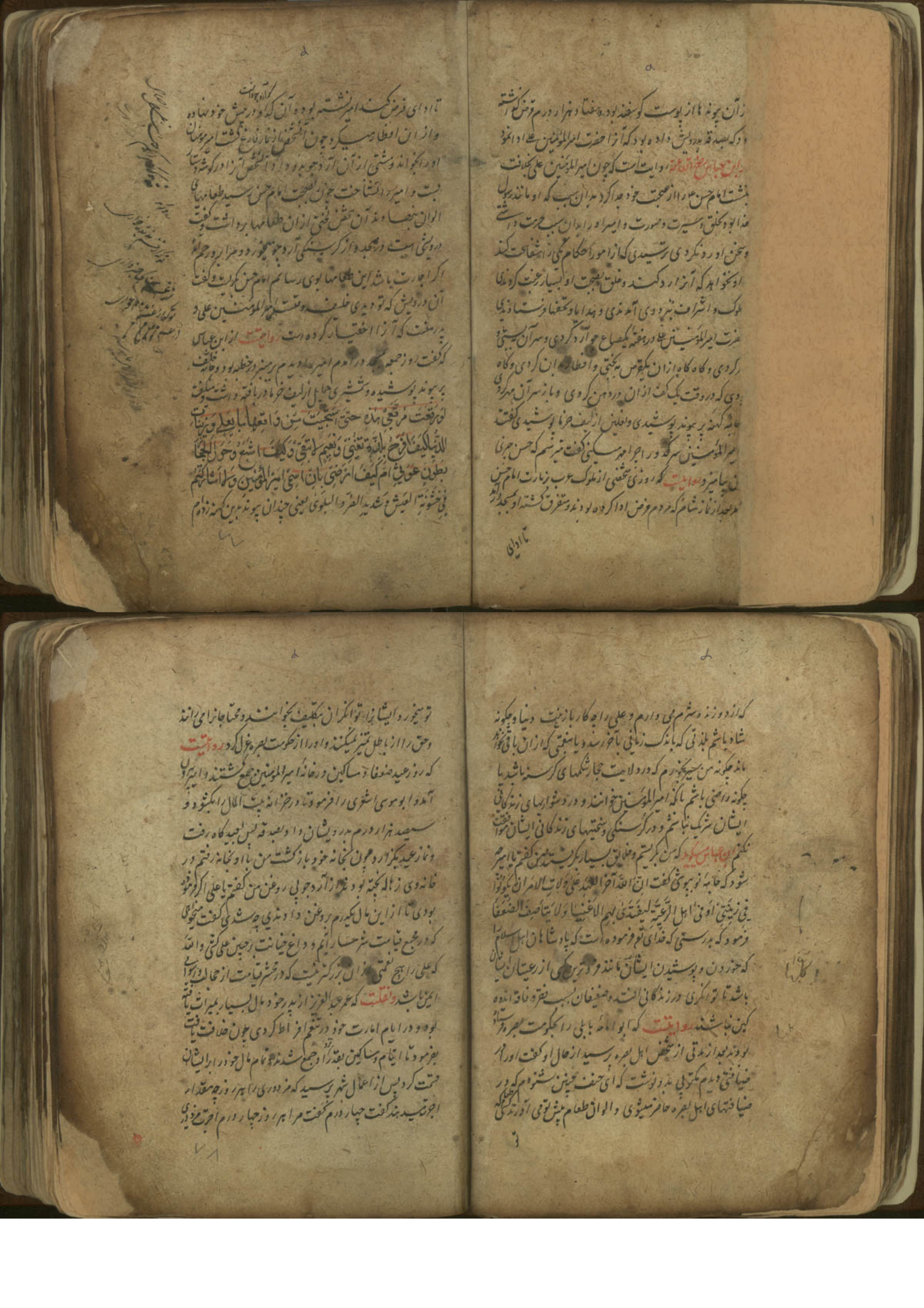
در خبرست

در خبرست که دیوان بحیث سلیمان دیگها از سنگ تراشیده بودند که
در هر دیگی دو شتر رفتی چنانکه خدای تعالی در قرآن خبر داده که وجفان کالجواب
و قدور راسیات هر روز از آن هزار دیگ در مطبخ سلیمان عم بار
شدی و طعام را بخلق دادی و خود روزه داشتی و هر روز بر تخت
نشسته زنبیل بافتی و چون شب در آمدی زنبیل را بفروختی و از بهای
آن دو قرص جو گرفتی و گلیمی در سر کشیدی و در گورستان گشتی تا یکی
یافتی و آن دو قرص را با او بخوردی و افطار بهمان کردی و صفت تخت
سلیمان و کرسیهای او درین مختصر نمی گنجد و حق سبحانه از آن در کلام
مجید یاد کرده است نقلست که روزی سلیمان علیه السلام از شخصی بشنید
که میگفت حق تعالی سلیمان را چه ملکی عظیم داده که هیچ آفریده را نداده
و نخواهد داد سلیمان علیه السلام گفت ای نادان بخدای سوگند که یک
تسبیح که تو از سر صدق و اخلاص بگویی در دیوان قیامت بهترست از
جمیع ملک سلیمان زیرا که این ملک فانیست و ثواب تسبیح تو باقی در خبرست
که حضرت رسول صلعم دو فرقه لشکری بطرف نجد فرستاد و حضرت
بالنصرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع را بر لشکری امیر کرد و دیگری را بر

لشکری دیگر امیر کرد و فرمود که اگر هر دو لشکر جمع شوند علی بر هر دو لشکر
حاکم بود و چون متفرق گردند هر یک بر لشکر خود امیر باشند
ران مدت فاطمه بیمار بود رسول صلعم دختر عمران الحصین را که [illegible]
بود گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم بنت عمران گفت که یا رسول
الله فاطمه ستدیم رسول صلعم دست بر در زد فاطمه گفت کیست رسول گفت
ت گفت در آی رسول فرمود که بنت عمران نیز در آید فاطمه گفت یا رسول
الله عمران چون در آید که بر تن من گلیم کهنه ایست که اگر سر را بدان میپوشم
پایم برهنه است و اگر پای را میپوشم سر برهنه است رسول صلعم ردای
شریف بر دوش مبارک داشت پیش فاطمه انداخت و فرمود که تن خود را
بدین گلیم بپوش پس در آمدیم و بنشستیم فاطمه دیدیم که رنگ مبارکش
زرد گشته بود و در زیر پهلوی وی بستر نبود و بر روی خاک خفته و در
زیر گلیم کهنه هیچ چیز دیگر نبود و آنرا در خود پیچیده بود حضرت رسول صلعم
پرسید که ای فرزند چگونه فاطمه گفت ای پدر بزرگوار بر حالت سخت یکی از
من و دیگر از گرسنگی که سه روزست که هیچ طعام نیافته ام رسول صلعم
بگریست و من هم بگریستم پس حضرت گفت ای فاطمه بخدای سوگند که من هم سه روز

که هیچ

که هیچ طعام بگلوی من نرفته است و من نزد خدا از تو گرامی ترم اگر
بخواستمی از خدای تعالی بمن بدادی و گفت که خدای تعالی میفرماید که ای حبیب من
میخواهی که همه گنجهای زمین را بفرمان تو کنیم تا هر جا که روی همراه تو کنیم
تا هر جا که روی با تو باشند من قبول ننمودم و گفتم بار خدایا من میخواهم که
پیغمبر درویش باشم روزی گرسنه و روزی سیر راوی گوید که والله ما شبع
محمد و اهله ثلاثة ایام متتابعة من خبز شعیر حتی قبض یعنی سوگند خورد راوی که هرگز رسول
خدا دو روز پی در پی ندیدم که از نان جو نیز سیر خورده باشد تا آن روز که وفات
یافت در خبرست که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که گاه بودی که یکماه یا چهل روز
در حجرها و خانهای رسول صلعم دود نکردندی و دیگ بر سر آتش ننهادندی
و از طعام در خانها هیچ نبودی مگر از خانهای انصاریان کسی طعام فرستادی
بران گذرانیدندی و کس را از آن خبر نبودی قال ابن عباس رضی الله عنه
مات رسول الله صلعم فی قمیص من صوف علیه اثنی عشر رقعة بعضها من
ادیم و علیه سبعین الف ممن یستقرض و یتق علی الفقر اقتضاها علی
از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که روزی که رسول خدا صلعم از دنیا رحلت
مینمود بر تن مبارک او پیراهنی بود که دوازده پیوند بران دوخته بود بعضی



زان پوشند تا از پوست گوسفند بود و هفتاد هزار درم قرض که داشته
و دکه بعد قضا بود دلش داده بود که آن را حضرت امیرالمومنین علی ادا نمود
و ابن عباس رضی الله عنه روایت است که چون امیرالمومنین علی بخلافت
نشست امام حسن ع را از صحبت خود جدا کرد بدان سبب که او مانند رسول
خدا بود بخلق و سیرت و صورت و امیر او را بدان سبب حرمت داشتی
و سخن او رد نکردی ترسیدی که از امور احکام یکی را شفاعت کند
او نخواهد که آن را رد کند و خلق بصحبت او بسیار رغبت کردندی
ملوک و اشراف نزد وی آمدندی و هدایا و تحفها فرستادندی
حضرت امیرالمومنین ع در هفته یکصاع جو آرد کردی و سر آن ببستی و
مهر کردی و گاه گاه از آن یک قرص بخوردی و افطار بدان کردی و گاه
بودی که در وقت یک کف از آن در دهن کردی و باز سر آن مهر کردی
جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما پوشیدی گفته
امیرالمومنین سر گنده را چرا مهر میکنی گفت میترسم که حسن چربی
در آن بیامیزد و روایت که روزی شخصی از ملوک عرب بزیارت امام حسن
آمد بعد از نماز شام که مردم فرض ادا کرده بودند و متفرق گشته او بمسجد در آمد

تا ادای

تا ادای فرض کند امیر نشسته بود و آن کدو در پیش خود نهاده
و از آن افطار میکرد چون آن شخص از نماز فارغ گشت امیرالمومنین
او را بخواند و مشتی از آن آرد جو بدو داد آن شخص آن را در گوشه دستار
بست و امیر را نشناخت چون بصحبت امام حسن رسید طعامهای
الوان نهادند آن شخص لختی از آن طعامها برداشت و گفت
درویشی است در مسجد و از گرسنگی آرد جو میخورد و مرا بر وی رحم آمد
اگر اجازت باشد این طعامها بوی رسانم امام حسن بگریست و گفت
آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیرالمومنین علی و
پدر منست که آن را اختیار کرده است روایت از ابن عباس
که گفت روز جمعه بمسجد در آمدم امیر را دیدم بر منبر در خطبه بود و جامه خلق
پر پیوند پوشیده و شمشیری حمایل از لیف خرما در بافته و داشت و میگفت
لو رقعت مرقعتی هذه حتی استحییت من راقعها بعلی و زینات
الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی و کیف اشبع و حول الحجاز
بطون غرثی ام کیف ارضی بان اسمی امیرالمومنین و لا اشارکهم
فی خشونة العیش و شدید الفقر و البلوی یعنی چندان پیوند برین کهنه زده ام

که از دوزنده شرم می دارم و علی را چه کار با زینت دنیا و چگونه
شاد باشم بلذتی که باندک زمانی باخر رسد و یا نعمتی که از ان باقی نخواهد
ماند چگونه من سیر بخورم که در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشند یا
چگونه راضی باشم با آنکه امیرالمومنین خوانند و در دشوارهای زندگانی
ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و سختیهای زندگانی ایشان موافقت
نکنم ابن عباس میگوید که من بگریستم و خلایق بسیار بگریستند من گفتم یا امیر
بگو که جامه نو بپوشی گفت ان الله اخذ العهد علی ولاة الامر ان یکونوا
فی زینتی او فی اهل الرعیة لیقتدی بهم الاغنیاء و لا یتاسف الضعفا
فرمود که بدرستی که خدای تعالی فرموده است که پادشاهان اهل اسلام را
که خوردن و پوشیدن ایشان مانند فروترین کسی از رعیتان ایشان
باشد تا توانگری در زندگانی الفت و ضعیفان بسبب فقر و فاقه اندوه
گین نباشند روایت که ابو امامه باهلی را بحکومت بصره فرستاده
بودند بعد از مدتی از شخص اهل بصره رسید از حال او گفت او را
ضیافتی دیدم مکتوبی بدو نوشت که ای حنیف چنین شنودم که در
ضیافتهای اهل بصره حاضر میشوی و الوان طعام پیش تو می آورند که طعام کم

تو میخوری و ایشان را توانگران بتکلیف بخوانند و محتاجان را می رانند
و حق را از باطل تمیز نمیکنند و او را از حکومت بصره عزل کرد روایت
که روز عید ضعفا و مساکین در خانه امیرالمومنین جمع گشتند و امیر و
آمد و ابو موسی اشعری را فرمود تا در خزانه بیت المال را بگشود و
سیصد هزار درم بدرویشان داد و بصدقه پس بعیدگاه رفت
و نماز عید بگزارد چون بخانه خود بازگشت من با او بخانه رفتم در
خانه وی زله پخته بود نه از آرد جو بی روغن من گفتم یا علی اگر فرموده
بودی تا از این مال یکدرم روغن دادندی چه شدی گفت میخواهی
که در مجمع قیامت شرمسار آیم و داغ خیانت بر جبین علی کنی و الله
که علی را هیچ نعمتی از آن بزرگتر نیست که در محشر قیامت از خجالت و رسوایی
ایمن باشد و نقلست که عمر عبدالعزیز از پدر خود مال بسیار بمیراث یافته
بود و در ایام امارت خود در تنعم افراط کردی چون خلافت یافت
بفرمود تا ایتام و مساکین بقدر ترد جمع شدند و تمام مال خود در ایشان
قسمت کرد پس از اعمال شهر رسید که مزدوری را بهر روز چه مقدار
اجرت دهند گفت چهار درم گفت مرا بهر روز چهار درم اجرت میدهی

بهند از بیت المال مسلمانان تا عیال من زندگانی کنند و من مصلحت
کار مسلمانان مشغول باشم و او را نوزده پسر بود و در آن روز که وفات یافت
بغیر از مصحفی و شمشیری در خانه او هیچ نبود شخصی از اقربای او بر خاست و گفت
ای امیر کاری کردی که هیچکس نکند گفت چه کردم گفت تمام اموال خود
را تلف کردی و فرزندان را محتاج کردی گفت من روزی فرزندان
نتوانم داد و حال فرزندان از دو بیرون نیست اگر صالح باشند حق تعالی
بندگان صالح را فرو نگذارد و اگر فاسق باشند دشمن حق تعالی باشند
و من غم دشمن خدای نخورم پس ای عزیز چون این جمله معلوم کردی که انبیا
صلوات الله علیهم اجمعین در سلطنت و پادشاهی چگونه زندگانی کرده اند
و با وجود قدرت پادشاهی و غیر این چگونه بر نفس خود تنگ گرفته اند و در
محنت دنیا صبر کرده اند و در تشریف و آثار معدلت و شفقت و احسان
بر خلق می گشوده اند و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبوده اند
بدانی که مباشرت ولایت مسلمانان کاری عظیم است و حاکم و پادشاه
چون به نهج عدل و احسان بود و در اقامت حدود شرع و نفاذ احکام
دین کوشد وی در زمین نایب و برگزیده حق و سایه الهی بود و خلیفه

رحمن

رحمن و چون طریق معدلت و احسان بگذارد و بر بندگان حق شفقت
و مرحمت نکند و متابعت نفس و هوا کند و اهمال حقوق و حدود شرع روا
دارد وی بحقیقت نایب مناب دجال و دشمن خدای تعالی باشد و خلیفه
شیطان و گوی سعادت ازلی ابدی برد از میدان حکومت و سلطنت
که از سر انصاف تامل کند و بداند که از کجا آمده و بکجا خواهد رفت
و از آمدن او بدین عالم مقصود چیست پس از شواهد کتاب و سنت معلوم
کند که هر که درین عالم است مسافرست و این سفر منازل معدودست
منزل اول پشت پدرست منزل دوم رحم مادرست منزل سیوم
فضای دنیاست منزل چهارم لحد است منزل پنجم قیامت است منزل
ششم بهشت است یا دوزخ و هر کس که کسب سعادت بهشت و شقاوت
منزل دوزخ در منزل دنیا میکند و مرکب عمر درین منزل علی الدوام در
سیرست و این کس خبر ندارد و هر نفس چون قدمیست و هر روز چون میدان
و هر ماه چون میلی و هر سال چون فرسخی و هر نفسی چون قطره ای و هر نفس که این کس
میزند همچون خشتی باشد که از خانه عمر او ویران می شود و از دنیا دیگر را
پس بحقیقت دنیا چون پلی باشد بر راه آخرت نهاده و رباطیست بر سر

رفت و ا
از آمدن
او بدین
عالم استفـ

۷۹

بادیه قیامت و عاقل کسی بود که بر سر پل بعمارت مشغول نگردد و دل
در وی نبندد و در رباط دنیا زاد بادیه قیامت بر دارد مثل نماز و حج و زکوة
و حسن و محبت خاندان محمد و علی و خیرات و تصدقات کند و زینت دنیا و نفقه نشود
و هر چه زیاده از قدر حاجت زهر قاتل و مکر باطل داند و یقین بداند که فردا
پادشاهان و منعمان و متمولان خاک حسرت بر سر خواهند کرد که کاشکی همه خزاین
و مال دنیا خاک بودی و در وی هیچ زر و سیم نبودی چون این مقدمه
خطر حکومت و ولایت را بدانستی بدانکه پادشاهی را شرایطیست که بی آن
شرایط امور سلطنت در دین و دنیا راست نمی آید و نظام نمیگیرد
و رعایای مملکت را بر پادشاه اعتمادی نمی باشد و پادشاه از عذاب
اخروی نجات نیابد و آنچه بر سبیل ایجاز درین باب ذکر کرده آید بحقیقت داند
و این هر یک اشارتی کرده شود بدانکه شرایط سلطنت و پادشاهی ده است
اول آنست که در هر واقعه که رعایا را پیش آید پادشاه و حاکم خود را در آن
واقعه از رعایا تصور کند و دیگری را بر خود حاکم ببیند و در آن حال هر حکمی که
از دیگری بر خود روا نمی دارد مثل آن بر دیگری از خود روا ندارد و هر چه
بر خود نمی پذیرد بر هیچ مسلمان نپسندد شرط دوم آنکه قضای حاجات مسلمانان را

افضل

افضل طاعات شمرد در خبرست که ادخل السرور فی قلب المؤمنین یوازی اعمال
الثقلین یعنی حضرت رسول صلعم فرموده که شاد نمودن دل مؤمن برابرست
با همه طاعات پریان و آدمیان پس شرط پادشاه مسلمان آنست که پیوسته
منتظر حاجات محتاجان باشد چون بداند که مسلمانی بر در او محتاج است
تا حاجت او را کفایت نکند بهیچ عبادت مشغول نشود و براحت نفس
خود اهمال حاجت مسلمانان روا ندارد شرط سیوم آنکه در خوردن و پوشیدن
اقتدا بسیرت خلفای راشدین نماید روایت که آن روز که امیر المؤمنین
بخلافت نشست ببازار رفت و پیراهنی بخرید بسه درم و آستین و دامن
آن هر چه از سر دست و ساق زیاده بود از کارد ببرید گفتند یا حضرت
چرا چنین کردی گفت این بطهارت نزدیکترست و بتواضع لایق تر
و باقتدای مؤمنان سزاوارتر شرط چهارم آنکه در حکم سخن بمدارا
گوید که بموجبی درشتی نکند و از شنودن حجت بسیار ملول نگردد و در
سخن گفتن با ضعیفان و مسکینان ننگ ندارد حکایت که یکی در زمان
مامون گناهی کرده بود فرار نمود برادر او را بگرفتند مامون پیش برد ملعون
فرمود که برادر را حاضر گردان و اگر نه ترا القتل رسانم الخفش گفت ای

انجام

۸۰

امیر اگر خاطر تو خواهد که مرا بکشد و تو به ونشانی و نستی که او را بکش و بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نه امیر گفت بلی مرد گفت حکمی آورده‌ام از حضرت آن خداوندی که ترا بر جهانیان حاکم کرده است که ولا تزر وازرة وزر اخری ما چون گفت او را بگذارید که حجت خوب آورده.

شرط پنجم آنکه برضای خلق در حکم سستی و مداهنت نکند و برای خوشنودی هر کس مخالفت حق در شرع روا ندارد و بداند که خاصیت حکومت آنست که پیوسته همه خلق از و خوشنود باشند و راضی باشند زیرا که خصم را بحق خوشنود نتوان کرد و حصول رضای جمیع خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون حکم حاکم بی میل و غرض بود و در حکم طلب رضای حق کند و از خشم خلق نه اندیشد حق تعالی از وی راضی باشد و خلق را هم از وی راضی گرداند چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده است من طلب رضاء الله بسخط الناس رضی الله عنه و ارضی الناس عنه

شرط ششم آنست که از خطر حکومت و ولایت غافل نباشند و یقین دانند که منصب امارت و حکومت آلتی است که بدان آلت هم سعادت ابد آخرت کسب میتوان کرد و هم شقاوت و گرفتاری و بدنامی ابدی بدان حاصل میشود و بیشتر حکام و ملوک روزگار

ازین قبیل اند که بدولت مکدر فانی مغرور گشته اند و از پی هوای نفس خانهٔ دین خود را ویران کرده اند و از برای ناموس ایمان را بباد داده پس امروز که زمام اختیار بدست تست جهد کن تا دولت دنیوی را سعادت اخروی سازی و مسارعت منهج صواب و ملازمت معدلت را غنیمت شمری

در خبرست که هر روز عدل حاکم عادل را با جمیع رعایا موازنه کنند برابر آید بکوشید تا خود را از این سعادت محروم نکنید

شرط هفتم آنست که بزیارت و صحبت علما و صلحا راغب باشد بصحبت ایشان اگر چه اجتماع درین روزگار کم یابند و اگر بمساعدت توفیق اتفاق افتد بدیدن ایشان حریص باشد صحبت این قوم را سعادت روزگار خود دانند و از صحبت جاهلان بد سیرت و فاسقان صالح صورت که درین زمان خود را بصورت علما بخلق می نمایند و هر خسیس ظالم را بطمع حطام دنیا دعا و ثنا میگویند طایفه ویران کنندهٔ خانهٔ دینند اگر چه صورت علما و مشایخ دارند

نقلست که هارون الرشید شقیق بلخی را طلب فرمود که مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدای را سرایی باشد که آنرا دوزخ میگویند ترا دربان

کرده است و ترا سه چیز داده تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ [illegible] اری مال و شمشیر و تازیانه تا بمال سد فاقهٔ محتاجان کنی و سبب امتحان بشبهات نکنند و ظالمان را بشمشیر سیاست کنی و فاسقان را بتازیانه ادب کنی اگر چنین کردی نجات یافتی و هم خلق را نجات [illegible] و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه در دوزخ خواهی رفت و [illegible] در پی تو

شرط هشتم آنست که بسبب تجبر و تکبر خلق را از خود مشوش [illegible] بلکه بعدل و احسان بر ضعیفان و مسکینان و زیر دستان خود [illegible] رعایا گردانی که رسول صلعم فرموده که خیار ائمتکم الذین تحبونهم و یحبونکم و شرارکم الذین تبغضونهم و یبغضونکم [illegible] پادشاهان شما آنکسانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین پادشاهان شما آنکسانند که شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن می دارید

شرط نهم آنکه از تجسس خیانت نواب [illegible] غافل نباشد و گرگ سیرتان ظالم را بر رعایای مظلوم مسلط [illegible] [illegible] ظلم و خیانت معلوم شود و بر یکی ظاهر شود او را بمواخذه [illegible] عبرت دیگران کند و در سیاست و پادشاهی تساهل و تغافل

وتساهل نکند و ارباب دولت را بتحقیق مهذب گرداند

شرط دهم فراست بر پادشاه و حاکم واجبست که در میانهٔ حدوث حوادث معانی و وقوع وقایع امعان نظر کند و اگر از معضلات خفیه باشد سر آنرا بنور فراست دریابد و درین معنی اعتماد بر قول ناقلان نکند زیرا که حدوث حوادث غیر متناهی است و صورت مسایل مذکوره غیر متناهی

در خبرست که دو ضعیفه پیش حضرت سلیمان آمدند و بر طفل کودک دعوی کردند و هر دو در اثبات عاجز گشتند سلیمان عم فرمود که آن طفل را بشمشیر بدو نیم کنند و هر ضعیفه را یک نیم بدهند چون شمشیر بر کشیدند از آن دو ضعیفه یکی بقرار شد و بگریست و گفت وی را مکشید که من از حق خود در گذشتم و در آن یکی هیچ اثری پیدا نیامد سلیمان عم فرمود که آن کودک را بدو دادند [illegible] حکومت و پادشاهی باستنباط وحقایق که آن نتیجهٔ فهم و نور فراست است شروط گردانیده است و فرموده که و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم چون معاشرت و مخالطت خلق حاکم و پادشاه را امری ضرورتست پس تزکیه نفس احوال خلق را از لوازم حال ایشان باشد و چون فراست دو قسم است فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبادت

پیشتر [illegible] در خبرست [illegible] آن حضرت [illegible]

از نور یقین که بواسطهٔ تزکیهٔ نفس از اخلاف ردیه و تصفیهٔ قلب از
صفات ذمیمه غطاء جهالت و حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع کرده اند
تا مؤمن حقیقی بنور الله بینا گردد قسم دوم فراست حکمی است و آن
آنست که حکما بتجربه آنرا دریافته اند و کسب معرفت این نوع هر کس را
ممکن نیست اما حقوق رعایا بر والی بر دو قسم است زیرا که رعیت از
دو قسم بیرون نبود مؤمن یا کافر و احکام حقوق ایشان بحسب کفر و اسلام
مختلف میگردد اما رعیت مسلمان را بر پادشاه و حاکم بسبب حقیت و قیام
با دای آن حقوق بر پادشاه و حاکم واجبست حق اول آنکه با اهل اسلام
متواضع باشد و بسبب حکومت و ولایت بر هیچ مسلمان تکبر نکند و یقین
داند که حق تعالی دشمن میدارد جبارانرا و رسول علیه السلام فرموده که
انّ الله تعالی اوحی الیّ قل لامتک ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد
یعنی بدرستی که خدای تعالی بمن وحی کرده که بگوی امت خود را تا فروتنی
کنند و هیچ کس بر دیگری فخر نکند و در خبر که لا یدخل الجنة من کان فی
قلبه مثقال ذرة من الکبر یعنی رسول صلعم فرموده که در بهشت در نیاید
هر که در دل او یک ذره کبر بود حق دوم آنکه سخن عامه را در حق یکدیگر نشنوند

چه اکثر آن بغیبه و نمامت کشند خاصه سخن فاسقان و صاحب غرضان
و حسودان و طامعان زیرا که طباع بجهت لقمه رنجند و حسود جمله هنرها را
عیب داند قال الله تبارک و تعالی ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
حکما گفته اند نقل الیک نقل عنک یعنی هر که عیب دیگری بتو رساند بیگمان
عیب ترا بدیگری رساند نقلست که شخصی به پیش حضرت امیر المؤمنین عم آمد
و به بد گفتن مسلمانی مشغول گشت حضرت فرمود که این سخن را از مردمان
خواهم پرسید اگر راست گفتی ترا بسبب سخن چینی دشمن خواهم گرفت
و اگر دروغ گفتی ترا عقوبت خواهم کرد اگر توبه کنی ترا عفو کنم گفت توبه کنم
قزلملی را پرسیدند که از خصلتهای پادشاهان کدام نکوهیده ترست گفت
بسیار گفتن و سر ملک با هر کس در میان نهادن و سخن هر کس شنیدن
حق سیوم آنکه چون بجهت زلتی یا تقصیری که واقع افتد بر مسلمانان غضب
نکند و وجه امکان عفو نماید از سر روز زیادت تا غضب عفو نکند مگر غضب
بجهت امری کرده باشد که در آن نقصان دین بود چه درین معنی اگر
همه عمر او را مهجور گردانند روا بود اما در امور دنیوی عفو اولیتر و حضرت
رسول فرموده که من اقال مسلما اقاله الله یوم القیمة یعنی هر که عفو کند از مسلمانی عفو

کند گناه او خدای تعالی روز قیامت و در خبرست که اوحی الله تعالی الی
یوسف علیه السلام یا یوسف بعفوک عن اخوتک رفعت ذکرک یعنی حق تعالی وحی
کرد بیوسف عم که ای یوسف بدان عفوی که برادران خود کردی نام ترا
بلند کردیم حق چهارم آنکه فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا عام کرداند و در نشر
آثار احسان اهل و نااهل تمیز نکند زیرا که پادشاه سایه خداست همچنانکه رحمت
خدا بر کافر و مؤمن شامل است همچنین عدل و احسان پادشاه و حاکم باید بر نیک
و بد شامل باشد شیخ حسن بصری روایت کند از رسول صلعم که فرمود راس العقل
بعد الدین التودد الی الناس و اصطناع المعروف الی کل بر و فاجر یعنی فاضلترین
عقل بعد از ایمان دوستی کردنست با نیکان و بدان حق پنجم آنست
که بجهت تجبر و حکومت و پادشاهی باستیلا نظر در حرم مسلمانان نکنند
و بی استیذان در منازل و مخازن رعایا نروند و رسول صلعم با جلالت حکم
نبوت چون بدر خانه مسلمانی رفتی سه بار آواز دادی اگر اجازت
یافتی در آمدی و الا باز گشتی و نرنجیدی حق ششم آنکه مخالطه و معامله
با اصناف خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس بود و بتکلیف هیچ کس بقدر
حال او کند و هر قوم را در مرتبه خود معذور دارد و از مواجبت همکس استکان

نکند و در خبرست که داود پیغمبر عم مناجات کرد که الهی چگونه کنم و چه کار کنم که
خلق ترا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم حق تعالی بوی وحی
فرستاد که خالق الناس باخلاقهم و احسن فیما بینی و بینک یعنی
زندگانی با خلق باندازهٔ عقل ایشان کن و آنچه میان من و تست نیکو دار
و رعایت کن حق هفتم آنست که در مجالس و محافل پیران را حرمت دارند
خاصه پیران متقدمین را و طفلان را از جهت شفقت نگاه دارند که رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که لیس منا من لم یوقر کبیرنا و لم یرحم صغیرنا یعنی از ما نیست آنکه پیران
امت مرا حرمت ندارد بجهت پیری او و بر طفلان امت ما رحمت نکند در خبرست
که ما اکرم شاب شیخا من اجل سنه الا قیض الله له عند سنه من
یکرمه یعنی هیچ جوان پیری را حرمت ندارد بجهت پیری او الا در پیری
او حق تعالی کس را برگمارد تا او را حرمت دارد و درین حدیث اشارتست
که هر که پیران را حرمت دارد غالبا بسن پیری برسد حق هشتم آنکه هر مسلمان
را که بچیزی وعده کند آن وعده را وفا کند و خلاف آن البته در دل نگذارد
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که العدة دین یعنی وعده بر
مؤمن دینی لازم است و فرموده که نشان منافق سه چیزست که چون سخن



گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون ایمن گردانند بر وی
خیانت کند در خبرست که انّ ذا القرنین اعطی ما اعطی بثلاث خصال انّه کان
اذا تکلّم صدق و اذا وعد وفا و لم یخزن شیئا لغد یعنی بدرستی
که ذوالقرنین بسبب سه خصلت پادشاهی یافت اول آنکه چون سخن گفتی راست
گفتی و چون کسی را وعده کردی خلاف نکردی و هر مال که پیش آوردندی در
حال صرف کردی و چیزی در خزینه ننهادی حق نهم آنکه در حکم سخن عنیف
نگوید و با وضیع و شریف روی گشاده دارد و با ضعیفان رفق کند گوید و چون گوید دروغ
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که انّ فی الجنّة لغرفا یُری
بطونها من ظهورها قیل لمن یا رسول الله قال لمن طیّب الکلام و اطعم
الطعام و صلّی باللیل و الناس نیام یعنی در بهشت کوشکهاست از
جواهر که از صفای آن اندرون آن از بیرون می نماید گفتند ای رسول
خدا آن کوشک از آن کیست گفت از آن کسی که سخن با بندگان خدا خوش گوید
و گرسنگان را طعام دهد و شب نماز گزارد آن وقت که مردم همه خفته
باشند حق دهم آنکه در منصب حکومت رعایت انصاف کند و انصاف
از نفس خود بدهد و با مسلمانان چنان معاملت کند که اگر با او کنند بپسندد

و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که من سرّه ان یزحزح
من النار و یدخل الجنّة فلیأت بالناس ما یحبّ ان یؤتی
الیه یعنی هر که خواهد از آتش دوزخ خلاص یابد و بکرامت بهشت
رسد با خلق همان کند که دوست دارد که با او همان کنند حق یازدهم آنکه
مبادرت اصلاح ذات البین بر خود واجب گرداند و تأخیر در فصل
حکومت نکند با مسلمانان و در حکم مخاصمات حیله توقف نکند که آن ماده
حسد و عداوت گردد و بفساد انجامد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام و القیام و الصدقة
قالوا بلی یا رسول الله قال اصلاح ذات البین یعنی حضرت سید الابرار
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که خبر کنم شما را از عملی که آن بهترست
از نماز و روزه و صدقه گفتند بلی رسول الله صلعم فرمود که اصلاح کردن میان
دو مسلمان و سعی نکند بهر ذلتی رعیت ضعیف را نرنجاند و از هفوات خلق
بقدر امکان تجاوز نکند و عیبهای خلق را پوشیده دارد که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من ستره الله فی الدنیا و الآخرة یعنی
هر که عیب گناه مسلمانی بپوشد خدای تعالی گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد

حق دوازدهم آنکه بار تکالیف شهوات خلق را بر معاصی دلیر نکند اما
اقرار کند و اگر احیاناً بشهوت و معصیت مبتلا گردد آن را مستور و پوشیده
دارد چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع حاکم و پادشاهند اگر حاکم را
بر نهج صلاح بینند همه در صلاح رغبت نمایند و ثواب آن بروزگار همه
برسد و اگر از و فساد و فجور بینند در فساد و فجور دلیر گردند و
اثم آن بدیوان او باز گردد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
من سنّ سنّة سیّئة فله وزرها و وزر من عمل بها یعنی هر که رسم نیک
نهد ثواب آن او را بود و ثواب هر که بدان کار کند و هر که رسم
بدی نهد وبال آن بدی بر و باشد و هر که بدان کار کند روی گویند
حق سیزدهم چون قضای حاجات مسلمانی بکلمه شفاعت حاکم موقوف بود
بشفاعت آن مهم کفایت کند و اهمال آن روا ندارد حق چهاردهم آنکه
خاصیت حکومت یکی آنست که بسیار کارهای عظیم و مهمات خطیر بیک سخن
ایشان کفایت کند در سعادت این را غنیمت شمرد که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که من صدقة افضل من صدقة اللسان قیل و کیف ذلک
قال الشفاعة یحقن بها الدماء و تجر بها المنفعة یعنی هیچ صدقه فاضلتر از صدقه
زبان

زبان نیست گفتند چگونه گفت آن شفاعت که خونها بدان محفوظ باشد
و منفعت بدیگری رساند و بدی از دیگری باز دارد حق پانزدهم آنکه جانب
مساکین و ضعفا را بر جانب اهل دنیا از اقویا و اغنیا راجح داند
و بیشتر مجالست با فقرا و اهل الله دارد و هر روز یکبار آینه دل خود را
بمواعظ و نصایح جلا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط خلق آینه
دل را تاریک میکند پس این دو تاریکی بر دل اگر مستمر گردد خطر
خوف دین بود و حرمان سرای جاودانی که حق تعالی می فرماید که کلا بل
ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی ای بدبختان که گرفتار
عذاب ابدی گشته اید سبب آن تاریکیهاست که از ارتکاب غفلت و غبار
محبت دنیا و مصاحبت غافلان جاهل آینه دل ایشان را تاریک گردانید
لاجرم در دار آخرت از حرمان سطوت و مهجوران مردود گشته اند
که بسعادت حق نرسیده اند که ذات نعیم دار بقا را نچشیده اند و از این نوع
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ایاکم و مجالسة الموتی قیل
من الموتی یا رسول الله قال الاغنیاء یعنی از مردگان بنشینید گفتند
یا رسول الله مردگان کیانند گفت توانگران دنیا در خبرست که چون



سلیمان پیغمبر علیه السلام از تخت خویش برخاستی بمجد در آمدی و نظر
کردی هر جانبی که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی و بنشستی و گفتی که
مسکین با مسکین همی نشیند حق شانزدهم آنکه از احوال اهل فاقه غافل نباشد
و در سد فاقه ضعیفان و مسکینان و فرو ماندگان تقصیر نکند و تفقد
احوال ارامل و ایتام بر خود واجب داند و از بار خواست قیامت یاد کند
که روزی که ملک و مال هیچ فریاد نرسد این مستحقان از حاکم
طلب حقوق خواهند کرد امروز که تواند در خلاص خود کوشند و
در خبر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که یؤتی بالناس
یوم القیمة فیقول الله استطعمتک فی الدنیا فلم تطعمنی
واستکسیتک فلم تکسنی فیقول کیف ذلک یا رب فیقول فلان
فی جوارک جایع و فلان عار فلم تعد علیهم من فضلک فوعزتی
وجلالی لامنعنک الیوم من فضل کما منعته یعنی فردای قیامت بنده
حاضر گردانند حضرت جبار خطاب کند که ای بنده من در دنیا از تو نان
خواستم مرا ندادی و از تو جامه خواستم مرا ندادی بنده گوید خداوندا
چگونه باشد این حق تعالی فرماید که در همسایگی تو گرسنه بود و برهنه تو تفقد حال ایشان

نکردی بعزت و جلال من که من امروز ترا محروم گردانم چنانکه تو ایشان را
محروم گذاشتی حق هفدهم آنست که راههای مسلمانان را از خوف راه زنان
و دزدان بسطوت قهر و سیاست ایمن دارد و هر که در راهی باید او تعرض
مسلمانی شده باشد بنکال و عقوبت او را عبرت دیگران گرداند و در
ولایت او هر جا که محلی خوف بود اگر امکان عمارت بود آنرا عمارت
کند و اگر محل عمارت نبود نگهبانان باز دارد در خبر است که ایما وال اماط
من طرقات المسلمین یدفع الردی و دفع الاذی نام و سیئة یستغفر له
ومن یفعل لعنه سیئة یعنی هر حاکم که همت بر آن دارد که راههای
مسلمانان را ایمن گرداند از قطاع الطریق چندان او خواب میکند و بیشتر
او آمرزش میخواهد از برای او و هر که از این مصلحت غافل گردد و در این
تقصیر کند بیشتر او بر او لعنت کند حق هجدهم آنکه در ولایت هر کجا که بر باطل پل
حاجت افتد و باشد در عمارت آن جرات بقدر امکان بکوشد و اهمال روا
ندارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من بنی قنطرة لیسهل
عبور المسلمین سهل الله جوازه علی الصراط یعنی هر پلی که بنا کند برای مسلمانان
که بر آن گذرند خدای تعالی آسان کند بر وی گذشتن پل صراط را حق نوزدهم

٨٧

اگر در هر بقعه از بقعهای مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و مؤذن
در آن تعیین و اسباب معیشت ایشان را مهیا کند تا بفراغت اوقات نماز
توانند گزارد و بجهت طلب قوت اقامت امور بر ایشان متعذر نگردد
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که من بنی مسجدا لله
بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که مسجدی برای خدای تبارک و تعالی بنا کند
خدای عز و جل برای او خانه در بهشت بنا کند حق بیستم آنکه امر معروف و
ترک منکر و نصیحت دین از خاص و عام باز ندارد و مناهی بسیاست منع
فرماید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من رأی منکم
منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه وان لم
یستطع فبقلبه لیس وراء ذلک الاسلام یعنی هر که از شما منکری
بیند که مخالفت شریعت باشد باید که آنرا بدست منع کند یعنی بسیاست و بجز
منع کند و این مرتبه بر ملوک و حکام واجبست پس اگر بدست منع نتواند
کرد بدل آنرا دشمن دارد و بر ضعیفان واجبست پس فرمود لیس وراء
ذلک الاسلام یعنی هر که از منع کردن بدست و زبان عاجز آید و بدل دشمن
ندارد و الکس از مسلمانی هیچ نصیبی نبود در خبر است که رسول صلعم فرموده که الدین

النصیحة

النصیحة ثلث مرات قیل لمن یا رسول الله قال لله ولک
وعامتهم لائم یعنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
الدین النصیحة یعنی دین نصیحت است گفتند نصیحت بر کیست
که بجهت طاعت حق باشد و بجهت فرمان برداری
تعه اول بر حاکمان و پادشاهان واجبست پس عامه
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است ما
تعالی رعیة فلم یحفظها بنصیحة الا لم یجد رایحة الجنة
که خدای تعالی او را بر رعیتی حاکم گرداند و او ایشان را
مصالح نفرماید و نکوشد الا که بوی بهشت نشنود
رعیتی که از اهل اسلام باشد اما رعیت کفار را اهل
من کتاب ذخیرة الملوک عن تصنیف السید المعظم المرشد
الملقب امیر سید علی الهمدانی قدس الله روحه العزیزه
عدالت سلاطین ماضیه و حکام سلف رضوان الله
عالم پوشیده نماند که بقای جهان بعقل منوط است
متعلق که اگر حمایت والی عدل نباشد دل ضعیفان

٨٦



...ه شدی چنانکه گفته اند عدل ار نه مهندسی بودی ❀ این
...آکنون نبودی ❀ وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است
...ساعة خیر من عبادة ستین سنة وحضرت تبارک وتعالی میفرماید
...لله یامر بالعدل والاحسان وارباب حقیقت چنین گفته اند
...رابع واخلاق درضمن این آیت است زیرا که اگر عدل از
...وی بر همه مقدم نفرمودی و دلیل عقل همین اقتضا
...کر رعایت عدل وانصاف نبودی خداوندان قوت وشوکت
...ن را هلاک کردندی حکایت آورده اند که یکی از پادشاهان
...ت از عاقلی سوال کرد که معنی عدل و احسان چیست عالم گفت
...ت در گشادن آنست از آنچه ترا واجب نبود و احسان
...بر گشادن آنست بدانچه بر تو واجب بود وحاتم دست بر گشاد
...وی واجب بود لاجرم تا قیامت نامش به نیکی میبرند بیت
...ن و لطف و دلداری به ❀ چون زور نیخورند همواری به
...که هرچه کاری دروی ❀ آخر همه کار نکو کاری به
...ورده اند که بهرام گور را وزیری بود که او را راست روشن

خواندندی

خواندندی و او مردی بخیل بود و دنیا دوست و بهرام اوقات
وایام را در عشرت گذرانیدی و وزیر کار را ضبط کرده بود و در ملک
استیلا یافته و بسبب غفلت پادشاه بر ولایت مسلط شده چنانکه
بسبب تعدی او ولایت شکسته بود و خزانها قاصر شده و رعایا متفرق
گشته پس بهرام را خبر آمد که خان ترکستان قصد ولایت ایران
کرده و عزم آن دارد که ناگاه تاختن کند بهرام خواست که از برای دفع
خصمان لشکری ساخته کند و حشم را بر نشاند نگاه کرد شهری خالی دید
و لشکر متفرق پرسید که سبب این پریشانی چیست خواص گفتند که چون
پادشاه بر نشاط بود و وزیر دوست در آن گردد رعایا دست ظلم برداشتند
جلا شدند و حشم چون مواجب نیافتند مستتر گشتند بهرام ملول
شد و در عاقبت کار خویش متامل شد پس روزی بشکارگاه برگشت
و تنها از لشکر دور تر براند و اندیشه بر کار وزیر مصروف کرده خاطر بحال
او نگران می داشت ناگاه شبانی در میان صحرا دید که گوسفند چند در
پیش کرده و سگی را در درختی آویخته بهرام متعجب شد گفت این چرا کرده
گفت شاها این را از برای آن آویخته ام که هرکه بر ولی نعمت خود

خیانت کند سزای او دار باشد بهرام گفت او چه کرده است
گفت مدتی او را پرورده بودم و بروی اعتماد کرده بودم ناگاه
با ماده گرگی در ساخت و تمام رمه را بباد داد بهرام با خود
گفت این نمودار یست که بر تو نمودند تا به نظر اعتبار بنگری و
بسمع نصیحت بشنوی پس از شکارگاه مراجعت کرد و روی بکار
وزیر آورد و او را بگرفت و در بند کرد و در اول حال از
احوال زندانیان پرسید و تفحص کرد چند کس را پرسید که بتهمت محبوسند
وزیر بودند یکی گفت که برادرم را وزیر بگرفت و بکشت و مال او را
بگرفت و مرا حبس کرد تا تظلم نکنم دیگری گفت که از من ... مروارید
خرید چون بها طلبیدم مرا بگرفت و محبوس نمود و چون خانه او تفحص
کردند خریطه یافتند که هر خانی بوی نوشته بودند از الجمله خانی
ترکستان نوشته بود که قرار داده که چون من بیایم ملک را بمن سپاری
چون آن بدید وزیر را سیاست کرد و تمامت اموال او برداشت
و آنچه از مردمان بظلم ستانده بود به اصحاب باز داد
و رعایا را استمالت کرد لاجرم بمدد آن عدل که بکرد بی لشکر و استعداد

تمامت خصمان را مقهور گردانید حکایت روزی قباد بشکار رفت
در میان شکارگاه بر عقب آهویی تاخت و از لشکر جدا افتاد و آفتاب
بغایت گرم بود تشنگی بر وی غلبه کرد در آن حال از دور سواری دید
... آورد و چون نزدیک رسید دو سه خیمه سیاه دید که در میان صحرا
زده بودند بدانجا رفت و گفت مهمان دوست دارید پیرزالی
آمد و عنان اسب او را بگرفت و گفت خوش آمدی ساعتی فرود
آی تا بیاسایی قباد فرود آمد آن زن قدری شیر و ماحضری پیش آورد
قباد تناول فرمود و ساعتی بیاسود خواب بر وی غلبه کرده تا آخر روز
بیدار نشد چون از خواب در آمد شب نزدیک بود در همان جا مقام کرد
چون وقت نماز شام شد ماده گاوی چند از صحرا برسید و آن زال
دختری داشت دوازده ساله در غایت کیاست و نهایت ملاحت
دختر را گفت برخیز و قدری شیر بدوش تا پیش آن مهمان عزیز برم
آن دختر رفته شیر بسیار دوشید چنانکه قباد در عجب آمد و گفت این
جماعت بواسطه عدل ما درین صحرا نشسته اند و هر روز چندین شیر از مواشی
و مراعی میگیرند اگر در هفته یکروز شیر را السلطان دهند در حال ایشان ر...

نیایه و خزانه را توفیر بسیار باشد پس با خود قرار داد که
الملک رود آن بدعت بر رعیت نهد چون شب بگذشت و نسیم
پدر مادر و دختر را بیدار کرد که برخیز و گاو را بدوش دختر
تا گاو را بدوشد گاو شیر را باز گرفته بود دختر فریاد را آورد
ای مادر برخیز و دعا کن و زاری در گیر که پادشاه نیت ظلم کرده
سبحان الله این کودک چه دانسته که من این اندیشه
پیرزن برخاست و بتضرع هرچه تمامتر دعا بنیاد کرد و بنالید
ن را بخواند و گفت بچه دانستید که پادشاه نیت ظلم کرده است
که هر بامداد گاو ما بسیار شیر آوردی امروز قطره‌ای شیر نداد
یکبار حادث نگشته دانستیم که این آفت که پادشاه نیت ظلم
که هرگاه که پادشاه نیت ظلم کند حق سبحانه و تعالی خیر و برکت
بردارد و اثر آن بهمه خلق برسد و هرگاه که پادشاه نیت
سند حق تعالی چندان خیر و برکت بعالم فرستد که اثر آن بهمه جهان
قباد گفت راست گفتی که مرا اهتمامی بدید آمد از سر آن در گذشتم
اندیشه فرو گذاشتم پس دختر برخاست و گاو را بدوشید شیری بسیار

بحاصل

بحاصل آمد قباد از سر ظلم برخاست و اثر آن نیت در فرزند او انوشروان
بظهور آمد تا همه عالم را عدل و داد او بگرفت **حکایت** چنین آورده‌اند
که یکی از ملوک طایف بدین خرامیده بود و بنظر اعتبار در ایوان
و عمارت انوشیروان تفرج میکرد یکی از علما در خدمت او حدیثی روایت
میکرد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که اشخاص پادشاهان
عادل در گور نپوسند و خاک اندام ایشان را خلل نرساند آن پادشاه
فرمود که اگر در صدق حدیث نبوی اشتباه دینی نتواند بود و لیکن باعث
خاطر و داعیه ضمیر بران میدارد تا انوشیروان را ببینم تا چه صورت است
پس تفحص کردند و خاک او را بیافتند و سرش بگشادند و ویرا دیدند
تازه و با آب در خاک خفته بر مثال شخصی که در خواب باشد پادشاه
تعجب کرد و بوسه بر روی وی داد و در انگشتان او انگشتری بها بود
بر نگینی از آن نگینها پندی کنده بر یکی نوشته بود که با دوست و دشمن
مدارا کنید و بر دیگری نوشته بود که در کارها مشورت کنید تا مقصود
حاصل شود و بر دیگری نوشته که قناعت کنید تا عیش خوش و روزگار خرم
بیابید وزیر گفت ای پادشاه این انگشتر بها ضایع شد باید گرفت پادشاه

۹۱

در خشم شد و بفرمود تا آن خاک را بعطرها بر آوردند و سر او را بپوشیدند
و باز گشت و درین حکایت چند نوع فایده است یکی آنکه عدل را
خاصیت است که بعد از وفات از ضرر خاک ایمنست اگر این عادل بسعادت
اسلام مستعد باشد در قیامت از ضرر آتش دوزخ ایمن باشد و این هیچ
عجب و غریب نیست در اسلام **حکایت** گویند روزی هادی مهدی در
ایوان معظم نشسته بود مردی پا ماند و دعا گفت و بعد از آن گفت یا
امیرالمؤمنین اگر کسی را بر کسی خصومتی یا قصه باشد بخلافت عرضه دارد
چه گویی گفت بنده را بر شما دعوی نیست آمد و گفت امروز با تو دعوی
کنم تا خود را در محکمهٔ مالک یوم الدین اندازم که هیچ میل و مداهنت نبود هادی
فرمود که اگرچه سر و را از اسر بر حکم ماست لیکن شرع را اگر دفع نمیدارد
شریعت در نگذریم پس از صدر خلافت برخاست و مجلس حکم در پهلوی خصم
بنشست و آن شخص ضیعتی بر وی دعوی کرد و او جواب گفت قاضی از خصم
هادی بینه خواست اقامت بینه نتوانست کرد امیر از قاضی سجل خواست
چون سجل بر دست گرفت بر ظهر آن فرمان داد تا آن ضیعت مدعی را
اقرارنامه بستند و آن اسباب متقوم بوی بخشید و آن عدل و فضل وی یادگار

حکایت

حکایت آورده‌اند که ملکی بود که ظلم و ستم پیشه
را با نواع گران بار کردانیدی و مال بسیار از آن وجه
وقتی جشنی ساخته بود و زر و سیم بسیار در میان سرا
و میگفت تا به پیل بر سر خلایق میریختند دیوانه پا برهنه
دست فریاد بر آورد که آخر این چه اسراف مالست
بی ملال این را در کار ذوالجلال باید کرد و در کار خیر صرف کن
آن بر صفحهٔ روزگار مخلد بماند و بدانید که این درم و دینار را که
خلق برون می برند همه نصیبهٔ رندان و فاسقانست که بدان سر
خواهند ساخت این را بخزانه باز برید و بجای این درم
در عدل بر عالمیان نگشایید و ناداد نی طرح نهید و ناکرفتنی
بیدار شوید اگر در خواب بید هشیار گردید اگر مستید چون ملک
سخنان استماع نمود عاملان بر گماشت تا هر کجا در اطراف مملکت
بر خرابی خراج نهاده بود وضع کردند و رعایا را بتخفیف
مخصوص گردانید و ندای عدل بمسامع جهان رسانید و او چون
عدل بداد از دهم سال دیگر ببرکت آن عدل و رحمت مال و خزانه او با فزون

۹۲

...ر برافامت عدل و داد مرا سهم توفر نمود حکایت
...نوبت ملک شاه در ممالک کرمان پادشاهی بود عادل
...اما سه انگشت دست راست نداشت و هیچ آفریده کشف
...ی نیارستی کرد وقتی شخصی قصه رفع که پدر تو در جوار
...مده است و مرا از وی مضرت است بسبب آنکه عورات من
...ده اند و در پس خانه مانده اند و بهیچ مهم بصحن سرائی توانند
...دشاه این قصه بدان پسر را بخواند و فرمود که آن
...ستر پسر گفت این خانه ملک منست و بخریده ام و این حکم بر
...ت گفت ای پسر خانه آن مرا این حکایت بسازد و
...باد ا باشد که عورات ترا دیگری محجوب کند و انگاه آن حکایت
...ت که وقتی که بمصاف می رفتم بدهی نزول کردم و عورات
...ه بنظاره من آمدند و در میان آن زنان دختری بود که در
جمال بیمثل بود چون چشم من بر وا افتاد آتش مهر او در دل
زبانه کشید و در آنحال منزل او را نشان کردم چون شب در
سر بالین او رفتم و دست بر سر پستان او نهادم دختر از خواب

درآمد

درآمد مرا بر سر بالین خود دید و گفت بریده باد انگشتان آنکه بحرام
بحرم مسلمانان دراز کند هیبتی در دل من پدید آمد و از انجا باز گشتم
و روی بمصاف خصم نهادم و با خصمی برابر شدم و به نیزه او را
از اسب در انداختم ناگاه شمشیری بر آورد و سه انگشت مرا
بینداخت در حال گریبان خود بجای آن دختر بگرفتم و توبه کردم که
دیگر هرگز بحرم هیچ آفریده بخیانت ننگرم حکایت آورده اند که یکی را
از قیصر روم در عهد یکی از خلفای بنی عباس در مصاف بگرفتند
و او را بمقام سیاست آوردند چون او را برهنه کردند تا سیاست
کنند بر سر آن ازار بند او گرهها دیدند آن را بگشادند پارهای زر
و انگشتریهای دینار بر و نقاب بود آن مرد که متقلد سیاست بود
بنزدیک امیر آمد و گفت که قیصر را ذمت همت و بشر حال ان
غایت است که بدین محقر چندان نگرانی داشته است که آن را
بر سر ازار بند خود بسته است خلیفه را عجب آمد و گفت قیصر چنان
پادشاهیست که بدان نگران باشد و با طبیعت او بدین قدر تمتعیت
کرده او را سوال کنند تا معلوم گردد از قیصر پرسیدند که این زرها

که در تعجیل مانگیند کان خواست و از بیم آنکه درین تفاوت کنند کس را استوار
نداشته ام و امر محافظت او بذات خود کرده ام خلیفه را عظیم خوش
آمد و آن معنی را بپسندید و او را بخشید و برکات آن عدل
در ضمان امان و سلامت بماند حکایت آورده اند که البتکین که
خواجه سبکتکین بود از سامانیان مستنزر شد و روی باطراف غزنین
نهاد و بسبب دور شدن او کار سامانیان بی سامان شد و خلل
بسیار بدان مملکت راه یافت چون بدر غزنین رسید حصار غزنین
را محکم کردند و شهر بوی تسلیم نکردند و او بر در شهر نشست و ولایت
و سواد را ضبط کرد و آثار عدل در ان دیار ظاهر کرد و اهل سواد
از آثار عدل او آسوده گشتند روزی در راهی میرفت جماعتی
از غلامان خود را دید که از دهی می آیند و مرغان می آورند البتکین
پرسید که این مرغان از کجا آورده اید بهانه کردند که درین ده
خریده ایم ایشان را نگاه داشت و سواری را بفرستاد تا بده رفت
و رئیس آن ده را بیاورد و از وی پرسید که این مرغان را خریده اند
یا بگرفته اند راست بگوی و اگر نه ترا ادب کنم روستایی گفت ترک چون

بدهی

بدهی رسد مرغ بخرد هر آینه که بگیرد چون صدق این مقاله بروی و
شد آن سوار را سیاست فرمود و جماعتی از خواص شفاعت کردند
تا جان غلامان بدیشان بخشید و بعضی دیگر گفته اند که بفرمود تا
گوشهای ایشان را سوراخ کردند و پای مرغان را بر رشته
ببستند و در گوش ایشان آویخت و آن مرغان پر بر سر و روی
ایشان می زدند و خون از ایشان می دوید و بدین علامت ایشان را
خوار کرده بلشکرگاه آوردند و گرد لشکر بگردانیدند
چون آوازه آن معدلت بسمع اهل شهر رسید جمع شدند
و گفتند که ما را والی و فرمان دهی از چنین عادل ترکجاست هم در شب
بخدمت آمدند و با وی عهد کردند و دیگر روز شهر را بوی تسلیم
کردند و بسبب آن معدلت شهر غزنین مضبوط گشت و آن شهر کعبه
اقبال و امان گشت تا بحمد الله حکایت از خواجه بزرگ محمد بن عبد الحمید
روایت کرده اند که در عهد سلطان ماضی سلطان محمود غازی رحمه الله
حاجب سرای معروف از جانب رکناباد می آمد چون بخسروآباد
رسید بدر از گوش حاجتمند شد و از دردیش را پای اجازت داد

بگرفت و بار کرد و تا ربا ط دیگر بیاورد و ازین معنی سلطان را
خبر شد آن حاجب پس از چند روز کار حاضر شد با سلاح تمام
بجای خود بایستاد سلطان مهتر و نقل را پیش خواند و فرمود که آن که او را از
لفظ ما بگوی که خسرو آباد را از مردی ما فتح کردی مبارک باد و بگویش
که تا تخت و ملک من برقرار بود ترا چه زهره آن باشد که بارکش
رعیت مرا سخره گیری و بعد از آن سرهنگان را بگوی که او را گردن
بسته بخسرو آباد برند و ندا کنند که سبب چه بوده باشد و بعد از
ان او را بهمان تیغ او بدو نیم کنند تا امثال او را عبرت باشد
و کافه رعایا از سخره گرفتن مسلم باشند خواجه بزرگ خواجه محمد بن عبد الحمید
گفت که آن حاجب را در میان خسرو آباد کشته افتاده دیدم خدای
بران پادشاه رحمت کند که اندک خلل را در فراغ سلطانان بزرگ
درشت و تدارک آن بجا یگاه فرو نگذاشت لاجرم نام او تا
قیام قیامت برحمت و رضوان بر می آید حکایت آورده اند که
در وقت سلطان طمغاج سمرقندی جمعی قصابان شهر قصه مرا فرستادند
بخدمت که ما گوسفند میخریم و میکشیم و گوشت میفروشیم ما را سودی زیادت

نمی آید اگر پادشاه اجازت فرماید تا نرخ گوشت زیادت کنیم و
گران تر کنیم هزار دینار بخزانه رسانیم پادشاه گفت زر بخزانه
باید رسانید و بهر نرخ که خواهید بفروشید چون زر بخزانه رسانیدند
چیزی بر نرخ گوشت در افزودند پادشاه فرمود تا منادی کردند که هر
که از قصابان گوشت خرد بفرمایم او را سیاست کنند هیچکس از ایشان
گوشت نخریدی و در هر محلتی پنج و شش گوسفند بخریدندی و بکشتندی و گوشتها — کوسفند
را قسمت کردندی قصابان را گوشتها بزیان آمد القصه کس از
ایشان گوشت نخریدی پس مال چندی دیگر قبول کردند تا اجازت
یافتند که بهمان نرخ اول بفروشند چون این کار برین جمله — مسلم
قرار گرفت طمغاج خان گفت نیکو نبودی که تمامت رعیت خود را
بهزار دینار بفروختمی حکایت آورده اند که شبی سلطان محمود
انار الله برهانه در مهد استراحت آسوده بود و بر فراش خواب
غنوده ناگاه از خواب در آمد هر چند کوشید دیگر در خواب
نمیرفت در دلش آمد که مگر بر در مظلومی خاک ستم کرده است پس
وشاقی را خبر نمود که بنگر که بر در بارگاه کیست وشاق بدر بارگاه تفحص

تفحص کرد کس ندید محمود سر بر بالین نهاد و خواست که ساعتی بیاساید
میسر نشد و همان اضطراب برقرار بود بار دیگر فرمود که بنگرید
و بسیار تجسس کردند کسی را نیافتند آمدند و گفتند کسی را نمی یابیم محمود دست
که در طلب تفحص میکنید خود برخاست و شمشیر در دست گرفت و بیرون
آمد و بهر طرف می رفت بر در حرم سرای بجایی بود چون آنجا رسید
آواز ناله بگوشش آمد در رفت بیچاره را دید روی بر خاک نهاده
و سرشک از دیدگان گشاده آهسته آهسته میگریست و می گفت یا من
لا تاخذه سنة و لا نوم ای پادشاهی که دست نقصان خواب بجلباب
کمالت نرسد و غنود و آرام بعین لاینام تو سبب نرساند
محمود در بر مظلومان بسته و در بستر استراحت نشسته اگر او در خواب است
تو بیداری بیت تو که از غم ندیده خواری ؛ از غم من کجا خبر
داری ؛ خفته همچو بخت من همه شب ؛ تو چه دانی ز رنج بیداری
اگر در سلطان بسته است در سبحان بسته نیست اگر محمود را ولی
خفته است محمود از لی نخفته است خواجه عبد الله انصاری رحمة الله
علیه فرموده است درین باب بیت مگر با مغفری شبها برون تازد

تو که از غم ندیده خواری ؛ از غم من کجا خبر داری

فغان و نعره بگوش ملایک اندازد ؛ ز تیر نخش یتیمان مگر نمی ترسی
ز آه سینه پیری که ناوک اندازد ؛ بر تن تو جوشن پولاد اگر بپوشانی
ز آه گرم یتیمی چو موم بگدازد ؛ هزار دشنه کشیده چو تیغ آه آلود
برای گردن آنکس که گردن افرازد ؛ مکن که گردش این دهر انتقام تو
تو شیشه داری و او سنگ صد من اندازد ؛ چنان بشیشه زند سنگ آه مظلومی
که شیشه فلک همچو توتیا سازد ؛ روا بود که خجالت بری ز درویشی
تو سرفرو بری از شرم و او سرافرازد ؛ تو پنج روزه بد دان خویش میتازی
گدای عمر دهد ای که رگه همی تازد ؛ بوقت نیم شبی گر بگوید ای الله
هزار چو تو از نیزه ان بر اندازد ؛ و گر بپاش در افتی و عذر از و خواهی
بود که حال خرابت نظر بیندازد ؛ و گر بجل نکند سایل ستم دیده
فردا بنده ترا در جهنم اندازد ؛ ز جور بار خسیسان مثال عبد الله
گرت حسی بزند کردگار بنوازد ؛ در آنحال محمود بران مظلوم رسید
و درد دلش را فهمید بر سرش بایستاد تا سر بر آورد گفت هان
تا از محمود تنالی که همه شب در طلب تو بوده است بگو تا چه حاجت داری
و از که گله داری مظلوم آب در دیده بگردانید و گفت یکی از خواص تو

که نامش نمی‌دانم در بدنامی حرم من می‌کوشد و شبها که چهرهٔ
ایام بنقاب ظلام می‌پوشد او مست خود را در خانهٔ من می‌افکند
و حالت عصمت هم‌خوابهٔ مرا بلوث تهمت می‌آلاید اگر آن آلایش از
دامن طهارت خاندان من به تیغ آبدار نشوئی فردا دست من و
گریبان تو محمود را غیرت حمیت دین بجنبید گفت آن شیطان لعین
بر سر کنج است یا نه گفت رفته است اما باز خواهد آمد محمود گفت
بسلامت باز گرد و هر گاه که بیاید بی توقف مرا خبر ده آن مرد
دعای خیر گفت و خواست که باز گردد محمود او را بوثاقبان نمود و
گفت هر گاه که این شخص بدرگاه آید در شب یا روز او را بی
توقف بمن رسانید مرد بازگشت بعد از دو پاس شب گذشته آن
ظالم بدنام خود را مست در خانهٔ آن مسلمان انداخت آن بیچاره
بهزار حیله آن فتنه را در خواب کرد و بدرگاه سلطان راه گرفت
او را بخدمت سلطان رسانیدند سلطان شمشیر آبدار بدست آورد
و داد خواه را گفت آن روباه شیر عار را که در بیشهٔ حرم تو شکار میکند
بمن نمای تا شمشیر سیاست بران سگ بیازمایم و بیک ضربت او را

درکور

در کور بجو ابا نم تا پیش از این خود را در خواب خرگوش ندید مرد قدم در راه
نهاد و محمود را بر سر آن مذموم مخذول مرد و دو قول آورد سلطان آن ظالم
دید بر فراش آن زن خوابیده تیغ آبدار آتش بار بدان جگرخوار فرود
آورد و بزخم شمشیر نیلوفری جهان انصاف از خون آن ظالم بستان گل و
لاله ساخت پس روی بمظلوم آورد که از محمود خشنود شدی و انصاف
خود را تمام یافتی گفت آری یافتم آنگاه محمود سر بسجده نهاد و سبحهٔ تسبیح حضرت
کبریا بگردانید و شکر آلاء و نعما بادا رسانید چون از آن ورد فارغ شد
آن مرد را گفت که در خانه ما حضری داری بیار آن بیچاره گفت از
پای موری سلیمانی را چگونه مهمانی کنم پس آن درویش بگرد خانه برآمد
نان ریزهٔ چند خشک یافت با قدری آب پیش سلطان آورد و سلطان بر تخت
تمام آن را تناول کرد پس گفت شیخنا معذور دار که از آن شب که غم دل
خود با من گفته عهد کرده بودم که تا شر آن مفسد را از سر حرم تو دفع نکنم
انگشت بر نمک نزنم و تا انتقام تو نکشم طعام و شراب نچشم و کیده شکر
که کردم آن بود که در ضمیر من چنین میگذشت که شاید آن ظالم عاصی برنج آید
یکی از فرزندان من باشد زیرا که این دلیری و جرات بجز از ابنای ملوک کسی نیست

شراب رعونت و محمود جمال باشند پس تیغ کشیده بپاره کردن جگر
گوشهٔ خود آمده بودم و چون بیگانه دیدم خدای را سجده کردم و صفت
غفران بر معاصی ایشان حضرت سبحان رسانیدم **حکایت** آورده‌اند که
در عهد ... بزرگانی بود و ... اسفهسالاری مال عظیم طلب می‌داشت
و آن اسفهسالار در ادای آن مخالفت می‌نمود و هر گاه بازرگان
بمقتضای آن بدر سرای او رفتی با وی استخفاف کردی و بازرگان
را بانواع برنجانیدی و هر چند حیلت میکرد هیچ موثر نمی‌افتاد دوستی
داشت با وی مشورت کرد آن دوست گفت من علاج این درد نکنم
پس وی را بهبازار برد و خیاطی بود بر دکان خود نشسته قرآن میخواند
قصهٔ حال با خیاط بگفت خیاط از دکان برخاست و با ایشان روان
شد چون بدر سرای اسفهسالار رسیدند او در سرای نبود صبر کردند
تا رسید خیاط را تعظیم کرد پس خیاط گفت وام این مرد را بده گفت
این ساعت نیم هزار دینار موجود است بفرمای تا بستانند و باقی
را یکماه دیگر ادا کنم و در موازی آن گرو نهاد بشرط آنکه یکماه
دیگر ادای آن باقی کند و الا گرو ها بفروشد و خیاط را وکیل نمود و باز

کردند

گردیدند از خیاط پرسیدند که ترا چگونه مطیع شد گفت بس ...
که در این مسجد موذنی میکنم روزی از مسجد بیرون آمدم دیدم ...
در زنی آویخته بود و با استخفاف تمام می‌کشید و او را استغاثت
می‌نمود من آن ترک را نهی منکر کردم ترک گرز گران بر سر
من کرد انید و اعضای من در هم شکست من از غیرت دین ...
نگرفتم و جماعتی را بخواندم و بدان در سرای رفتیم آن ترک ...
را بزخم گرز گران دور کرد من بخانه آمدم و از این غصه شب در خواب
نمی‌رفتم و تا نیم شب در اضطراب بودم گفتم مصلحت آنست که ...
نیم شب بانگ نماز بگویم تا آن ظالم گمان برد که روز است شاید ...
را بگذارد پس بسوی مسجد رفتم و بانگ نماز گفتم و بنشستم و تأمل ...
تا چه حادثه روی دهد ناگاه مشعلها دیدم یکی پیش آمد که این که بود ...
نماز گفت گفتم من بودم گفتند بیا که ترا خلیفه می‌خواند مرا بموقف
معتصد بردند خلیفه گفت که ترا چه بر این داشت که بمحل بانگ ...
گفتم صورت حال باز گفتم و اثر زخم و جراحت بنمودم خلیفه ...
ترک را حاضر کردند و زن را تیر آوردند از ایشان هر دو تحق...

ب را فرمود تا آن زن را بشوهرش دادند و گفتند که در حق
ان کن پس از آن بحش خلیفه سوال کرد که اجرای تو چندست گفت
ت عطای تو چندست گفت چندین گفت صلت تو چندست
ن گفت ترا این مال و نعمت کفایت نیست و نمیتوانی که کنیزکی
سن نمی ترسی که گناه سکینی جواب نتوانست گفت فرمود که
روند و او را در آن جوال کردند و لهل کوب را بیاوردند
م کردند پس حرا گفت که هر کجا که چنین منکری بینی باید که او
و اگر امتناع نماید نشان من و تو بانگ نماز تست من
م و دعای لقای او گفتم و این قصه در میان خاص و عام است که
ا برای رضای آفریدگار کند حق تبارک و تعالی توفیق
حکایت آورده اند که امیر عادل عبد الله طاهر رحمه الله علیه
عام داده بود زنی در آمد و داد خواست امیر فرمود
سکینی گفت از برادرزادهٔ تو که والی شهر هراتست امیر
ظلم کرده است گفت خانهٔ داشتم که از آبا و اجداد میراث
رزادهٔ تو بر در سرای خود میدانی ساخته و آن خانه را از من

بها

به بها خواست ندادم بی اجازت من بگرفت و در میدان خود آورد اکنون
آمده ام تا داد من بدهی امیر گفت ای زن دل تنگ مدار که داد
تو بدهم پس در ساعت سوار شد و روی براه نهاد و بتعجیل تمام برفت
و یکی از خواص خود گفت که آن عورت را با آسایش بشهر هرات رساند
چون امیر بشهر هرات باز آمد برادرزاده استقبال نمود امیر هیچ التفات بدو
نکرد چون آن مظلومه برسید امیر فرمود تا برادرزاده را حاضر کردند
گفت ترا بر سر خلایق از آن گماشته ام که ظلم کنی و خانه مسلمانان
خراب کنی گفت من ظلم نکرده ام به بها ستانده ام و آن زر بدست
امینی سپرده ام امیر گفت عذرک اشد من جرمک یعنی این عذر تو
از جرم تو بدترست که این ظلم را نمیدانی و نشنوده که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که مال مسلمانان حلال نشود
مگر بخشنودی پس بفرمود تا آن خانه را همچنان که اول بود درست کردند
و او را انعامها فرمود و روی بنشابور نهاد و با برادرزاده [illegible] یاد
کرد که اگر بار دیگر کسی از تو داد خواهی کند [illegible] از تو انصاف
بستانم حکایت آورده اند که روزی متوکل بمجلس مظالم نشسته بود نابینایی

در آمد و گفت ای امیر در زمان تو رسم چنین است که چون بزرگی
ستم کنند تزنامه در و پدر خود روند و از ایشان معونت جویند
در از و قوی ترست چون از مادر بر پدر برود که او از مادر
قوی ترست اگر سلطان او را فریاد نرسد و انصاف او ندهد
اجت خود را بخدای عز و جل بردارد و نصرت از و خواهد و خدای
عالی خیر الناصرین است فلان کس بر من ستم کرده است و ضیعهٔ من
بغصب بگرفته است بفریاد من رس تا مرا این ظلم بدرگاه خدای تعالی
باید برد که در عذاب گناه کار و بی گناه برود گرفتار می شود چنانکه
فرماید که واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة
توکل روی بفتح خادم کرد و گفت توقیع کن که هر که ضیعه او را [illegible]
دهد و او را [illegible] محتاج نگردانند که سوگند خدای یکتا که این
بینا بودی وزارت خود بدو دادمی و این همه از فصاحت
بود که درین تظلم فصاحتی بپرداخت که جهانی فضل و کمال در آن درج
د روح الله ارواح الملوک والسلاطین العارفین و ادخلهم
مد فی جنات النعیم علی سرر متقابلین وارزقنا فی جنات النعیم

و شفاعتهم

و شفاعتهم فی یوم الدنیا و الآخرة یا ارحم الراحمین باب
پانزدهم در بیان توکل و متوکلان و تسلیم قال الله تبارک و تعالی
و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل بر خدای کند قادر بیچون
کار آنکس را با او واگذارد جابر انصاری روایت میکند حدیثی از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال سمعت رب العزة یقول ما من
مخلوق یعتصم بمخلوق دونی الا قطعت له ابواب السموات والارض
دونه ان سألنی لم اعطه و ان دعانی لم اجبه و ان استغفرنی لم اغفر
له و ما من مخلوق یعتصم بی دون خلقی الا ضمنت السموات والارض رزقه
و ان سألنی اعطیته و ان دعانی اجبته و ان استغفرنی غفرت له
معنی این حدیث جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که من شنودم از حضرت پروردگار
سبحانه و تعالی که با من چنین گفت که هیچ مخلوقی نبود که پناه بمخلوقی
کند در وقت درماندگی خویش الا من که خداوندم امید او از
آسمان و زمین بریده گردانم تا نه از آسمان او را مرادی برآید و نه
از زمین و اگر با این همه مرا بخواند جوابش ندهم و اگر از من حاجتی خواهد اجابت

باب پانزدهم در

و سلم



نکنم و اگر از من آمرزش خواهد او را بیامرزم و هیچ مخلوقی نبود که
در وقت درماندگی پناه با من کند که خداوندم الا که درِ آسمان
و زمین بر وی بگشایم به روزی و نعمت و چون حاجتی خواهد اجابت
کنم و اگر آمرزش خواهد او را بیامرزم و ایضاً عن عبد الله مسعود
رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رأیت
الأمم بالموسم فرأیت امتی قد ملؤا السهل و الجبل فأعجبنی کثرتهم و هیأتهم
فقیل لی أرضیت فقلت نعم قال و مع هؤلاء سبعون یدخلون
الجنة بغیر حساب لا یکتوون ولا یتطیرون ولا یسترقون وعلی
ربهم یتوکلون الی آخر الحدیث معنی حدیث آنست که حضرت مصطفی
صلعم فرمود که جمله امتان را عرض نمودند و من امت خود را دیدم که
همه کوه و دشت پر کرده بودند و مرا خوش آمد از بسیاری ایشان
گفتند یا محمد راضی شدی که امت تو این همه باشند گفتم بلی
گفتند بیرون از این هفتاد فرقه دیگر هستند از امتان تو که بی حساب
به بهشت روند و نشانه ایشان آن باشد که داغ نکنند بر اعضای خود
و فال نگیرند و افسون نکنند و بر خدای خود توکل کنند و بر غیر خدا نکنند

حلق

صدق رسول الله و بزرگان گفته اند که در بوستان ایمان هیچ
گلی خوشبوی‌تر از گل توکل نیست جهد کن تا بوی آن به مشام جان
خود رسانی تا بر روایح فوایح آن آفریدگار رحمان دماغ تر معطر
کنند و در حقیقت ارباب معانی سخنها گفته اند اما خلاصه
آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که
اجملوا فی الطلب یا اگر مرد طالب از شرب قناعت آب صفا
چشیده و با مایده گر هست نشسته و در بادیه توکل بقدم یقین
مسارعت نموده حق تعالی رزق او را برساند مردان طریقت و راه
روان حقیقت را در بیان توکل سخنها و اشارتهاست که بعضی
از آن نوشته می‌شود آورده اند که نشانه توکل سه چیز است
اول آنکه از کسی چیزی نخواهد دوم آنکه چون از و چیزی خواهند
رد و منع نکنند سیوم آنکه چیزی داشته باشد در خزینه ننهند
از ابو یزید پرسیدند که توکل چیست گفت توکل آن باشد که اگر از
راست تو درندگان باشند و از چپ تو ماران باید که در
ذات تو تغیری پیدا نشود و دل تو از خوف ایشان در حرکت

نیاید و اگر اهل بهشت را بینی که در بهشتند و می نازند و اهل دوزخ
را بینی که در آتش میگدازند و گویی که این خوشتر از این و آن بهتر
از این تو از جمله متوکلانی و متوکل کسیست که بهر چه حکم خدای باشد
تسلیم شود سهل بن عبد الله گفته است که اول مقام توکل آن باشد
که به قضا و قدر راضی شود و تصرف خود از میان بردارد و چون
مرده باشد در دست مرده شوی که هر جا که میخواهد میگرداند
و او را تدبیری نیست حمدون گفته است که توکل اعتماد بر عنایت
حق کردنست که هر که توکل بخدا می‌کند یاری او در همه جا می‌کنند
و گفته اند که شرط توکل آنست که بیرون خود را بعبودیت حق اندازد و
دل خود را بخدای متعلق سازد و بکفایت آرمیده گردد و اگر
باشد شکر کند و اگر نباشد صبر کند ذو النون مصری گفته است که
حق توکل آنست که ترک تدبیر کند و از قوت خود فارغ شود
ابو القاسم گفته است که استطاعت بنده قوی باشد بر توکل خدای
که خدای را حاضر داند و ناظر خود آورده اند که شخصی
دعوی عشق بازی میکرد و از جمله ستاران بود روزی وی را

طلبی

بجرمی بگرفتند و وی را می زدند یکی از مشایخ از وی پرسید
که چه چیز در وقت زخم چوب زدن بر تو آسان‌تر است گفت آنوقت که دوست
حاضر است درد چوب بر من آسان میشود آورده اند که کمال توکل
از آن ابراهیم پیغمبر است که چون او را در آتش نمرودی انداختند
جبرئیل علیه السلام پیش وی آمد و گفت حاجتی داری گفت دارم اما بتو نه و هیچ
اعتماد بتو ندارم اما بآنکه دارم می‌بیند و می‌داند بیت تو رقیبی پا
برون نه از میان ما دو دوست بیت دوست گر خواهد شود آتش گلستان
بر خلیل بیت و سبب آن بود که ابراهیم جز بحق نگاه نمیکرد و واسطه
هیچ مخلوقی در میان نمی‌دید از حمدون پرسیدند که توکل چیست
گفت توکل آنست که اگر ترا دانگی قرض باشد و ده هزار درم
باشد ایمن نشوی که بمیری و آن در گردن تو باشد و اگر ترا
ده هزار دینار قرض باشد و دانگی نباشد نا امید نشوی از خدا
که آنرا باز نگذاری آورده اند که نشانه توکل آنست که اندکی مال و
بسیاری آن پیش مردمان یکسان باشد ابن مسروق گفته است که متوکل
کسی باشد که چون کسی از خود مستحق‌تر بیند ترک حظ خود کند و ایثار

وی کند از ابراهیم خواص پرسیدند که از عجایبهای سفر چیزی با ما
کوی کفت خضر پیغمبر را دیدم از من درخواست همصحبتی کرد من ترسیدم
که توکل من بزیان آید از بهر سکون من با او ترک صحبت وی کردم
آورده اند که شخصی نزد شبلی آمد و شکایت از بسیاری عیال
کرد شبلی وی را کفت بخانه خود رو و ببین که هر کدام که نه از
رزق خود میخورد او را از خانه بیرون کن ابراهیم خواص کفته است
که در راه مکه شخصی وحشیی دیدم از وی پرسیدم که از جنیانی
یا از آدمیان کفت از جنیان کفتم بکجا می روی کفت بمکه
کفتم بی توشه میروی کفت بلی در میان ما نیز جماعتی باشند
که بی توشه راه روند کفتم توکل چیست کفت از حق دیدن و از
حق شنیدن و از حق فرا کرفتن و ابراهیم خواص دایم سوزنی و رشته
و مقراضی و رکوه با خود داشتی و از خود جدا نکردی از وی پرسیدند
که تو از همه دنیا اعراض کرده چرا ترک این چیزها نمیکنی کفت
ماننده این چیزها توکل را باطل نمیکند زیرا که حق تعالی فریضه چند
بر ما داده که اینها البته محتاج باشد بچیزهای چنین اکر جامه دریده

شود سوزن و رشته باشد عورت وی پیدا شود نماز وی درست
نباشد و اکر رکوه نباشد چون محتاج وضو شود وضو نتواند ساخت پس
هر آن چیزی که لابد باشد جایز باشد نکاه داشتن آن ابو جعفر حداد کفته است
که چندین سال راه توکل می سپردم و بروز ببازار میشدم و کار
میکردم و خرج درویشان مینمودم و یک شربت آب از آن نمیخوردم
آورده اند که یکی از مشایخ راه توکل میسپرد و چهارده نوبت راه
حج بپای برهنه رفته بود روزی خاری در پای وی شکست قصد کرد که بیرون
کشد با خود کفت که من راه توکل سپرم و سپر قدم در بادیه نهم و خار
را از قدم بیرون کنم بعد از آن خار را در پای رها کرد و برفت از جنید پرسیدند
که توکل چیست کفت آن درجه ایست که من هنوز بدانجا نرسیده ام
چکونه در آن سخن کویم کویند که متوکل می باید که همچون طفل شیرخواره
باشد که راه جز به پستان مادر نداند متوکل باید که جز بدرکاه حق
راه نداند آورده اند که شخصی از مشایخ در بادیه میرفت و در پیش قافله
شخصی را دید که میرفت شتاب کرد تا باوی رسید زنی دید که آهسته میرفت
عصای در دست کرفته بود شیخ پنداشت که وی خسته شده است

دست در جیب خود کرد و مشت درم بیرون آورد و بوی داد و
کفت ساعتی صبر کن تا قافله بتو رسد و چهارپای بکرایه بستان و
سوار شو تا خسته نشوی و امشب چون قافله فرود آید پیش من آی
تا خرجی بهم زن قبول نکرد و دست در هوا کرد و زری چند فرا کرفت
و کفت ای شیخ اکر تو زر از جیب فرا میکیری من از غیب فرا میکیرم
برو که محتاج زر تو نیستم ابراهیم خواص کفته است که در راه شام جوانی
دیدم سخت نیکو کفت میخواهم که در صحبت تو باشم کفتم من کرسنکی خوردن
اختیار کرده ام کفت تو کرسنکی خوری من هم کرسنکی خورم با تو اتفاق
افتاد که چهار روز چیزی نخوردم بعد از آن فتوحی رسید کفتم بیا تا بخوریم
کفت من نیت کرده ام که بی واسطه چیزی نخورم کفتم ای جوان سخت باریک
بر کرده کفت ای ابراهیم نا سزایی مکن که نقاد بیناست تو از کجا
و توکل از کجا آورده اند که توکل آنست که واثق و استوار شوند بآنچه
در خزینه خداوندست و نا امید شوند از آنچه در خزینه مخلوقست و کفته اند
توکل آنست که دل از طلب روزی فارغ کنند آورده اند که نوری در
بادیه تشنه شد و کرسنه هاتفی آواز داد که نان میخواهی یا قوت نور

کفت قوت بعد روز دیکر بادیه بمو و کرسنه شد حکایت یکی
از مشایخ طریقت بر سبیل تجرید و توکل قدم در بادیه نهاد و
بی زاد و راحله در صحبت قافله احرام حج بیت الله بسته بود وی
باعتماد دست بخانه او آورد چون این خیال در ضمیر او بکذشت و این اندیشه
در ساحت سینه او کذر کرد مردی بود در پهلوی او نشسته و توبره چهل
بندی در پیش خود نهاده آن مرد را کفت عزم کجا داری کفت عزم مکه
کفت زاد و راحله تو کجاست کفت توکل بر حق کرده ام و بر اعتماد
وی قدم در راه نهاده ام کفت ای بیچاره تو کمان می بری که از جمله متوکلانی
غلط کرده هر کاه که بی زاد و راحله روی ببادیه نهی و در صحبت قافله روی
در راه هر متمول و صاحب ثروت که ترا ببینند طعام و آب دهند و توشه
و زاد فرمایند پس این توکل نباشد توکل آنست که چنان روی که دل
کس در بند تو نبود و دل تو در بند کس نبود پس آن مرد کفت بنکر که درین توبره
من چیست نکاه کرد دید که توبره پر از سنک ریزه است کفت پنجاه سالست
تا باین توبره سنک ریزه این بادیه را القدم توکل می سپرم و سنک ریزه
در توبره کرده ام تا ناظران کمان برند که مکر در توبره توشه دارم و کی را



ول در بند من نباشد هر که در توکل بکمال باشد قوت او از جوان
ذوالجلال باشد و قوت او از دست عنایت ذوالجلال آورده‌اند که وقتی
امیر عادل سبکتگین در نیشابور بود از یکی از ائمهٔ دین حدیثی شنید
و معنی آن حدیث این بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده‌اند که مرا از حضرت عزت فرمان بر آنجمله است که در
دنیا آرام بگیر که ترا از برای آن آفریده‌ام که بنماز شب مواظبت
نمایی که حضرت مؤمنان در آنست و از مخلوقان طمع مدار که بدست
ایشان هیچ نیست و بر من توکل کن که بازگشت تو بمن خواهد بود چون
امیر عادل این سخنان از وی بشنید قبول کرد و بنای کارهای خود بران
نهاد و فیروزی از آن دانست تا آنگاه که سلطان محمود در
رسید او را بنزدیک آن عالم فرستاد و سلطان محمود نیز این
حدیث از وی قبول کرد و معتقدای خود ساخت تا آن روز که با خان
ترکستان مصاف خواست تنها در بلخ نیم شب برخاست و آب گرم
طلبید نیافت بآب سرد غسل کرد آنشب برف می بارید و با وجود برودت
هوا آنشب از آب سرد غسل کرد و سر بسجده نهاده تا روز بنماز مشغول بود

او را گفتند که فردا کارزاری می باید کرد امشب خود را آسوده دار
گفت امشب مرا کاری باید کرد که فردا کار از خدا است و بدست من هیچ
نیست و بر سر سجاده می بود تا روز شد و فرض بادا داد بگذارد و روی
سوی آسمان کرد و گفت الهی از ما دو فریق الله هر کس که بندگان ترا بهتر
خواهد بود نصرت ده چون از این مناجات فارغ شد بر مرکب
اقبال سوار شد و در کوکبهٔ نصرت رفت فتحی عظیم و نصرتی شگرف
حاصل آمد تا عقلا را معلوم شود که هر که بر خدای تعالی توکل کند او را
مهمل و معطل نگذارد بیت هر که نصرت ز درش خواهد منصور شود
ور چه غمگین بود از فضلش مسرور شود هر که در بند کمال باغ توکل باشد
خار احداث زمان از قدمش دور شود حکایت آورده‌اند که وقتی جمعی
از تجار در کشتی نشسته بودند و آن کشتی بمعاونت باد بر روی
آب می رفت ناگاه آواز هاتفی آمد که کیست که مرا ده هزار درم
دهد تا او را چیزی آموزم که در وقت نزول بلا و تعرض هلاکت دستگیر
او گردد در مهالک و مخاوف مددگار او شود یکی از اهل کشتی
ده هزار دینار نقد داشت و بیرون از آن هیچ چیزی دیگر نداشت

گفت من بدهم آواز آمد که در دریا انداز آن بدره زر را در دریا انداخت
آنگاه خطاب آمد که هر گاه که در ورطهٔ یا محنتی افتی یا در غمرات بلیتی غرقه
گردی این آیت را بخوان که و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث
لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد
جعل الله لکل شیء قدرا جملهٔ اهل کشتی آن مرد را بدان معامله ملامت
کردند و گفتند مال خود را ضایع کردی آن مرد از سر نفس کامل و یقین مستحکم
گفت از فایدهٔ این تجارت و رنج بازرگانی نومید نیستم و یقین من
وثوقی تمام دارد که ثمرهٔ آن بمن خواهد رسید چون روزی چند رفتند
روزی ناگاه باد سخت بر آمد و دریا در اضطراب آورد و کشتی
بشکست و اهل آن کشتی غرق شدند و آن جوانمرد بر تخته پاره بماند گاه
از تورد موج دریا بزمین میرسید و گاه از حرکات باد آتش برق
گران می فشاند تا آخر بادی فضل کردگار آن بیچاره را با تخته پاره بجزیره
رسانید از دریا بر آمد و گرد آن جزیره طواف میکرد که ناگاه در
میان جزیره قصری دید عالی و دختری بر آن قصر نشسته که آب دریا
طراوت از رخ زیبای او میگرفت و نوش لب شیرین او شور در دل بحر آختی

انداخت برفت و بر آن دختر سلام کرد دختر او را بخوبتر وجهی جواب
سلام باز داد و از حال وی پرسید گفت من دختر بازرگانی بودم
از بصره و پدرم بی من نتوانستی بود و بر مفارقت من صبر نتوانستی
کرد بهر سفر که رفتی مرا با خود بردی تا وقتی بعزم سفر دریا بیرون آمد
و آفریدگار عز و علا ما را بدریای بصره رسانید و در کشتی نشستیم
و چون بدین موضع رسیدیم باد مخالف از کمین غیب برخاست
و کشتی نه قرار ماند و نه شراع و بادبان را نه شقه ماند و نه ارتفاع اهل
کشتی همه غرق شدند و من بر تخته پاره بدین جزیره افتادم و دیوی
هست که هر هفته از این دریا بر آید و با من عشق بازی میکند
و بملاعبه و ملاطفه مرا از نجه میدارد و آثار رقعها و رحولیت که از خواص
انسانیت قادر نیست و الماس صدف شگاف ندارد و درم همچنان
ناسفته است و لیکن مفتاح مردی او قفل بکارت از سر حقه نهاد
من بر نمی تواند داشت و امروز وقت آمدن اوست اگر بگوشه روی
بصلاح نزدیکتر باشد که نباید ترا هلاک کند در اثنای حال بادی از
روی دریا برخاست گفت اینک آن شیطان رسید آن جوان گفت من

ی دارم که چون بخوانم اورا دفع کنم گفت بسیار نیت
م راوی گوید چون نزدیک من آمد آنچه هاتف بمن آموخته بود
اندم اورا دیدم که رمثال کوه پاره بیفتاد و چون خاکستر گشت
ن دختر گفت خدای که آن شیطان هلاک گشت و از شر او نجات
یافتیم پس از منظره فرود آمد و پای مرا بوسه داد و هدایای را از شکر
د پس زر و جواهری که در آن قصر بود از آنچه نفیس تر بود برداشتیم
همه روز بر ساحل منتظر می بودیم تا از دور کشتی بسلامت
دریا بیرون آمدیم و آفریدگار عز و علا مارا ببصره رسانید و من
از نشان مواضع او خواستم و او مرا نشان داد و نام اقارب
و بمن گفت و ایشان از معارف شهر بصره بودند نزدیک
ایشان رفتم و ایشان را از حال دختر اعلام کردم ایشان بسیار
م و شادمان گشتند که مدتی بود که خبر او منقطع گشته بود
ن اقارب و عشایر او بیامدند و دختر را بدیدند و بسلامتی نفس
شادمان گشتند و من دختر را از ایشان بخواستم و در نکاح خود
آوردم و من در همگی آن مدت بنظر خیانت در وی ننگریسته بودم

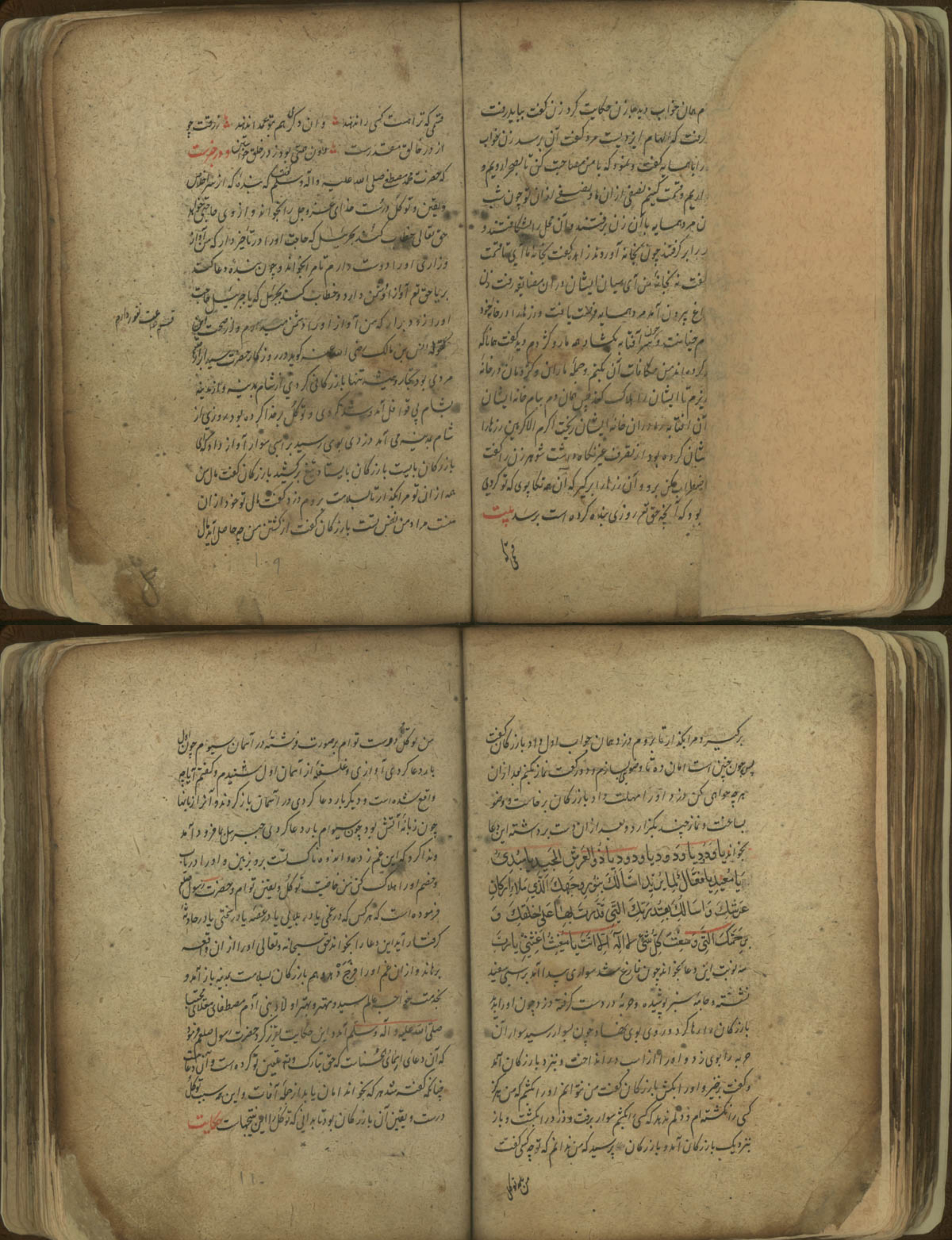
چون موانع

چون موانع از راه برخاست من از وصال او تمتع برگرفتم و من او
را بعقد خواستم و اسباب عیش ما از بهای آن منتظم و مهیا گشت و
خدای عز و جل ببرکت آن توکل و تسلیم کار من بساخت تا عالمیان
بدانند که هیچ بدرقه در تجارت و مهالک نیکوتر از یقین و توکل نیست
و معاون در حوادث و وقایع چون کلام قدیم لم یزل و لایزال نیست
حکایت یکی از مشایخ طریقت میگوید که وقتی با جماعتی متصوفه بسفر می
رفتیم در بیابانی عریض و طویل افتادیم و در اثنای راه حدیث
توکل و قوت یقین در افتاد درویشی از آن میان برخاست که
صحت یقین و کمال توکل خود بدیشان بنماید سوگند خورد که هیچ طعام
نچشید و از هیچکس سوال نکند تا حق تعالی اورا پالوده گرم نصیب
کند چون بآخر رسید طعامی که داشتند در پیش آوردند از امتناع تناول
نمود و بر گرسنگی صبر کرد روزی دیگر بر همان حالت بسر برد و سست
و بیطاقت شد و ضعف در وی اثر کرد مشایخ گفتند این مرد بغایت جهل
دارد که در میان بیابان پالوده گرم می خواهد و این عالم اسباب است و در
جهان بی سببی روزی نتوان یافت اورا بگذاشتند و برفتند راوی گوید

مرا در حق وی ارادتی بود در خدمت او بایستادم و چند
م و اورا بدهی رسانیدم مسجدی بود در آن مسجد رفتیم و دمی بیاسودیم
غ را سستی غلبه کرد و ضعف بکمال رسید نیم شب در مسجد را
بزدند در بگشادم کنیزکی دیدم که خوانی سرپوشیده بیاورد و گفت
ت شما غریبان اید گفتیم بلی خوان در پیش ما نهاد و سرپوش از وی
برداشت طبقی پالوده گرم بود شیخ را گفت تناول کن شیخ امتناع نمود
کنیزک طپانچه بقوت بر روی خود زد و گفت اگر نخوری ترا بکشم شیخ
پیش آمد و من و او پالوده تناول کردیم پس آن کنیزک را پرسیدیم
حالت این با ما بگوی که درین نیم شب پالوده گرم بر سر غریبان آوردی
گفت خواجه من رئیس این ده است و مردی سبک سار و تندخوی
است این ساعت پالوده گرم خواست ما و اهل خانه بساختن آن مشغول
شدیم او هر ساعت تندی میکرد که دیر می رسد تا بیکبار غضب بر
وی مستولی شد و سوگند خورد بطلاق که این پالوده نخورد و نه هیچکس از
خانه و اهل ده بجز غریبان چون پالوده برسید بمسجد آوردم که وطن
غریبان مسجد است و همچنین گرم بخورید تا در میان فراق نیفتد و اگر شما از خوردن

امتناع

امتناع نمایید من شمارا زجر و تعنیف کنم چون کنیزک بازگشت
شیخ روی بمن کرد و گفت صدق و توکل ترا معلوم شد که چون
بر حق توکل کند و کار وی دشوار باشد حق تعالی در های خیر
بر وی بگشاید بیت اگرت سینه جراحت شود از زخم سپهر ** لطف حق
درمان دل خسته تو ** ور تو درخواهی درمان ز درش خواه از آنک
بگشاید گره کار فروبسته تو آورده اند که در بنی اسرائیل مردی عا
و پاک دامن در زاویه تسلیم و توکل معتکف گشته و هوا و هوس نفس
لئیم را بر یک طرف نهاده و شب و روز در طاعت و عبادت گذرانیدی
و نقش دنیا از صحیفه دل برتراشیده و اورا زنی بودی که دایم با
خصومت کردی که چرا از خدای تعالی توانگری نخواهی تا تو بفراغت
بطاعت و عبادت مشغول باشی و مارا اسباب معیشت ساخته و مهیا
آن مرد بگفت آن زن التفات نکردی و از سر سجاده خود دور
تا شبی آن مرد خفته بود در خواب دید که در زیر فلان درخت
زر است و حق تبارک و تعالی آن را روزی تو کرده است برو و آن
و تصرف کن که بر تو حلال است التفات نکرد شب دوم همین خواب



م همان خواب دیده بود زن حکایت کرد زن گفت بباید رفت
رفت که الهام ایزدیست مرد گفت آن برسد زن خواب
را با همسایه گفت و بنمود که با من مصاحبت کن تا بصحرا رویم و
اریم و قسمت کنیم نصفی از آن ما و نصفی از آن تو چون شب
ن مرد همسایه با آن زن برفتند و آن محل را بشکافتند و
ر برگرفتند چون بخانه آوردند زاهد گفت بخانه ما آی تا قسمت
گفت نه بخانه من آی میان ایشان در آن مضایقه رفت زن
اغ بیرون آمد مرد همسایه فرصت یافت و زرها را در خانه خود
م خیانت و چون سر آفتابه بگشاد همه مار و کژدم دید گفت همانا که
کرده اند من مکافات آن بکنم و جمله ماران و کژدمان در خانه
ریزم تا ایشان را هلاک کنند پس همان دم بیام خانه ایشان
آن آفتابه را در خانه ایشان ریخت اکرم الاکرمین زرها را
شان کرده بود از تصرف غیر نگاه داشت شوهر زن را گفت
اضطراب مکن برو و آن زرها را برگیر که آن همه تکاپوی که تو کردی
بود که آنچه حق تعالی روزی بنده کرده است برسد **بیت**

نی که

فتحی که ترا هست کسی را ندهند ** وان دولت هم تو بجهد اندهند ** از رفت چو
از در خالق معتمد رست ** چون حق بود از در خلق خواستن **و در خبرست**
که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بنده که از سر اخلاص
و یقین و توکل درست خدای عز و جل را بخواند و از وی حاجتی خواهد
حق تعالی خطاب کند بجبرئیل که حاجت او را در تاخیر دار که من آواز
و زاری او را دوست دارم تمام بخواند و چون بنده دعا کند
بر یا حق تعالی آواز او دشمن دارد و خطاب کند بجبرئیل که یا جبرئیل حاجت
او را زود بر آر که من آواز او را دشمن میدارم و از صحبت این
حکایت انس بن مالک رضی الله عنه گوید در روزگار حضرت سید ابرار
مردی بود تجار همیشه تنها بازرگانی کردی از شام بمدینه و از مدینه
بشام بی قوافل آمد و شد کردی و توکل بر خدا کرده بود روزی از
شام بمدینه می آمد دزدی بوی رسید بر اسبی سوار آواز داد که ای
بازرگان بایست بازرگان بایستاد تیغ برکشید بازرگان گفت مال من
همه از آن تو مرا بگذار تا بسلامت بروم دزد گفت مال تو خود از آن
منست مراد من نفس تست بازرگان گفت از کشتن من چه حاصل آید مال

قسم طاعت نور دارم

برگیر و مرا بگذار تا بروم دزد همان جواب اول داد بازرگان گفت
پس چون چنین است امان ده تا وضوی بسازم و دو رکعت نماز بکنم بعد از آن
هر چه خواهی کن دزد او را مهلت داد بازرگان برخاست و وضو
بساخت و نماز چند بگزارد و بعد از آن دست برداشته این دعا
بخواند یا ودود یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدئ
یا معید یا فعال لما یرید اسألك بنور وجهك الذي ملأ اركان
عرشك و اسألك بقدرتك التي قدرت بها على خلقك و
برحمتك التي وسعت كل شيء لا اله الا انت یا مغیث اغثني یا رب
سه نوبت این دعا بخواند چون فارغ شد سواری پیدا آمد بر اسبی سفید
نشسته و جامه سبز پوشیده و حربه در دست گرفته دزد چون او را بدید
بازرگان را رها کرد و روی بوی نهاد چون بسوار رسید سوار آن
حربه را بوی زد و او را از اسب در انداخت و نزد بازرگان آمد
و گفت برخیز و او را بکش بازرگان گفت من نتوانم او را بکشم که من هرگز
کسی را نکشته ام دلم نمیدهد که کسی را بکشم سوار برفت و دزد را بکشت و باز
بنزدیک بازرگان آمد و بازرگان پرسید که من ندانم که تو چه کسی گفت

من توکل

من توکل و دوست توام بصورت فرشته در آسمان سیوم چون اول
بار دعا کردی آوازی و غلغله از آسمان اول بشنیدم و گفتم آیا چه
واقع شده است و دیگر بار دعا کردی در آسمان باز کردند و آثار آن پیدا
چون زبانه آتش بود چون سیوم بار دعا کردی جبرئیل فرود آمد
و ندا کرد که این غمزده را دریاب و خصم او را هلاک کن من خاصیت توکل و یقین توام و حضرت رسول صلعم
فرموده است که هر کس که در غمی یا در بلایی یا در غصه یا در سختی یا در حادثه
گرفتار آید این دعا را بخواند حق سبحانه و تعالی او را از ان واقعه
برهاند و از ان غم او را فرج دهد و هم بازرگان بسلامت بمدینه باز آمد و
بخدمت خواجه عالم سید و مهتر و بهتر اولاد بنی آدم مصطفای مجتبی
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و این حکایت باز کرد حضرت رسول صلعم فرمود
که آن دعای اسمای حسنات که حق تبارک و تعالی تعیین تو کرده است و آن دعا
چنانکه گفته شد هر که بخواند امان یابد از جمله آفات و این همه سبب توکل
درست و یقین آن بازرگان بود تا بدانی که توکل را این نتیجهاست **حکایت**

ابوحمزه خراسانی گفته است که سالی بحج میرفتم در چاهی افتادم خواستم که آواز دهم تا مرا بیرون آورند گفتم بخدای رها کنم درین حال دو شخص بسر چاه آمدند و گفتند مصلحت آنست که سر این چاه را بگیریم که کس درینجا نیفتد چوب و بوریا آوردند و سر آن چاه بگرفتند خواستم که آواز دهم گفتم آواز بکسی ده که از ایشان بتو نزدیکتر است در چاه بماندم و ایشان سر چاه را محکم کردند و برفتند دیدم که چیزی بیامد و سر چاه را باز کرد و پای خود فرو گذاشت و گفت دست در پای من زن و بیرون آی چنان کردم و بیرون آمدم دیدم اژدها بود پس هاتفی آواز داد که ای حمزه نه این به بود که شکر کردم خدای را و یقین و توکل من زیاده گشت **حکایت** آورده اند که شخصی بسفر می رفت نانی داشت گفت اگر بخورم مرا هیچ نماند و گرسنه بمانم و بمیرم حق تعالی فرشته بروی موکل کرد که مصاحب او باش اگر آن نان که دارد بخورد وی را روزی ده و اگر نخورد وی را روزی مده آن نان را نخورد و از گرسنگی بمرد و آن نان از وی بماند و بجای ماند گفته اند که الرزق مقسوم و رزاق حضرت خداوند است

روزی وی از ازل مقدر کرده است اما موقوف وقتست و پیش از وقت نخواهد رسید توکل و یقین درست می باید والله اعلم **باب شانزدهم در بیان شکر و شکیبایی و سخن شکرگذاران** قال الله تبارک و تعالی وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و قال جل و علا لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ یعنی اگر شکر نعمت من بگزارید من نعمت بر شما زیاده کنم و اگر کفران نعمت کنید یعنی شکرگزاری نکنید نعمت بر شما زوال آید در دنیا و آخرت بعذاب گرفتار شوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که فردای قیامت چون تمام مردمان بحشر حاضر شوند منادی ندا کند بصوتی که جمیع خلایق بشنوند که برخیزند آن کسانی که پهلوهای خود را از بستر نرم دور میداشتند در شبهای تاریک شمع روشن طاعت و عبادت را می افروختند بیایید مزد آن بستانید که امروز روز جزاست جماعتی اندک برخیزند و از عرصات جدا شوند پس همان منادی ندا کند کجایند آن قومی که در سراء و ضراء و شدت و رخا خدای را شکر و سپاس میگفتند پس قومی اندک برخیزند آنگاه حساب اعمال خلایق گیرند از اینجا معلوم میشود که شاکران نعمت عزتی دارند و اکابر دین چنین گفته اند که اگر خدای تعالی تمام

نعمت به بنده دهد بروی یک شکر واجب بود چون بگوید الحمد لله از عهده شکر بیرون آمد و اگر کسی را رنجی و محنتی رسیده بروی پنج شکر واجب آید **اول** آنکه محنت تنست نه محنت ایمان **دوم** آنکه بداند که ثواب آن برعقب است **سیوم** آنکه باز دارنده از آن محنت خداست **چهارم** آنکه بداند که آن تقدیر است **پنجم** آنکه محنت اندرین جهانست نه اندر آن جهان که این دار فناست و آن دار بقا که پایان ندارد **ابوالبقای** قوشی فرموده است که حقیقت شکر آنست که اقرار کنی نعمت حق از سر تواضع و شکر خدای آن باشد که بعملی اندک که بنده بکند او مزد بسیار بدهد و گویند که شکر نعمت آن باشد که ثنا گویی آنکس را که ترا نعمت داده است و از وی باز گویی که فلان انعام با من کرده است پس شکر بنده خدایرا آن باشد که یاد نعمت خدای کند و بر خود بشناسد و شکر خدای بر بنده از آن باشد که ثنای بنده گوید بر آنچه بنده شکر نعمت وی کرده باشد و گفته اند که شکر سه است شکر زبان و شکر اعضا و ارکان و شکر دل و جان شکر زبان آن باشد که اقرار کند نعمت خداوند و شکر اعضا آن باشد که آنچه او را فرموده اند از عبادت بجای آورد و خدمت پسندیده حضرت

حق تعالی میکند و شکر دل آن باشد که ملازم درگاه عزت باشد و بدل و جان پیوسته حاضر خدای تعالی باشد **حمدون** قصار گفته است که شکر آن باشد که هرچه باشد از خالق داند و نفس خود را طفیل داند و بیند در میان و **ذوالنون** مصری گفته است که شکر آن باشد که تو اقرار کنی که من عاجزم از ادای شکر کردن و دلیل برین آنکه حق تبارک و تعالی داود نبی علیه السلام امر کرد که شکر من گوی و خدمت مادر و پدر کن که أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ داود گفت بار خدایا من شکر نعمت تو نمیتوانم کرد زیرا که تا تو مرا توفیق ندهی شکر چون ادا کنم و چون مرا توفیق دهی آن توفیق تو نعمت دیگر پس شکری که گفته شود شکر نعمت توفیق باشد شکر آن نعمت باقی ماند بار خدایا من عاجزم از ادای شکر تو خطاب آمد که ای داود این زمان که عاجز آمدی شکر نعمتهای من گذاردی پس می باید که بنده خود را مقصر داند از ادای شکر چنانکه گفته اند **شعر** گر هر سر موی زبانی باشدت ✽ شکر یک نعمت نگویی از هزار ✽ از قدم تا فرق نعمتهای اوست ✽ عرضه ده بر خویش نعمتهای دوست **شیخ جنید** گوید که من هفت ساله بودم در پیش سرای سقطی استاده بودم و بازی میکردم و سخن در شکر میگفتند سقطی مرا میگوید ای کودک تو

تو چه میگویی در شکر و حقیقت شکر چیست گفتم شکر آنست که ما و مانی خدای
نکنیم و نعمت او را آلت معصیت نسازیم در حق من دعا کرد شبلی گفته است
که شکر آن باشد که تو دهنده نعمت را ببینی نه نعمت را و نظر بالکس کنی که ترا
نعمت داده است موسی عمران علیه السلام مناجات کرد و گفت بارخدایا آدم
صفی را بید قدرت خود خلق کردی و انواع نعمت و لطف در حق وی فرمودی
او چگونه شکر آن توانست گزارد گفت ای موسی او شکر من بدان گزارد
که دانست که آن همه از منست آورده اند که دو شیخ باهم دوستی میکردند یکی را
از ایشان به تهمتی در زندان کردند او کسی را بدوست خود فرستاد که حال
من چنین است جواب باز فرستاد که شکر کن که بدتر ازین پیش تو نیاید
دیگر روز چوبی چند بروی زدند باز کس فرستاد باز جواب فرستاد
که شکر کن که بدتر ازین می تواند بود او در غضب شد و گفت بدتر ازین
چه تواند بود و گبر را اکبری را از زندان آوردند و مصاحب شیخ شد باز
پیش آن شیخ فرستاد همان جواب گفت شیخ ناسپاسی گفت حکم شد که زنجیری
که بر پای گبر است یک سر بر پای شیخ نهند و حال آنکه آن گبر علت شکم داشت
شبی چند نوبت بقضای حاجت می بایست رفت شیخ با وی ناچار می بایست رفت

و بر سر وی ایستادن تا او فارغ شود کس بدوست خود فرستاد که حال
چنین است باز در جواب گفت که شکر خدا کن اینها جهت ناشکری است
که بدتر ازین پیش نیاید گفت تا کی صبر کنم و بلای ازین بدتر چه باشد
که به پیش من آمده است آن شیخ خود برخاست و بزندان آمد و او را گفت
راست میگویی اما ناسپاسی مکن و شکر بجای آر که بدتر ازین پیش
نیاید او در غضب شد و گفت بدتر ازین چه باشد دوست وی گفت که بدتر
ازین آنکه بعوض این بند که بر پای تست اگر حکم شود که آن زنار که بر میان
این گبر بسته است بر میان تو ببندند چه کنی او ساکن گشت و چیزی نگفت پس دوست
گفت که شکر نعمت ایمان بگزار که همچون وی زنار بر میان نداری آنگاه
او ای شکر بجای آورد تا روز دیگر خلاص یافت آورده اند که شخصی بحضرت
سهل عبدالله تستری آمد و گفت ای شیخ دزدی بخانه من آمد و جمله قماش
و اسباب خانه من ببرد شیخ جواب داد که شکر کن که نه دزد شیطان
بود که در خانه دل تو آید و قماش ایمان تو ببرد و نقد توحید تو بدزدد
آورده اند که بر هر عضوی از اعضای بنی آدم شکری واجب است چنانکه
شکر روشنائی چشم آنست که هر عیبی که ببیند بپوشد و نادیده کند و شکر

شنوایی گوش آنست که هر غیبتی بازپوشاند آورده اند که چهار چیز است که
البته فایده ندهد بی چهار چیز مشورت با گران کردن و نعمت بکسی دادن
که شکر نکند و تخم در زمین شوره افکندن و چراغ پیش آفتاب نهادن
این چهار چیز بی مجال فایده ندهد آورده اند که امیرالمومنین حسن پیش
حجرالاسود باز ایستاد و گفت خدایا مرا نعمت و حشمت دادی و شکر
آن نگزاردم و نعمت را از من باز نستدی و محنت و درد دادی صبر
نکردم و زیاده نکردی خدایا اقرار بر کرم تو می کنم و از کریمان جز کرم
نیاید آورده اند که یکی از مشایخ بجایی میرفت پیری دید بحت و قوت
از حال وی باز پرسید پیر گفت حال من آن بود که در حالت جوانی
زنی را دوست می داشتم و او نیز مرا دوست بود و بقضای حق او
را بمن دادند آنشب که بیکدیگر رسیدیم گفتیم برخیزیم تا شکر حق ادا
کنیم که ما را بیکدیگر رسانید و همه شب نماز کنیم چون شب دوم بود همان
کردیم و حالا هشتاد سال است تا بایکدیگر می باشیم و هر شب چنین کنیم
حکایت کعب الاحبار می گوید که وقتی در کوههای شام می رفتم گرما قوت
گرفت گفتم ساعتی بمنزلی نزول کنم تا قوت گرما کمتر شود نگاه کردم مردی

نزدیک است
را دیدم که دو دست و دو پای و دو چشم نبود و با حق مناجات
میکرد و شکر نعمت بجای آورد مرا عجب آمد گفتم که یکی را که دو
دست و دو پای و دو چشم نبود و کسی را روی که در باشد و درین
ویرانه افتاده و هیچ خدمتکار نباشد شکر نعمت می گزارد نزدیک
او رفتم و سلام کردم مرا جواب داد گفتم چه نعمت است خدای را در حق
تو که آنرا شکر می کنی محنت ظاهر باری بسیار داری چون این بگفتم
بانگ بر من زد و گفت دور باش از من ای بطال بی کار کدام نعمت است
بزرگتر از اینکه خدای تعالی با من کرده است که هر چه آلت معصیت است
از من باز ستانیده و چشم را ستانیده تا نادیدنی نه بینم و دستم ستانیده
تا نا گرفتنی نگیرم و پایم ستانده است که تا جائی که نباید رفت نروم دلم
را داده است تا او را یاد کنم و او را بخوانم و او را پرستم و مرد
حق گزار آنست که بزبان الحمدلله میگوید و بتن را طاعت می ورزد
حکایت آورده اند که دران وقت که هارون الرشید آل برمک را بر
انداخت و سراهای ایشان را ویران کرد فرمود که هر که ذکر خیر ایشان
بر زبان راند از خلعت حیات محروم ماند راوی میگوید که روزی بسبع هارون



سانیدند که پیری هست که هر شب کرسی می برد و در میان اطلال سرایها
نان می نهد و بر آنجا می نشیند و مفاخر ایشان میگوید هارون الرشید
می پنهان بیاورد و به پیر فرستاد چون بدان موضع رسیدند خادمی را
ند که بیامد و کرسی آورد و بنهاد بعد از آن پیری آمد و بران کرسی
ست و جماعتی بگریست بعد از ان اوصاف و محامد برمک بر زبان
اند و ایشان را دعاهای بسیار کرد چون خواست که باز گردد آن جماعت
در کمین بودند بیرون آمدند و او را بگرفتند و گفتند که امر است تا
را بدرگاه بریم پیر گفت رضینا بقضاء الله دانم که هارون امر
سیاست کند اگر شما لطف کنید و مرا چندان مهلت دهید که وصیت
نامه نویسم و فرزندان را وداع کنم شما را ثوابی حاصل آید گفتند رفتن
بوثاق خود میسر نیست اما اگر وصیت نامه خواهی نوشت همه حال در اینجا بنویس
پیر در همان محل بنشست و وصیت نامه بنوشت و بغلام خود داد و بخدمت
هارون آمد چون نظر هارون بروی افتاد بانگ بروی زد که بچه استظهار
بود را از سخط من ایمن داشتی که جماعتی را که از اثر سخط ما نیست نموده اند
ثنا میگویی و در اطلال سراهای ایشان منبر مینهی و محامد ایشان بر زبان

می رانی همین ساعت بفرمایم که بتیغ آبدار خونت چون آب بر خاک
ریزند و سرت را بباد فنا دهند پیر زبان بگشاد و گفت این میدانم که بمعرض
سخط امیر در آمده ام و ازین ورطه هایل جز کمال عفو امیر مرا نرهاند اما اگر
اجازت باشد یک سخن بعرض امیر رسانم پس از ان بهرچه فرمان شود بجز
تسلیم و رضا چاره نباشد پس شرف اجازت بران پیوست پیر
امیر بگفت و نمود که مرا منذر بن مغیره دمشقی میخوانند و آبا و اجداد
من از اکابر دمشق بوده اند و از اتفاقات عجیب بخت من برگشت و روز
دولت من بشام محنت بدل شد چون بیچاره گشتم و بضرورت از خانمان
آواره شده مدتی در اطراف و اکناف عالم گشتم از هیچ جانب فرجی ندیدم و محنت
و مشقت بغایت رسیده به بغداد آمدم و اولاد و اطفال خود را در مسجدی
بنشاندم و از آنجا بیرون آمدم بدان امید که کسی بیابم تا حاجت و فقر مرا
مرهمی نهد چون در میان بازار رسیدم جمعی را دیدم که از اکابر و معارف
بودند و همه جامهای زیبا پوشیده و بر مرکبان راهوار نشسته و بجمعیت
تمام می رفتند با خود گفتم لابد بدعوتی میروند چون از طفل نفس مرا بیش ازین
امکان صبر نبود خود را طفیلی ساختم و در میان ایشان آمدم و روانه شدم

تا بدر سرای عالی رسیدیم پرده دار پرده برداشت باز گفتم همانا
که مرا با این اشتمال و اطوار در میان کبار نگذارند چون همه در رفتند
من نیز در رفتم هیچ کس مرا منع نکرد و پس سرایی دیدم عالی تر از قبه فلک
و فرش و اوانی مناسب آن من نیز در گوشه بنشستم و از یکی که در
پهلوی من نشسته بود پرسیدم که این سرای کیست و این جمعیت برای
چیست گفت این فضل یحیی برمک است و نام او از خورشید روشن تر
و موجب این جمعیت عقدیست که منعقد خواهد گشت خادمان می آمدند و در
پیش هر یک طبق زری می نهادند و کاغذها دیدم که نثار می کردند و آن
قبالهای ضیاع و عقار بود که هر که آن قباله گیرد آن ضیاع و عقار که
در آنجاست ملک او باشد چون آن جماعت باز گشتند من نیز خواستم
که برگردم غلامی بیامد و مرا بخواند من بترسیدم و گفتم بخت بد من کار
خود بکرد و گفتم همانا نام ابدان می جویند تا این طبق از من بازستانند
و من گمان بردم که فضل یحیی بدین دنائت باشد که چیزی بخشیده باشد
بازستاند چون بخدمت او آمدم تعظیمی فرمود و مناسب خود و گفت تو
در میان این جماعت غریب مینمایی حال خود را باز گوی من احوال خود از

اول تا آخر باز گفتم چون احوال بی برگی من بشنید گفت که اهل و عیالت تا اینجا رسیده
گفتم این ساعت گفت کجا نزول کرده گفتم در فلان مسجد و اهل و عیال من
آنجا می باشند و هنوز منزلی معین نشده فرمود که خود را دل تنگ
مدار که ما اسباب تو بسازیم پس غلامی را بخواند و در گوش او سخن گفت
و فرمود تا مرا تشریف دادند و دعوت آوردند چون تشریف بپوشیدم
آن شب و آن روز مرا نگاه داشت و چندانکه می کوشیدم مرا اجازت
رفتن نمیداد و دل من در بند اهل و عیال بود گفتم اولاد من در آن
مسجد ضایع اند گفت هر که در خانه خدا باشد حق تعالی او را ضایع ندارد
چون روز دیگر تباشیر صبح صادق عرصه عالم را بنور خود روشن کرد
مرا گفت وقت با اتباع خود نگرانست بنزدیک ایشان رو و نود دینار [illegible]
و خادمی با من روان کرد من خواستم که بطرف مسجد روان گردم خادم مرا
بجایگاهی دیگر برد بدر سرایی رسیدیم خادم مرا گفت بگیر روی اهل و عیال
تو درین سرای اند چون ایشان را بدیدم گفتم که شما را بانیجا که آورد گفتند
که وقت خفتن بود که ما را بدین موضع در آوردند و جامهای فاخر آوردند
و فرمودند که اینها را در پوشید من چون آن حال بدیدم سر بر زمین نهادم

وغذای ره شکر بسیار کردم بعد از ان پیوسته درحق ما الطاف
میفرمود و از نعمت او اسباب و املاک بسیار خریده ام یک لطف از
الطاف او درحق من این بوده است که تقریر افتاد اگر من شکر نعمت
ایشان بدعا نگزاردم بکفران نعمت منسوب کردم او این میگفت و قطرات
عبرات از دیده امیر روان میشد چون او این حکایت تمام کرد امیر فرمود
که هزار دینار زر سرخ او را دادند و امثال املاکش بنوشتند پیر چون این
بشارت بشنید خدمت کرد و گفت هذا من برکات آل برمک این انعام اکرام
که امیر معز باید نیز هم از برکات برامکه است و هر انعامی که منعمان در ایام دولت
کنند بحقیقت رقم آن بر اوراق ایام ثبت خواهند کرد و تا دامن
آخر الزمان نقش آن از صفحات ایام محو نخواهد شد پس عاقل آنست که
جز نام نیک نقشی نگذارد تا از فواید ثنا مستطاب و دعای خلایق بی بهره
نگردد و آنچه منذر بن مغیره دمشقی دید از انعام هارون الرشید همه
در آن بود که نعمت آل برمک را بشکر مقابله کرد و ایشان از احسن عهد
مجازات واجب داشت تا مقرر گردد که شکر نعمت وسیلهٔ رفعت
درجات و سبب حصول زیادت کرامات است چنانکه گفته اند بیت

شکر نعمت

شکر نعمت نبی به از نعمت ؛ آن کی نشکرها فزون آمد حکایت
آورده اند که شخصی از پیغمبران بر سنگی خارا بگذشت آب بسیار دید که
ازوی میرفت عجب داشت که ازین کوچک این همه آب برای آن حکمت سنگ
حق تعالی آن سنگ را با وی بسخن آورد و گفت ای پیغمبر خدا این همه آب
که از من جدا می شود گریه است که میکنم از آنگاه که شنیده ام که
خداوند تبارک و تعالی فرموده است که دوزخ با آدمیان و سنگها گرم
خواهم کرد من از ترس میگریم آن پیغمبر دعا کرد تا خدای تعالی آن سنگ
را امان دهد وحی آمد بآن پیغمبر که آن سنگ را امان دادم از آتش دوزخ
آن پیغمبر وقتی دیگر بر آن سنگ بگذشت دید که همچنان آب ازوی میرفت
ازوی پرسید که امان یافتی از آتش دوزخ حالا چه میگریی جواب
داد که آن همه گریه که پیش ازین میکردم بجهت خوف دوزخ بود و این
گریه که این زمان می کنم بجهت شکرگذاریست و اهل معانی گفته اند که شکر هم
بر دو نوع است اول شکر نعمت دوم شکر منعم و شکر نعمت نیز بر دو نوع است شکر
نعمت ظاهرست مثل حیات و سلامتی حواس و صحت بدن و یافتن
مال و جاه و زن و فرزند و غیر آن و شکرگذاری این نعمتها آنست که بزبان

استعانت جوید بر طاعت حق تعالی نه در معصیت او و نعیم باطنه است
چون نفس و عقل و روح و قوای خمسه و غیر آن و شکر این نعمتها مشغول کردن
هر یک ازینها است بانچه آنرا از برای آن آفریده در التزام طاعت و ترک
معصیت و مخالفت و دوام صدق و اخلاص و مراقبت و مانند این و شکر
منعم نیز بر دو نوع است شکر نعمت و توفیق عبودیت که از اوصاف کرم اوست
و از الطاف ربوبیت او و شکر وجود منعم آنست که آن از همه ابلغ است و
لهذا فرمود که واشکروا لی ولا تکفرون و ادای این شکر نه فنای هستیت وجود است
و این وال حلکی وجود در شهود واجب الوجود و گفته اند که ادای شکر نعم حق تعالی
برؤیت عجزست از گذاردن او کما قال الله تعالی و ان تعدوا نعمت الله
لا تحصوها بیت بر این قدر شکر او توان گزاردن نفس نی یارم
زد از شکر دوست ؛ که شکری ندانم که درخورد اوست ؛ و شکر عافیت
دین سه چیزست بر گرفتن رنج و ایذا از خلق و شفقت بر خلق و ایثار کردن
آنچه توانی بر خلق و شکر عافیت دنیا بر سه چیزست اول آنکه طلب دنیا
از برای دنیا نکنی از برای آنکه طالب دنیا دوری گردانیت از حق بلکه راضی باشد
بکفاف و عفاف و اگر دنیا طلبد بجهت امور آخرت معاف است دوم آنکه

مشغول

مشغول باشد دایم بطاعت و عبادت سیوم عمارت بیت الله و صحبت
عباد الله و تلاوت کلام الله را لازم اوقات خود داند و شکر عافیت
عقبی نیز سه چیزست اول نفقه بر مسلمانان و عیال خود و تخصیص بر همسایه
دوم راضی بودن بکفاف و عفاف و صبر کردن بر آن و پیش نا طلبیدن
سیوم خوی خوش داشتن با دوست و دشمن و پیغمبر صادق صلی الله علیه فرمود که هیچ
از حضرت حق تعالی خواستید هیچ چیز بهتر از عافیت نیست شمار او عافیت ده
چیزست بدن صحیح و رزق وسیع و قلب فارغ و عقل جامع و علم نافع و عمل مقبول و
حساب یسیر و دخول الجنة و النجاة من النار و النظر الی الملک الجبار یعنی عافیت
دنیا و آخرت ده چیزست تن تندرست و روزی فراخ و دل فارغ و عقل
جامع و علم نافع و عمل مقبول و حساب و شمار آسان و در آمدن در بهشت
و امان یافتن از دوزخ و نظر کردن در روضع ملک جبار و اوصی لقمان
لابنه و قال یا بنی العافیة اربعة عافیة النفس و عافیة العقبی یعنی لقمان
حکیم وصیت کرد پسر خود را که ای پسر از خدای عافیت طلب که
هیچ چیز بهتر از عافیت نیست و جمع کرده ام از برای تو که عافیت چهار است
اول عافیت نفس دوم عافیت دین سیوم عافیت دنیا چهارم عافیت عقبی

و عافیة الدین و عافیة الدنیا

وعافیت نفس نیز سه است اول جوارح سلامت از رنج دوام بدن صحیح تندرست
از بیماری سیوام عقل ثابت از بلا و آفت وعافیت دین سه چیز است اول
دینی که راه راست با او یار باشد دوام جهدی که توفیق با او یار باشد
سیوام عذری که عصمت با او یار باشد وعافیت دنیا نیز سه است اول
رزق واسع یعنی روزی فراخ بی شبه دوام زن خیاط بی تهمت سیوم
ایمن از دوست و دشمن و محنت وعافیت آخرت نیز سه است اول آمرزش
گناه دوام قبول طاعت سیوام دخول جنت پس بر هر یک ازین سه شکر
واجب است چنانکه نوشته شده و گفته اند که ادای شکر آنست که نعمتی
که حق تعالی به بنده عطا فرماید بنده از معطی داند و واسطه در میان
نیاورد و از کرم بی نهایت حق داند چون نعمت را از منعم حقیقی داند شکر آن
را گزارده باشد شعر گر بهر مویی زبانی باشدت شکر یک نعمت نکویی از
هزار باب پنجهم در بیان کرم و سخاوت و حکایات آن اکرام زاید
و ضیافت از عادت اشرافست و گفته اند که نزدیک ارباب شرع و اصحاب
عقل مقرر است که سر دفتر مکارم اخلاق سخا و کرم است و احادیث
نبوی ع و نصوص کلام ربانی بفضل آن ناطق است چنانکه خدای عز میفرماید

دری

ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است که السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا و البخیل لا یدخل الجنة
و لو کان عابدا یعنی سخاوت کننده در دوزخ نرود اگرچه فاسق باشد
و بخیل در بهشت نرود اگرچه عابد باشد چنانکه گفته اند شعر ای از جهان بنده
نیکوکارند ؛؛ حق تو به نیک و بد فرو نگذارند ؛؛ با جود تو عیب تو هنر
بردارند ؛؛ و ز بخل هنرهای تو عیب انگارند شیخ ابو سعید گوید که در شهر مرو مردی
بود که درویشان را پای مردی کردی و بحجت ایشان از مردمان
صدقه گرفتی در آنحال یکی از درویشان را فرزندی متولد شد نزدیک
این مرد آمد و گفت مرا بچیزی حاجتست که مهمان نو رسیده است و در
خانه هیچ ندارم آن مرد هر کس که سوال کردی توفیق رفیق نشدی که چیزی
بدادی درویش گفت که آن مرد مرا بگورستان برد و بر سر خاکی نشست و گفت
خدای عز و جل بر تو رحمت کناد که تا در حیات بودی مرا از کار درویشان
فارغ میداشتی و هر که که تو رجوع کردی محروم نرفتی آنگه دیناری در دست داشت
آن را بدو نیم کرد و یک نیمه بمن داد و گفت این را بمصلحت خود بکار بر و این
تو دام میدهم که تا وقتی که فتوح یابی باز دهی آن شب آن مرد متوفی را بخواب

دید و گفت امروز بزیارت ما آمدی و هر چه گفتی شنودم ولیکن جواب
نتوانستم گفت که محبوس زندان خاکم اکنون بخانه من رو و فرزندان مرا بگوی بودم
که آتش دانیست آنجا فلان جا دیدکه در آنجا پانصد دینارست بردارید
بدان درویش رسانید که بهر او فرزندی آمده است روز دیگر شیخ
برفت و خواب با فرزندان متوفی بگفت آن محل را بجا دیدند زر بیافتند
و پیش درویش بردند شیخ گفت خواب مرا حکمی نیست این زر از آن
شماست برگیرید ایشان گفتند که پدر ما که مرده است سخاوت میکند ما که
زنده ایم بخیلی کنیم این روا نباشد شیخ آن زر را بگرفت و نزدیک
درویش برد و حال خواب باز گفت درویش نیم دینار زر بستاند و
بشیخ داد که این وام تست تو دانی برگیر و بدرویشان ده که مرا حاجت
نیست پس از این بوسعید گوید که من متعجب شدم که ازین هر سه قوم کدام
یکی سخی ترند که جمله از سر آن برخاستند و در آن طمع نکردند حکایت ربیع
سلیمان گفته است که یکی از اکابر دین بمکه آمد و ده هزار دینار
با وی بود نطعی بگسترد و زرها را بدانجا ریخت و هر که بسلام وی آمدی
او را مشت زر بدادی تا آنگاه که نماز پیشین شد زر هیچ نمانده بود بس

فاره

خاست تا سوار شود درویشی بیامد و رکاب او بگرفت تا بر نشیند ربیع گفت
چهار دینار بوی داده و عذر خواه که چیزی باقی نمانده است آورده اند که
پسر حاتم از کریمان جهان بود آب از کوزهٔ سفالین خوردی و بر بوریا
کهنه نشستی ولیکن بوسته خوان نیکو نهادی و شاعران را هر سالی
هشتاد هزار درم نثار کردی و احسان و انعام بجای آوردی
که زبان بوصف آن نرسیدی دبیر بوی گفت که چه شود که آب از جام
شفاف خوری و فرش الوان خود بهتر ازین سازی گفت من
حساب کرده ام هر سال پنجاه هزار درم زر سرخ خرج این تجمل می شود
من این دوستر دارم که زندگانی چنین کنم و این پنجاه هزار درم
بمحتاجان دهم تا ایام حیات من ثنا گویند و بعد از وفات من
دعا کنند که از زر همین بکار آید و بس حکایت عبد الرحمن اوزاعی
گوید که شب عید در خانه بودم کسی در خانه من بکوفت بیرون آمدم
همسایه من بود و او مرد درویش بود و دختران داشت گفت ای
خواجه فردا عیدست و ما پی برگیریم در حق ما لطفی کن تا فردا العیدیا
صرف کنیم گفت بخانه در آمدم و عیال را باز گفتم گفت بیست و چند درم

الا انا لها سا و [illegible]

درم یکی نیمه بهمسایه دهیم و یک نیمه دیگر ما بعیدی خود خرج کنیم گفتم
این همسایه مرد نیک است و مستحق و هرگز از ما چیزی نخواسته بیا
تا همه بدو دهیم تا ما را خدای تعالی بعوض باز دهد آن سیم را تمام باو باز دادم
بامداد عید دوستی بزیارت عبد الرحمن آمد و او را دو هزار درم بتفضّل
آورد و گفت این سیمها بجهت مهمی نهاده بودم دوش بخواب دیدم
که کسی مرا میگوید که این سیم پیش اوزاعی بر تا بواسطه آن مهم تو
کفایت شود اوزاعی گفت دانستم که هر که یکدرم برای خدای تعالی بدهد
صد درم باز یابد **حکایت** در تاریخ مذکورست که در آن وقت که
سلطان محمود تمامت خراسان بگرفت و رایت دولت او بالا
گرفت روزی خواجه دولت و وزیر مملکت اکفی الکفاة احمد بحضرت
او آمد و آن روز بیگاه بود و سلطان هنوز بر مصلّی بود چون از اوراد
فارغ گشته آینه برداشت و روی خود را بدید متألم شد و سر
در پیش انداخت خواجه احمد سلطان را متألم دید پرسید که سبب تأمل
و تفکر چیست گفت این ساعت در آینه نگریستم روی خود را جمال لایق ندیدم
که مردمان مرا بدان سبب دوست دارند و سلطان را جمال از امارت و سلطنت است

خواجه گفت سهلست یک طریق هست که آن تعوید دوستی جمله خلایق است
سلطان گفت که آن چیست خواجه گفت اگر خواهی که مردمان ترا دوست
دارند زر را دوست مدار سلطان را نصیحت خوش آمد و دست انعام
و اکرام برگشاد و دوستی او در دل همه کس قرار گرفت و این قاعده مقرر
که همه کس جوانمرد را دوست دارند و آزاد را از راه بذل و سخا و کرم بنده توان
ساخت که الانسان عبید الاحسان **حکایت** آورده اند که درویشی
بود در زمان پیشین قدری ریسمان داشت آنرا ببازار برد و بیکدرم بفروخت
و خواست که بجهت اطفال طعامی بخرد دو مسلمان را دید که با یکدیگر خصومت
میکردند پرسید که سبب خصومت چیست یکی گفت آن مرد را با آن یکدرم
می باید داد و خصم او را مهلت نمیدهد و میخواهد او را حبس کند آن درویش
آن یکدرم باو داد و غریم خود را خشنود کرد و بازگشت و بخانه آمد و اهل
خود را گفت از بهای ریسمان تو یکدرم حاصل آمد آنرا در راه خدای تعالی
صرف کردم و قصه باز گفت پس گرد خانه برآمد و کهنه گلیمی داشت آنرا
برگرفت و ببازار برد چندانکه آنرا گردانید هیچکس نخرید خواست که باز
باز گردد صیادی ماهی گرفته بود و آنرا هیچکس نمیخرید گفت ای درویش بیا تا با تو

معوضه کنیم گلیم و ماهی را مبادله کردند مرد بخانه آمد و زن را گفت ماهی را
پاک کن تا بریان کنیم زن برخاست و ماهی را بشکافت دید دری شب
افروز از او بود بیرون آورد درویش برداشت که این عطای خداوند است
و آنرا ببازار برد از قیمت آن عاجز آمدند آخر الامر بصد هزار درم
بخریدند چون بهای آن بخانه آورد درویشی بدر خانه او آمد و سوال کرد
که از بهر خدا مرا چیزی دهید گفت شاید بود که این درویش چنان بود
که من دی بودم پس سایل را گفت در آی سایل در آمد پس سایل را گفت
نیمه از این مال را بتو بخشیدم و پنج بدره جدا کرد و گفت برو و حمال
را بیاور تا زرها را بخانه تو رساند سایل گفت مرا بمال تو حاجت نیست
من فرستاده خدای تعالی ام و هر که یکدرم در راه خدای تعالی صدقه کند
از عالم غیب و خزینه بی عیب خدای عز و جل صد هزار درم باز دهد
که ان الله لا یضیع اجر المحسنین و اگر با احسان خلق نیکو بود که لطف
و کرم هر دو از منشاء صدق آب میخورند که اگر هزار نیکویی در حق کسی بکنند
چون لطف یار او نبود چون طعام بی نمک بود چنانکه در این باب سخنی چند
که مناسب این باب تحریر خواهد یافت **آورده اند** که داود بغدادی

که جد مادر جعفر بود بوکیل خود صد هزار درم باقی داشت و او را بدان
جهت حبس فرموده بود و وکیل از عیسی بن هلال و سهل بن صالح درخواست کرد
که بنزدیک داود روند و او را شفاعت کنند و در استخلاص او کلمه
گویند ایشان عزم وثاق داود کردند و یکی از مشاهیر عصر در راه ایشانرا
ملاقات کرد و پرسید که بکجا میروید گفتند بکاری میرویم گفت خواهید
که درین خیر با شما شریک باشم او را نیز بدان مکرمت ارزانی داشتند و
هر سه بنزدیک داود رفتند بجهت اطلاق این وکیل شفاعت پیوستند
داود گفت این معنی بسوی مادر جعفر نویسیم و او را از شما اعلام دهیم
تا چه فرماید پس رقعه سوی مادر جعفر نوشتند و این حال را یاد کردند و بر
ظهر رقعه توقیع فرمود که من او را بظلمی حبس نفرموده ام بجهت مال محبوس است
هرگاه که از عهده مال بیرون آید مستخلص گردد آن رقعه بدیشان نمود و از
ایشان عذر خواست عیسی و سهل که دوستان محبوس بودند گفتند آنچه ما بتقریر
بود ذکر کردیم نه چنان بود خواستند که باز گردند آن عزیز گفت ما نه از برای
آن آمده ایم که تا حبس او مؤکدتر گردانیم گفتند رای تو چه ثواب می بیند گفت
آنکه ما مال را قبول کنیم تا او خلاص یابد پس دوات و قلم بخواست و بر کاغذ

خود صد هزار دینار برات فرمود و او دفرمود تا ماجرا در پیش دیده
خود حوض دا از هم پس صورت او را عرضه داشت ما در جعفر کرد جواب فرمود
که این شخص را با وکیل ما سابقهٔ معرفتی نبوده است محض کرم و مروت
او را برین داشته است که این مال قبول کند ما بدین مکرمت از این شخص
سزاوارتریم خط او باو رسانید و محبوس را اطلاق کردان و بدین نیک
حسن اعتقاد که در باب سلطان نمود این محبوس مطلق کشت و این مکرمت
از وی یادگار ماند تا عالمیان را ظاهر گردد که نیکویی هرگز ضایع نشود
حکایت صحّاف برمکی میگوید که وقتی فقر و فاقه من بغایت رسید
تنگدستی بنهایت انجامید نقود و عروض فروخته شد و دلم با آتش
نیاز سوخته گشت و در خانه مفروش و بوریایی داشتم که بر آنجا نشستمی و در
مطبخ جز سودا نه پختمی و بیش از بینوایی هیچ برگ دیگری نیافتم و از دوستان
بجز تهی دستی چیزی نمی یافتم روزی با خود اندیشیدم که یحیی ابو عباد کاتب
که مردی عالی همت است و کریم طبع و در لطافت و ظرافت بد و مثل زنند میان
میان من و وی سوابق الموالات مستحکم است گفتم طریقی سازم که مکر بعنایت
او از این ورطه خلاص یابم بخدمت او رقعهٔ نوشتم و دو بیتی که چون بخواند

وی را خوش آید **بیت** و نقل و شراب و بربط و مطرب خوش ✤ ای کان کرم
چو گفته ایست هست ✤ چون این بیت را بخواند ساخته گشت و بخانه
من آمد و من بر در سرای نشسته بودم به پیش خدمت او باز آمدم و گفتم
تو در من چه صواب می بینی و مراد من خانه تو بوده خانه من که سرای
از غذا خالی ترست و خانه من از آشیان عنکبوت بی نواتر مخیره گفت
اکنون آمده ام باز نتوان گشت بفرمایم که هر چه باید از وثاق من برای
تو نقل کنند پس در آمد سرای دید از فرش و اوانی خالی در حال بفرمود
تا تمامی فرش و اسباب بیاورند و شراب دار و خوان سالار حاضر آمدند
آمدند و مطعوم و مشروب زیاده از قدر حاجت حاضر کردند و آن روز
و آن شب در خانه من شام کرد و چون بامداد شد غلامی کیسه زر و بخچه جامه
در پیش من بنهاد و معذرت خواست من او را تشنیع کردم و مرا
گفت تو وثاق نگاهدار تا مجلس از آن فرش و اوانی مجلس و مطبخ
که آورده اند باز نبرند که آن جمله بتو بخشیدم پس کار دار را بخواند
و مرا در خانه آراسته بگذاشت من بهای آن جمله را حساب کردم
زیادت از صد هزار درم بر آمد و بدین وسیلت در ناز و نعمت او افتادم

زنند کافی خویش بسکذرانیدم **حکایت** آورده اند که وقتی مجرمی را
نزدیک یکی از ملوک عجم آوردند و بمقام سیاست باز داشتند ملک
فرمود تا او را سیاست کنند یکی از خواص پیش خدمت ایستاده بود
ملک گفت چه گویی با این جانی و چه باید کرد خاصگی با مجرم در مقام بذلگی بود
گفت اگر من پادشاه باشم بفرمایم تا او را بسخت ترین عقوبتی هلاک
کنند گفت چون من نه تو نیستم خلاف کردار تو کنم در زمان مجرم را
عفو کرده بنواخت و تشریف داده و ملوک عجم این لطف از وی پسندیده
و بنوشتند و بخزانه خود نهادند و فایده این حکایات آنست که ملوک
را در اقامت سیاست باید که اشارت خواص و ندما گوش نکنند زیرا که دلهای
ایشان محل نظر الهی است و آنچه کنند بالهام الهی بود و صلاح خلایق
در آن باشد **حکایت** آورده اند در کتاب عنوان الاخبار که در جوار
یکی از ائمه مردی بودی که پیوسته می خوردی و بربط زدی و سماع کردی
و آن بزرگ همه شب بنماز و طاعت مشغول بودی و خاطر مبارک او دایم
زوی آزرده بودی شبی آواز او نشنود از حال وی پرسید گفتند
دی شب در بازار میگذشت او را عسسان گرفته محبوس کرده اند آن بزرگ

فرمود که حق همسایگی بزرگست برخاست و نزدیک متهر عسس
آن همسایه شفاعت کرد و او را خلاص ساخت آن مرد
بزرگوار افتاد و گفت این لطف و کرم که تو در حق من کر
توقع نبود و توبه کرد که بعد از این کرد منکری نگردد و از
محترز باشد روزی دیگر آن بزرگ وی را بدید از وی عذر
و گفت که ترا ضایع نکردم و این از کمال لطف و بزرگی آن
بود و از غایت لطف و کرم کامل و تواضع مفرط علم بسیار و ورع
مر او را بود و از غایت لطف و کرم این نوع تواضع و احسان می
باب نوزدهم در بیان فضیلت رحمت و شفقت بدانکه رحمت
و شفقت از خصال حمیده مؤمن است بلکه رکنی از ارکان دینست
و طرفی از اطراف مسلمانی که التَّعْظِیمُ لِأَمْرِ اللّٰهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللّٰهِ
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الرَّاحِمُونَ یَرْحَمُهُمُ الرَّحْمٰنُ
اِرْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ یَرْحَمْکُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ یعنی آنها که رحم
کنند بر یکدیگر در زمین رحم کنند آنها که در آسمانند پس شما رحم کنید
ای اهل زمین بر یکدیگر تا رحم کنند بر شما اهل آسمان **آورده اند** که وقتی

بلیه در حضرت عزت مناجات میکرد و گفت الهی بکدام
ما خیر رحمت تو تقرب نمودم و بچه خصلت بخلعت رضای تو
طاب ربانی در رسید که وقتی که شبانی اغنام شعیب
ی در وقت گرماگاه که آفتاب می‌تافت و از حرارت
یافته میافت بزغاله از پیش تو برمید و تو بر اثر وی روان
دو میدوید چنانکه مسافت دور قطع کردی و از گرما رنجی عظیم
ن در وی رسیدی او را در کنار گرفتی و گفتی ای مسکین بیچاره
او مرا برنجانیدی تا هر دو مانده شدیم روی هیچ عنف نکردی
را بره باز آوردی بدان رحمت که بدان بیچاره نمودی تاج اصطفا بر
سادم و کمر کرامت بر میان تو بستم آورده اند که در تاریخ هجری
ل ناصر الدوله سبکتکین بنده بود و یکسر اسب بیش نداشت و در
بور بود و همه روز بصحرا بیرون رفتی و شکار کردی روزی در
طرف مرغزار ناگاه آهوبچه دید اسب برانگیخت آهو از پیش او بیرون رفت
ن و شکار کردی روزی در عاقبت آهوبچه را بگرفت و دست و پای
او به بست و بر فتراک زین بست چون پاره راه براند مادر آهوبچه را دید که در

عقب

عقب می آمد و زاری میکرد که از بهر بچه خود می آید با خود گفت مرا
چه آید او را رها کرد تا با مادر برفت چون امیر سبکتکین
و آن شب بخفت جمال با کمال حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در خواب دید که او را گفت ای سبکتکین بدان مرحمت
که کردی در حق آن بیچاره دهان بسته در حضرت
یافتی و تو پادشاه اولوالامر خواهی بود و باید که با بندگان
شفقت بجای آری تا ملک و دولت بر تو باقی ماند
از آن وقت باز با استظهار تمام روی بکار آورد و آن بکم
سبب آن همه دولت و کامرانی گشت حکایت آورده
بود دزدی کردی و راه زدی و مال از این نوع بدست
شبی ندامتی در دل او در آمد علی الصباح نزدیک شیخ
او توبه کرد و روزگار به صلاح و عفاف میگذرانید چون
وقتی بی نیمبرد فرزندان او بی برگ ماندند و همه روز او را ملامت
که ما بینواییم پس عزم توبه شکستن کرد و نزد شیخ آمد و گفت
شیخ من تنگ آمده ام و اهل و عیال من برگ معاش ندارند

کار خود باز خواهم رفت شیخ گفت اگر عزم توبه شکستن
یک وصیت من نگاه دار گفت فرمان بردارم گفت وصیت آنست
کار که کنی رحمت و شفقت بجای آور و از بیرحمی پرهیز کن آن مرد
ن بصری این وصیت قبول کرد و بخانه آمد و بسر کار خود رفت
بو شاد گشت مرد عیار چادر آن زن برداشت و به بازار
و بفروخت و سلاح خرید و بمیان یاران عیار رفت یاران
ان شاد شدند که او مردی قوی و دلیر بود و در آن حال
سوس عیاران خبر آورد که کاروانی عظیم می آیند و بازرگانان
بسیار اند و مال بیحد دارند عیاران کمین کردند چندان که کاروان
رسید حمله کردند کاروانیان جمله بهزیمت رفتند دزدان در قفای
ایشان روانه شدند و چند کس از کاروان را بقتل آوردند و بعضی
دستگیر کردند و اموال ایشان را جملگی بتاراج بردند و معتمدان
کاروان را بگرفتند و گفتند که زنده نباید گذاشت و آن مرد را که
با حیات او منع از آن مال مهیا نبود بدان عیار نایب دادند که بکش
گفت من توبه کردم که بیرحمی نکنم و هیچکس را نکشم عیاران گفتند که هر که راه

زنی

زنی کند او را از سفاکی و بی باکی چاره نبود این مرد
مرد را نکشم مرا قسمت مال ندهند برخاست و تیغ در
و بازرگان را از راه دورتر برد و خواست که او را
گفت آخر مرا بچه جرم میکشی رحمی کن و شفقتی بجای آور
وصیت پیر خود یاد آمد گفت ای خواجه اگر چه جماعت یاران
انکار کنند من ترا گذاشتم از این موضع تا بشهر چهار
برو و جان بسلامت ببر مرد بازرگان گفت اکنون
کردی و منت جان در میان آمد و میان ما دوستی ثابت
و من هرگز دوستی این حق فراموش نکنم بدانکه مرا فلان
و شهر من فلان شهر است و من مردی متمولم و نعمت بسیار
اگر وقتی نزدیک من آیی حق تو بگزارم و به انواع خدمت
بجای آورم و بدانکه درین کاروان حریریست سیاه و در
خریطه دوخته ام اگر ترا هیچ ندهند جهد کن تا آن در از گو
دهند که آن مال ترا بس است آن مرد عیار پیشه بازرگان را در کنار گ
و یکدیگر را بوسیدند و مرد بازرگان برفت عیار پیشه نزدیک یاران

...سر بر زمین زد و اظهار ندامت کرد و یاران گفتند سهل است
...ت تو بشتر و هم عیار گفت من از این مال هیچ نمیخواهم رغبت
...ور از گوش را که خواجه نشان داده بود بگرفت و گفت من
...مانده ام ساعتی رخواهم نشست و بتعجیل براند چندانکه از پیش
...ن غایب شد فرود آمد و آن خریطه را از پیش جامه فرو
...و مقدار دو من جواهر نفیس در آنجا بود با خود گفت این مرا حلال
...د صواب آنست که این را پیش بازرگان برم شاید از وجه حلال
...من تکلفی کند و عوض قبول بود و آن مرد از یاران
...است و بشهر آمد و بخانه بازرگان رفت و بار [illegible] و گفت ترا
...حق من لطف بسیار است و منت چندانکه خواهی بر من ترا باید نکرده
...تحکم کنی مبذول است پس تایب عیار بازرگان گفت بدانکه
...مرا مال بسیار داده است و من بسبب حرص غالبا قصد سفر
...روم اتفاقا تو و یاران بر ما هجوم کردید اگر بدست یاری از یاران
...و می افتادم هر آینه کشته شدمی و این جمله مال من را وارثان بردندی
...دم الا حسرت و پشیمانی هیچ حاصل نبودی اکنون چون بسبب شفقت

تو خدای تعالی مرا جان داد و من حق نعمت حیات می شناسم
و از سر مال خواهی برخاستم و این را جمله بتو بخشیدم تا بیش از این
پیرامن آن کار نگردی و دو دینار چند دیگرش بداد مرد برگرفت و
بخانه خود باز آمد نزدیک اهل و عیال خود و بنصیحت شیخ مال بسیار
بدستش آمد و تایب حقیقی شد **حکایت** مردی بود که او را ابلیس
جابر میگفتند در روزگار سلطان محمود ظالم و بدکردار بود و
خلق آزار و مدتی در بدکرداری و بطالت بسر برده بود و آخر الامر
از آن توبه کرد و از سر همه بدیها برخاست و خصمان را بقدر امکان
خشنود کرد و خیرات و صدقات بسیار پیش گرفت و عزم سفر قبله کرد
روزی در بیابان سگی از دور بدید گرگین افتاده و لاغر و موی او تمام
ریخته و از رنج بیچاره گشته بود گفت این هم جانوریست و آفریده
خداست پس خدمتکاری که با وی بود گفت پاره نان درستی بیاور
خدمتکار نان و آب بیاورد و بدست خویش نان و آب بدو داد
تا سیر بخورد آنگه رسن در گردن او کرد و خدمتکار را فرمود تا او
را در خیمه برد و بدست خود روغن بدان سگ مالید و آن خدمتگار

را گفت دانم که تو از من بهتری هر روز خواهم که دو بار روغن درین
سگ مالی و بامداد و شبانگاه در نان و آب دادن تقصیر ننمایی
چون مدتی برآمد سگ موی برآورد و قوت گرفت و بر در خانه رئیس
ملازمت مینمود و از آنجا دور نمی رفت بعد از مدتی رئیس وفات یافت
یکی از بزرگان او را بخواب دید که در بهشت می خرامید از وی
پرسید که این که یافتی بچه عمل یافتی گفت چون مرا در خاک نهادند
فرشته عذاب در آمد و قصد من کرد دل بر عذاب مؤبد بنهادم پس
نسیم رحمت بوزید و یکی از ملایکه را دیدم که در آمد و گفت از وی
دور شوید که او سگی در زحمت آما او را در کار سگی کردیم تا عالمیان
بدانند که رحمت ما را نهایت نیست **حکایت** آورده اند که در
روزگار پیشین در مصر سه عیار را بگرفتند و به پیش والی مصر آوردند
والی پرسید که این تباهیها که میگویند شما کرده اید اعتراف نمودند
و گفتند مجرمیم و گناهکار والی فرمود که بنویسید سه رقعه و
بنهید پیش ایشان تا هر یکی یکی برگیرند هرچه بر آید بدست هر کس با او
همان عمل کنید و بر یکی رقعه نوشتند قتل و بر یکی نوشتند رحمت و بر یکی

نوشتند

نوشتند اخراج و بدیشان گفتند تا برگرفتند آنکه بنام او قتل بر آمد
آهی بر کشید و بگریست آنکه بنام او اخراج بود پرسید که چرا می
گریی گفت مادری دارم و مرا بغایت دوست میدارد چون این
واقعه بشنود بغایت غمگین شود و بر دل او میگریم آن یک گفت
سهل باشد تو رقعه اخراج من بردار و رقعه قتل خود بمن ده
چون میان ایشان مقوله گذشت والی گفت که چه میگویند بعرض رسانیدند
که دزدان بر یکدیگر شفقت و ایثار میکنند و جان بهم می بخشند والی چون
این بشنید گفت گاهی که اینها با هم شفقت کنند اولی آنکه ما بر ایشان
شفقت نماییم پس همه را بخشیدیم و از سر گناه ایشان درگذشتیم
چون دزدان این حال مشاهده کردند از افعال زشت خود توبه کردند
و از جمله صلحا گشتند و این ببرکت شفقت بود که ایشان در حق هم کردند
حکایت آورده اند که طایفه را از مجرمان پیش حجاج آوردند و یکان
یکان را سیاست میکردند و او در آن جماعت می نگریست و زار زار
میگریست و قطرات عبرات از مدامع او میدوید یکی از خواص گفت
امیر را بقا باد این گریه را سبب چیست اگر گریستن اهواب است این سیاست



جراءت حجاج گفت بدانکه بقای بنی آدم در افعال بنی آدمست اما صاحب دولتی را سیاست باید با شفقت ممزوج که بزرگان گفته اند که پادشاه سرست و رعایا جوارح و اعضا و چنان اتفاق افتد که وقتی از بهر بقای دیگر اعضا او را از اعضا جدا کنند و سر آن عذر نگیرند تا بقیامت مأخوذ نباشد که روزگار گردنده است و زمانه گذرنده در میان این مفاوضت پیری بر خاست و گفت ای امیر اگر ما بجنایت امیر مستوجب عقوبتیم تو بعفو مستوجب رحمت نشدی و اگر ما بگناه کردن لئیم شدیم تو بحلم و کرم کریم نشدی حجاج را خوش آمد و فرمود تا بند از پای همه بر گرفتند و همه را بطفیل او آزاد کرد و گفت اگر این سخن در اول میگفتی جمله را آزاد میکردم و بتو می بخشیدم که سیاست بی عفو و رحمت عالم را خراب میکند و حلم و عفو و شفقت بی سیاست چهره ملک بی آب گرداند **بیت**

هر شهی را که هر دو باشد جمع ✻ در شب حادثات باشد شمع **حکایت**

آورده اند که چون معتصم بر عم خود فلان قادر شد گفت من بسیار کراهیت میدارم که مردمان از بهر پنج روزه ملک عاریتی عم خود را بکشند

دادن ... پادشاه ... رعایت ...

اما اگر تو او را بکشی خود را درین باب همتایی بسیار بینی که پادشاهان بر چنین گناه سیاست اثبات کرده اند اما اگر عفو کنی درین باب کسی را نظیر نیابی اکنون رای تو عالی ترست گفت عم خود را عفو کردم آنچه از وی مالی بود بر وجود آمده بود بدو احسان کردم و در گذشتم و آن دوست ترم که در ابواب کرم با خلق از جمله کبار و کرام متفرد باشم پس او را خلعت فرمود و از جمله بندهای خود گردانید و بدین واسطه و بدین وسیله تا بقای عالم در صحف و کتب این را نویسند و ثبت کرده اند و خبر از و نبال آن بر و ن کار او رسانند چنانکه گفته اند **بیت** نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار ✻ و دیگری گفته است **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

باب بیستم در بیان فضیلت ضیافت و حکایتهای آن بدانکه اکرام از عادت اشرافست و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم وارد شده که اَلضَّیْفُ اِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ وَاِذَا ارْتَحَلَ ارْتَحَلَ بِذُنُوبِ اَهْلِ بَیْتِهِ یعنی مهمان چون بخانه کسی در آید بروزی خود در آید و چون بیرون رود گناهان اصحاب آن خانه را بیرون برد و نقل صحیح است که در ایام نبوت حضرت پیغمبر

١٢٩

سید کونین شاهباز آشیانه قاب قوسین جد حسن و حسین مقتدای عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم یکی از صحابه کریم النفس و الاخلاق بود و مهمان دوست اما زنی داشت بخیل و ممسک بدین واسطه مرد دایم ملول حال بود و این درد را با طبیب حاذق که حضرت محمد صلعم است بگفت آنحضرت فرمود که آنچه ترا بگویم چنان کن مرد گفت سمعاً و طاعةً حضرت گفت با او بگوی و دعوتی کن و مرا بخانه خود ببر و او را بگوی تا در ما نگرد چون در خانه در آییم و آن زمان که بیرون رویم هم در ما نگاه کند آن عزیز بخانه آمد و بلطف و مدارا گفت ای خاتون تمام یاران پیغمبر صلعم را بخانه خود بضیافت برده اند و می برند و حال آنکه این پیغمبر ما در بند تکلف نیست و هیچ نیکو نباشد که قدم او در خانه ما نرسد آن زن باوردن حضرت راضی شد و فکر دعوت کرد چون دعوت ساخته شد و حضرت با جمعی یاران در خانه می آمدند آن مرد گفت ای خاتون در پس مطبخ در آی و بدین عزیزان بنگر که خوب باشند آن زن بیامد و در ایشان نگریست دید که بر سر هر یک طبقی سر پوشیده متحیر ماند چون دعوت خورده شد و دعای برکت کرده شد

بیرون

و بیرون می رفتند باز آن زن در ایشان نگاه کرد فریاد بر آورد و بیفتاد و از حال خود برفت چون بحال خود باز آمد کدخدا سوال کرد که ترا چه شد زن گفت چون ایشان در آمدند بر سر هر یک طبقی بود با سر پوش و چون بیرون می رفتند مثال خرسان و خوکان دیدم که همراه ایشان میرفتند من از بیم آنها بیخود شدم و فریاد کردم آن مرد این احوال را بیامد و بحضرت پیغمبر صلعم عرضه داشت گفت آن طبقها با سر پوش که دیدید در وقت آمدن ما و یاران ما برکات روزی خود بود که می آوردند و در وقت بیرون رفتن آن خوکها و خرسها گناهان شما بود که بیرون بردند چون آن مرد این بشنید شادمان بخانه باز آمد و این حال را با زن بیان کرد زن شادمان شد و ترک بخل کرد و دایم مهمان میخوانده یوسف علیه السلام را از ان محسن خوانند که هرگز نان تنها نخوردی و ابراهیم خلیل را صلوات الله علیه و از و پرسیدند که ای پدر بزرگوار خدای تعالی ترا نبوت داد و با نبوت خلعت خلت این چه عمل بود ابراهیم فرمود که بسه چیز که داشتم اول آنکه هرگز غم روزی فردا نخوردم دوم آنکه هرگز نان تنها نخوردم

١٣٠

آنکه چون مرا دو کار پیش آمدی از کار دنیا و آخرت کار آخرت بر کار
دنیا برگزیدم و سلیمان پیغمبر را آن همه ملک که بود با نبوت و هیچکس دیگر نبود
هم بواسطه سخاوت و دوستی مهمان بود و حضرت شاه مردان را امر مروت
و سخاوت نام بلند شد و حاتم را با وجود شرک بسخاوت نام بلند
گشت که تا قیام قیامت نام او در مجالس و محافل عارفان و عاشقان
بر می آید. و در خبرست از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
که هیچ مؤمنی که مهمان بوی آید مگر آنکه با روزی خود آید و چون او را
بتازه رویی روان کنند و بشفقت در وی نگرند الا که خدای تعالی
اندام او را بآتش دوزخ حرام کرد اند و بخبری دیگر از صدر ایوان
رسول کمین منقولست که چون مهمان بخانه کسی آید پیش از رسیدن
وی بچهل روز خدای تعالی بر آن خانه فرشته فرستد بصورت مرغ سفید
تا بر در آن خانه بایستد و مردم آن خانه را ندا کند چنانکه اهل آسمان
بشنوند چون کسی جواب ندهد ساعتی دیگر صبر کند آنگه ندای دیگر کند
چنانکه اهل آسمانها و زمینها بشنوند مگر آدمیان چون کسی واقف نشود
جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی جواب دهد که چه خواهی از اهل این

خانه گوید حق تعالی مرا به بشارت دادن فرستاده که مهمانی بعد از چهل روز
دیگر بخانه ایشان خواهد آمد و اینک روزی آن مهمان را آورده ام
و برکات آن در خانه ایشان بماند تا چهل سال دیگر جبرئیل گوید آن را
بمن باز ده و تو باز گرد و بعبادت خویش مشغول باش پس آن را بجبرئیل
سپارد و خواهد که مراجعت کند جبرئیل گوید آن فرشته را که آن خطه
که در منقار داری گوید این برات آزادی اهل این خانه است از
آتش دوزخ جبرئیل گوید این هم بمن ده و فرشته گوید که مرا فرستاده اند
تا نگذارم کرام الکاتبین را که بر اهل این خانه گناهی نویسند مادام که
آن مهمان بخانه ایشان باشد و عاصم ابن حمزه گوید که نزدیک امیر المؤمنین علی
در آمدم متفکر دیدم گفتم یا امیر چرا متفکری گفت چون نگریم که هفت روزست
که مهمان بخانه ما نیامده است مگر خدای تعالی از ما ناخشنود است گفته اند
که هیچ چیز در مهمانداری بهتر از آن نیست که چون مهمان برسد آنچه
حاضر میسر شود پیش آرند و انتظار ننهند و ترک تکلف کنند بیت
در بار که مهمان تکلف سره نیست ⁂ در نیک و بدش نیز تکلف سره نیست
مهمان چو رسید آنچه داری حاضر ⁂ پیش آر سبک ترکه توقف سره نیست

حکایت علی ابن هشام مردی با مروت و مهمان دوست بود
و از معاریف حشم روزی معتصم پادشاه را برین داشت که امروز
بعد از آن که علی ابن هشام چاشت خورده باشد بمهمانی او رویم
و امتحان کنیم تا حد او در مروت پدید آید همچنان کردند مامون با معتصم
و عبد الوهاب و جمعی بمحل چاشتگاه بمهمانی او آمدند علی ابن هشام
چون دید که امیر بوثاق او آمد در پیش او دوید و خدمت کرد و گفت
ما نهاری کرده ایم و چیزی از آن باقی نمانده که ما حضر را شاید و لایق
بندگان باشد امیر گفت تکلف شرط نیست آنچه ما حضرست بیار آورد
علی ابن هشام رسمی بود که از همه حلواها در مطبخ او می پختند که پیوسته
دیگ در بار بودی و حلواها ساخته همیشه هر گاه که حاجت بودی بی توقف
بیاوردندی و دیگر عادت مطبخیان او آن بودی که پیوسته دیگها
در بار بودی بعضی پخته و بعضی نیم پخته چون مهمان در رسیدی
در حال پخته گردندی و در هیچ وقت و ساعت مطبخ او از طعام خالی
نبودی پس بفرمود تا هر چه پخته می شد می آوردند عبد الوهاب از
مطبخیان سبب امتحان مغز استخوان طلبید بیاوردند دیگر بار بخواست بیاوردند

معتصم دیگران را برین داشت که مغز استخوان می طلبیدند و می آوردند
و مطبخی مزاج علی ابن هشام را میدانست که اگر بگوید که مغز نیست
وی را برنجاند هر چه از شتر و گاو و گوسفند که مییافت میکشت و مغز
می فرستاد تا آخر یک جمازه مانده بود که به ده هزار دینار خریده
بود مطبخی هیچ چاره ندید او را بکشت و استخوانهای او را بجوشانید
و پیش آورد چون دست باز کشیدند علی ابن هشام بر مطبخی آفرین کرد و گفت
چندین مغز از کجا آورده گفت تا گوسفندی یافتم می کشتم و مغز می
فرستادم و چون گوسفند نماند جمازه که به ده هزار دینار خریده بودی
بکشتم علی ابن هشام گفت سخت نیکو کرده و اگر جز این کرده بودی ترا
ادب کردمی اکنون با تو احسان کنم ترا ده هزار دینار فرمودم
که بدهند و بدین مروت نام او در زمره اسخیا بر آمد و بر روی صحیفه
روزگار یادگار بماند حکایت آورده اند که یک روز مهدی بشکار
بود و در پی شکاری می تاخت ناگاه بخیمه اعرابی رسید و گرسنه
شده بود و روز بغایت گرم شد گفت ای اعرابی مهمان خواهی گفت
اگر بآنچه هست قانع باشی و عیب نگیری گفت خواهم گفت برو و آنچه

ت بیاور پاره‌ ماست داشت بیاورد و بخوردند گفت این سخت
د دیگر خربزه کوزهٔ شراب هم هست پیش آورد و قدحی پر کرد
و قدحی دیگر پر کرد و بامیر داد امیر در کشید آنگاه اعرابی
رامی شناسی اعرابی گفت نه امیر گفت از خواص امیر المؤمنینم اعرابی
شاید روا باشد چون قدحی دیگر بخورد گفت مرا می شناسی
گفت نه گفت من از جملهٔ سپهسالاران امیر المؤمنینم اعرابی
شراب از پیش برگرفت و بیکسو نهاد امیر گفت چه میکنی گفت و اقد
م قدح اول بخوردی گفتی از خاصان امیر المؤمنینم چون قدح دوم
ی گفتی از سپهسالاران امیر المؤمنینم اگر قدح سوم بخوری
خلافت کنی اگر قدح چهارم را بخوری دعوی نبوت کنی و بگویی
محمد رسول الله و فرشتگان در آیند و مرا زحمت دهند امیر
از سخن بسیار بخندید بعد از ساعتی حشم و لشکر برسید نه امیر اعرابی
ریف فاخر و انعام وافر فرمود **حکایت** یکی از دزدان عرب
ید که وقتی در بادیه می رفتم بقبیلهٔ نزول کردم در حال مردی پیش
در غایت شجاعت و نهایت سخاوت چون مرا بخانه برد بجهت من شتری
برن.

بکشت گفتم بدین حاجت نبود گفت قاعده و سنت من آنست که مهمان را
گوشت ماندهٔ شتر کهنه ندهم و جز گوشت تازه پیش او ننهاد و من همچنان
چند روز که آنجا بودم هر روز شتری میکشت من فرصت طلبیدم و گلهٔ
شتران او را بدزدیدم و براندم چون ویرا خبر شد بر عقب من تاخت
و سر راه من بگرفت و تیر در کمان نهاد و گفت سوسماری آنچنان
خفته است این تیر بر دم سوسمار خواهم زد پس در یکلحظه در پوست
گفت هوش دار که این تیر بر سینهٔ تست گفتم الله الله من شتران را
بتو باز گذاشتم دست از من بدار گفت ندارم تا تو شتران را بجای
خود بری که آوردهٔ پس شتران را براندم و بجایگاه خود باز بردم
مرا گفت چه چیز ترا بران داشت که این دلیری کردی گفتم حاجت و دیگر
دیدم که تو اسراف میکنی و هر روزی جهت من شتری میکشی گفتم
مرا از مروت کاری بر نیاید شتران جمله را براندم تا عوض من حاصل شود
گفت چنین است تو نان و نمک من خوردهٔ و حق نان و نمک در میانست
بیت شتر اختیار کن من بیست شتر اختیار کردم و براندم و او را
مدح گفتم **بیت** اگر جسم است مردی جان او بی ✽ و گر جانست احسان جسم او بی

حکایت آورده اند که ابراهیم خلیل سلام الله علیه در مهمان
داری اهتمام بوده است و عادت او آن بود که تا مهمان نرسیدی
طعام نخوردی وقتی یک شبانه روز بگذشت و هیچ مهمان نیامد
بصحرا رفت پیری دید که می آید پرسید که تو کیستی و از کجایی
حال خود بگفت ابراهیم را معلوم گشت که مردیست از دین بیگانه
و بت پرست ابراهیم ع گفت دریغ اگر مسلمان بودی ساعتی انگشت
بر نمک میزدیم پیر از و در گذشت جبرئیل ع در رسید که ای
ابراهیم هفتاد سال است که این پیر مشرکست و بت پرست ما
مهمانی و رزق او کم نکرده ایم یک روز که چاشت او حواله بتو بود
بسبب بیگانگی طعام از و باز داشتی ابراهیم ع بر عقب او روان
شد و او را باز خواند پیر گفت رد اول چه بود و قبول آخر چه ابراهیم
عتاب حضرت باز گفت پیر گفت خلاف کردن چنین خدایی از مروت
دور باشد اسلام آورد و از جملهٔ بزرگان دین گشت **حکایت**
حجاج بن یوسف اگر چه مردی ناکس و ظالم بوده است اما در نان
دادن و خوان کشیدن کسی با وی مقاومت نکردی آورده اند که در

هر موضعی که لشکرگاه ساختی هر که بودی از رئیس و رعیت بایستی
که بر سر خوان او حاضر شدی و اگر تقصیر نمودندی عتاب کردی روزی
بر منظری نشسته بود و در سراپردهٔ بیگانه دودی کرده بودند بفرمود
تا خداوند سراپرده را حاضر کردند او را گفت چرا در وثاق خود دود
کردی و طعام پختی چون در مطبخ ما جهت شما طعام می پزند گفت
یا امیر در خانه بیماری داشتم از جهت او مزوره می ساختم حجاج
اطبا را بخواند و گفت ببینید که هر مزوره که بیماران را بکار آید نسخه
کنید و مطبخیان دهید تا در مطبخ بسازند و باهل حاجت دهند تا
اگر کسی رنجوری داشته باشد بکار برد و این از کمال مروت بود **حکایت**
آورده اند که وقتی سلطان محمود بشکار رفته بود بدهی رسید از
دهای نیشابور از لشکر جدا مانده گرسنه شده مردی دهقانی گشتی آب
میداد او را گفت ای روستایی هیچ نان داری که بمن دهی گفت
ای امیر نان دارم نه از برای تو از برای خداوندم سلطان گفت یاوه میگویی
از آن نان دو سه تایی بمن ده گفت یاوه تو میگویی که مرا میگویی
که بی هیچ حقی نان بده سلطان دانست که در نمیگیرد کاردی از میان

بازگرد و گفت این بگیر و چند تا نان بده مرد گفت ای گان طباخ
رو که تو او را توانی یافت که چون من از سر این گشت بروم تو
مرا کجا توانی یافت سلطان گفت این کار دشوارتر است بخشم روستایی
گفت هیچ به از آن نیست که مرا ببخشی و دست از من بداری
سلطان خواست که برود روستایی عنان او را بگرفت و بر
دست او بوسه داد و گفت مرا معذور دار که من با تو طیبت
میکردم او را فرود آورد و دیگ دید و صراحی شراب و ماحضری
که بود بیاورد و دو بره شیرمست بسمل کرد و آتش افروخت و کباب
میکرد و حکایات مضاحک میگفت و سلطان را می خندانید ناگاه
لشکر سلطان برسید روستایی بدانست که سلطان است سر در
پیش انداخت و بکار خویش مشغول شد چون سلطان طعام بخورد
روستایی گفت ما در عهد سلطان جهاندار آسوده ایم و این قدر
خدمت آن را نشاید که کسی مکافات در مجازات آن طلب و ما
را عادات نبود که بر میهمان منت نهیم سلطان را از غایت
سخن او خوش آمد بعد از آن سلطان التفات کرد و روستایی

بنا

نیامد سلطان جماعتی بر وی ... او ... آرند حاجت
پرسیدند که ترا سلطان وقتی میهمان بود ... و حال با هیچکس
نمیگفت سلطان را از همت آن مرد عجب آمد پس بفرمود تا آن
ده را بخریدند و بر اولاد او وقف کرد و بواسطه میزبانی از محنت
فقر و فاقه بکامرانی رسید **حکایت** آورده اند که وقتی حضرت
خضر عم بزیارت یکی از بزرگان آمده بود و با یکدیگر اسراری میگفتند
و در این میان درویشی بیامد و در پهلوی ایشان بنشست آن بزرگ
مر آن درویش را گفت که تو چه کسی و چه عادت داری که در میان
ما در آمدی و ما را از آمدن تو تشویش رسید گفت من در خدمت
مشایخ بسیار بودم و خدمت بسیار کرده ام و کمترین آن بوده
که هفتصد کاسه نیم خورده ایشان خورده ام حضرت خضر عم گفت اگر
کسی یک کاسه تو خورده بودی به از آن بودی که تو کاسه هزار کس
لیسیده و پاک کرده باشی و در حال درویش غایب شد **حکایت** ابو حسن
میگوید که جمعی با امام حسن عم بجانب حج می رفتیم و در راه تشنه و
گرسنه شدند ناگاه خیمه کهنه پدید آمد و پیرزنی در آن خیمه نشسته بود

بروی سلام کردند زن در پیش دوید و جواب سلام باز داد و
اکرام آنچه توانست بکرد و گوسفندی داشت بسته گوسفند را بدوشید
و شیر را در پیش ایشان آورد و گفت این شیر را بخورید و گوسفند
را بسمل کنید و از وی طعام بسازید چنان کردند چون عزیمت رفتن
کردند گفتند ما قریشی ایم چون باز گردیم نزدیک ما آی تا در حق تو
احسان کنیم این بگفتند و برفتند چون شب در آمد شوهرش از صحرا باز آمد
گوسفند را ندید پیرزن احوال باز گفت مرد در خشم شد و گفت ای ابله ما
گوسفند داشتی آن را نیز بقومی دادی که ایشان را نشناختی زن گفت ایشان را
نشناختم بازرگانی بودند نه میهمان میزبان آن کس بود که طعامی بکسی دهد که او
را نشناسد پس روزگاری بر نیامد که زن و مرد از محنت فقر و فاقه
بمدینه رفتند و مرد در آنجا هیزم کشی کردی و از آنجا قوتی حاصل کردی
آن پیرزن روزی در کوچه میرفتی و شاهزاده حسن بر در دولت سرای خود نشسته
بود آن زن را بشناخت او را بخواند و گفت مرا می شناسی گفت نه ای امیر
فرمود که من آن شخصم که در آن صحرا امر الشیر گوسفند مهمانداری کردی او را
هزار گوسفند و هزار درم بخشید و او را نزدیک امیر المومنین حسین عم فرستاد

...اله

پرسید که برادرم تو چه انعام فرمود گفت هزار گوسفند و هزار درم
نیز همان قدر انعام کرد و او را نزدیک عبد الله جعفر فرستاد عبد الله گفت
حضرات تو چه اکرام نمودند گفت هزار درم و هزار گوسفند عبد الله دو
گوسفند و دو هزار درم داد و گفت اگر تو در اول نزدیک من می آمدی
ترا از زحمت ایشان باز میداشتم و مستغنی میکردم آن زن با چهار
درم و چهار هزار گوسفند باز گشت و بمقام خود باز گردید و چا...
ببرکت میهمانی **حکایت** اصمعی گوید وقتی در بادیه می رفتم باران م...
و هوا تاریک گشته بود من از دور آتشی دیدم از عادات ساد...
عرب یکی آنست که در شبها آتش افروزند و آن را نار القری خوانند
یعنی آتش میهمانی که اگر کسی راه گم کرده باشد بدان آتش نزد...
او آید و او را مهمانداری کنند و اسباب او مهیا سازند و ...
من بر سمت آن آتش روان شدم تا بدانجا رسیدم مردی را
دیدم که بر سر توده ریگ ایستاده بود و غلام را میگفت که آتش
کن که امشب بغایت سردست باد خنک می وزد باشد که راه گذر...
آتش ببیند و بدین طرف آید و اگر امشب میهمانی بمن رسد تو از ...



آنزا و باشی اصمعی میگوید چون این سخن بشنیدم وکرم آن مرد بدیدم
پیش آمدم وسلام کردم آن عزیز جواب سلام بداد و مرا بخانه برد و
اسباب ضیافت مهیا کرد و من سه شبانه روز در آنجا بودم هر روز شتری
میکشت و هرگز از من نپرسید که از کجا می آیی و بکجا می روی و چه نام
داری و چه حال داری بعد از سه روز او را گفتم که من هرگز از تو کرم وارتر
ندیدم و نشنیده ام سه روزست که نزدیک تو آمده ام و هر روز شتری
میکشی با وجود آنکه یکمن گوشت مرا کفافست و هرگز درین ایام از من
نپرسیدی که تو از کجایی و بکجا می روی و حال تو چیست و کی خواهی رفت
او این ابیات بر زبان راند **بیت** ایست اسم من که نپرسم ز میهمان ✽
تو کیستی و چند کنی تز ده مقام ✽ چون او رسید مال و تن جان فدای و[ی]
چون او برفت چشم من از گریه شد غمام ✽ او رزق خویش خورد و من از میهمانیش
فزود اسباب باشم و امروز نیک نام **حکایت** هم اصمعی گوید که هم وقتی در بادیه
میرفتم باعرابی نزول کردم چون در پیش قبیله رسیدم جماعتی از زنان
و دختران پیش ما رسیدند و مرحبا گفتند و شتر مرا بگرفتند و مرا
فرود آوردند و تا در آن قبیله بودم هر روز مرا خدمت بشرط میکردند

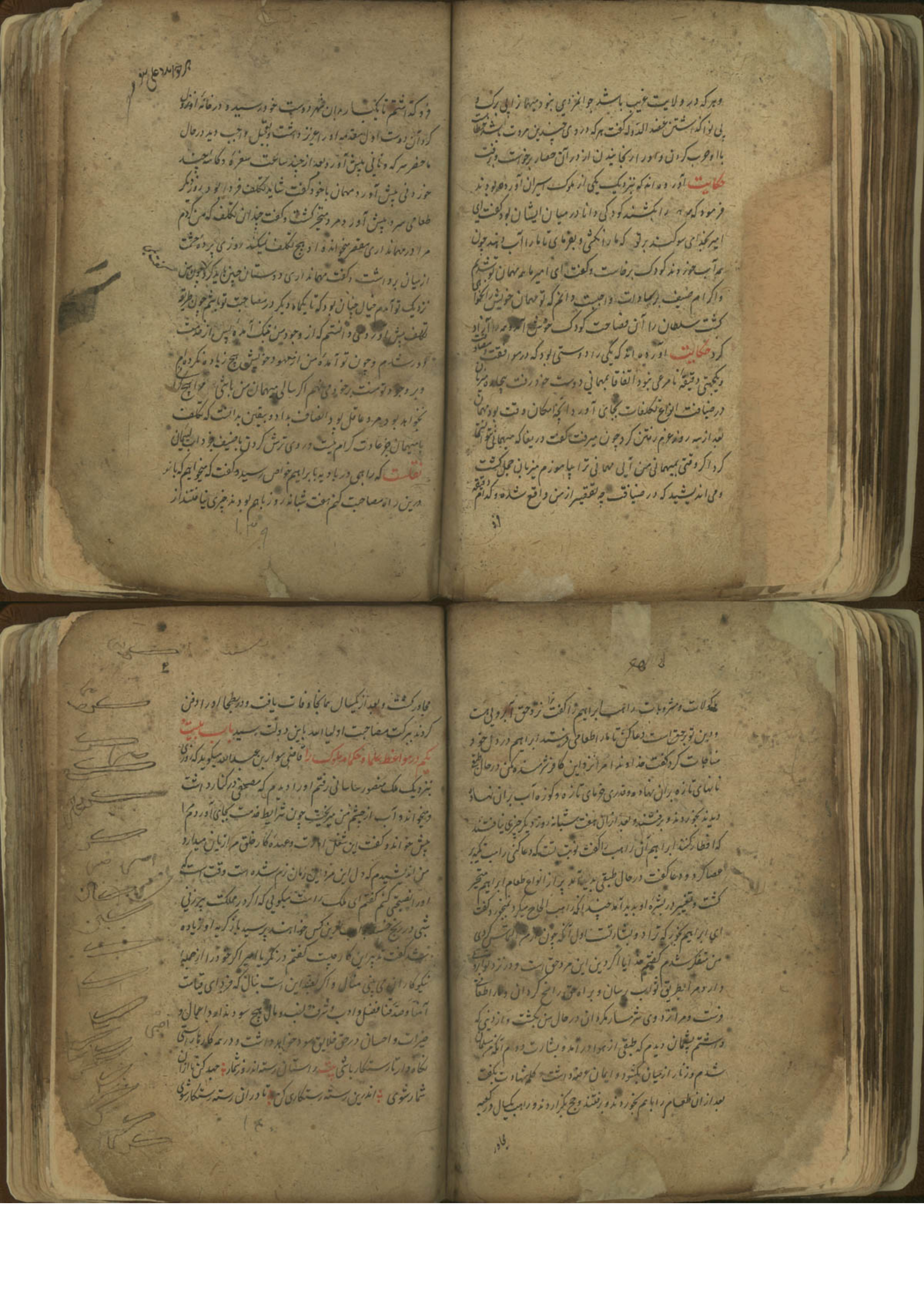
دیدم

و چون عزم رحلت کردم آنرا که خواستم بیاوردند چون اشتر را بخوابانیدم
و خواستم که بار کنم هیچکس مرا یاری نداد و نه دیگری من تنها عاجز
شدم و درماندم آواز دادم که ای اهل این دلداری که وقت نزول در حق
من کردید اکنون مرا فرو گذاشتید و مدد بار من نمیکنید دختری از
گوشه آواز داد که مهمان آنوقت که با ما فرود آید خدمت کنیم و مصالح
او بتمام بجا آوریم اما سفار شناسیم که در رفتن او یاری کنیم من از کرم آن
جماعت و از کار آن دختر که حیران بماندم و بیراه حیله شتر را بار کردم
حکایت آورده اند که در آن وقت که عبدالله عباس از مدینه بشام
میرفت نا آشنا شده بود با غلامی که قاید او بود در میان راه ایشان را
باران بگرفت عبدالله غلام را گفت نگر تا درین راه هیچ خانه بوشش
هست غلام نگاه کرد خانه دید آنجا رفتند پیری نشسته بود و زنی از
گوشه آن خانه نشسته بود عبدالله در آمد و سلام کرد آن پیر جواب
صواب داد و ایشان را در آنجا فرود آورد و شرایط التعظیم
بجای آورد و کارد طلبید زن آن مرد پرسید که کارد را چه خواهی کرد
گفت این بزک را بخواهم کشت و بریان کرده پیش مهمان کشید زن گفت

زندگانی ما این گوسفندست که غذای ما از شیر اوست آن پیر گفت هیچ
چیز بهتر از جوانمردی نیست پس کارد بستد و بزک را بکشت و بریان
کرد و پیش عبدالله آورد چون بامداد شد خواست که روانه شود
غلام را گفت آن زرها که داری بیاور و بدان پیر ده غلام گفت دو سه پایگی
گوسفند بود و هی تمام است گفت زرها بوی ده که خدای داند این زرها چیزهای دیگر
هست و ایشان را در عالم بجز این بزک چیزی دیگر نبود جوانمردی ادست
پس غلام نخه گرفت چهار هزار دینار بود و بوقت باز گشتن بخانه
آن پیر نزول کردند دیدند که آن پیر شتران و گوسفندان بسیار
جمع کرده بود و اسباب معیشت او منتظم گشته و آن نتیجه مهمانداری
و کرام او بود **حکایت** آورده اند که در سر غلان بادیه مردی بود
که او را کریم خواندندی و او را عادت این بود که هرگز بی مهمان
طعام نخوردی و هر که بمهمانی او رفتی سه روز او را مهمانی
کردی و اگر پیاده بودی باافزارش دادی و باز گردانیدی
تا وقتی ادیبی بسوی او آمد آن کریم او را سه روز مهمانی کرد و
ادیب روز چهارم آنجا اقامت کرد و دو روز آنجا بماند آن کریم را

ازوی

از وی ملالت بگرفت بوی رقعه نوشت که تو شنیده که مهمان
روز اول زر باشد و روز دوم نقره باشد و روز سیوم
ارزیر و روز چهارم سفال و روز پنجم خاکستر اگر زود بگورش انداز
وقت آن آمد که رخت ببری میهمان چون رقعه بخواند از اقامت
پشیمان گشت و عذر خواست و باز گشت و این حکایت در جهان منتشر
گشت **حکایت** آورده اند که در کرمان ملکی بود بغایت صاحب
کرم و عادت او آن بود که هر که از غریبان بشهر آمدی سه روز مهمان
او بودی و نان او خوردی وقتی لشکر عضد الملک الدوله بجنگ وی آمد
و او طاقت اقامت نداشت در حصار شد و هر روز جنگ بودی
از صبح تا بشام در غایت سختی چنانکه بسیار کشته شدند چون شب
در آمدی سفرهای طعام نزدیک دشمنان فرستادی چنانکه
همه را کفایت بودی عضد الدوله را این حال بسیار عجیب نمود
رسولی نزدیک وی فرستاد که این چیست که تو میکنی بروز مردم
را میکشی و بشب طعامشان میدهی جواب فرستاد که جنگ کردن
اظهار جوانمردی ایشان اگرچه خصم منند اما درین ولایت غریب اند

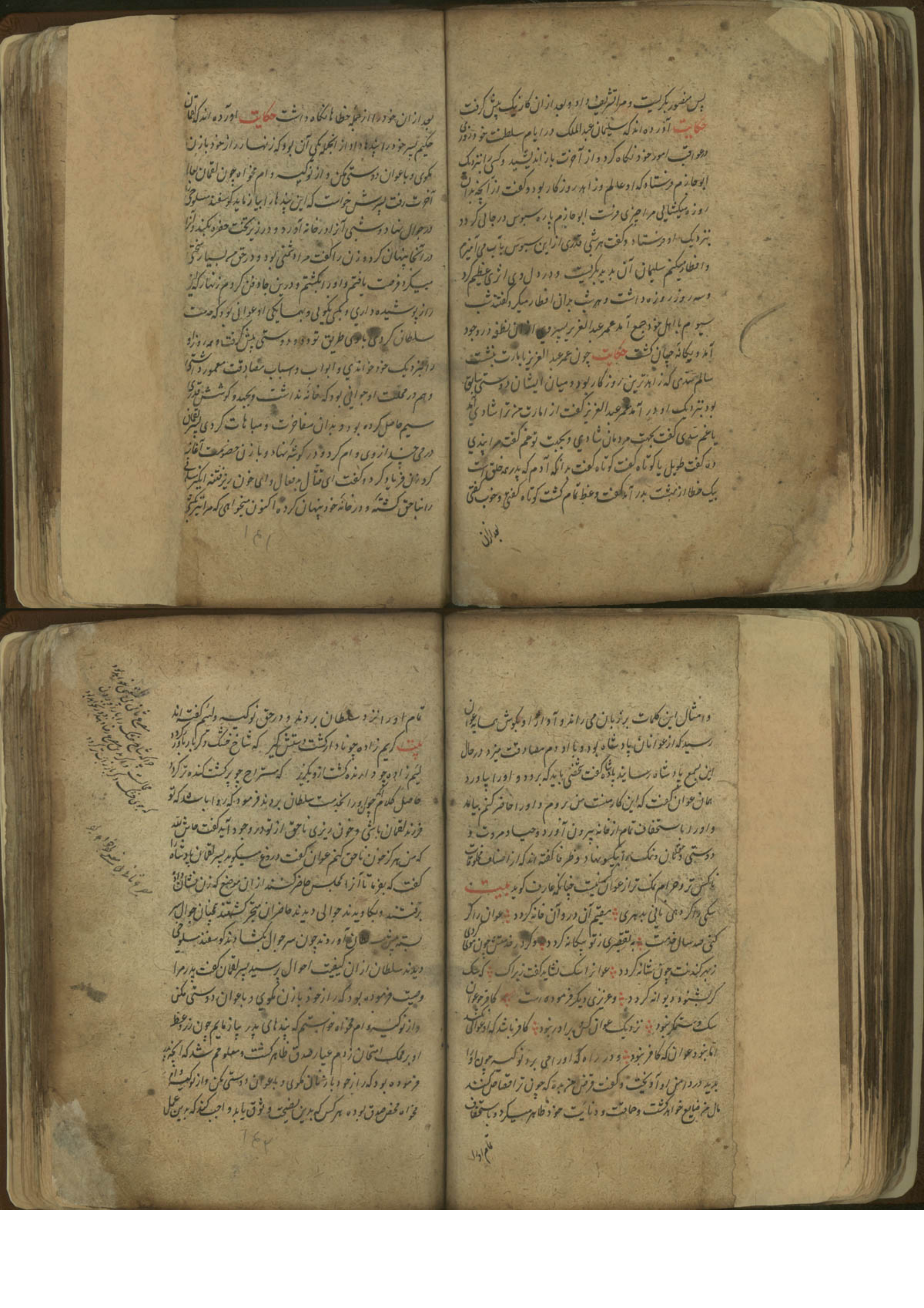


و هر که در ولایت غیب باشد جوانمردی نبود مهمان را بی برگ و
بی نوا گذاشتن عضد الدوله گفت هر که در وی چندین مروت باشد
با او حرب کردن و او را رنجانیدن از در آن حصار برخواست و برفت
حکایت آورده اند که نزدیک یکی از ملوک اسیران آورده بودند
فرمود که همه را بکشند کودکی دانا در میان ایشان بود گفت ای
امیر بخدای سوگند بر تو که ما را بکشی و بفرمای تا ما را آب دهند چون
همه آب خوردند کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم
و اکرام ضیف بر سادات واجبست دانم که تو مهمان خویش را نکشی
گشت سلطان را آن فصاحت کودک خوش آمد و همه را آزاد
کرد حکایت آورده اند که یکی را دوستی بود که در موافقت و مصادقت
و یکجهتی دقیقه نامرعی نبود اتفاقا بمهمانی دوست خود رفت بجاده میزبان
در ضیافت انواع تکلفات بجای آورد آنچه امکان وقت بود مهمان
بعد از سه روز عزم رفتن کرد چون میرفت گفت دریغا که مهمانی تو اتمام
کرد اگر وقتی بمهمانی من آیی مهمانی ترا بیاموزم میزبان خجل گشت
و می اندیشید که در ضیافت چه تقصیر از من واقع شده و کدام دقیقه

فرو گذاشتم تا یکبار دیگر میزبان بشهر دوست خود رسید و در خانهٔ او نزول
کرد آن دوست اول مقدمهٔ او را عزیز داشت و تعجیل واجب دید در حال
ماحضر سرکه و نانی پیش آورد و بعد از چند ساعت سفره و کاسهٔ چند
خوردنی پیش آورد مهمان با خود گفت شاید تکلف فردا بود روز دیگر
طعامی سرد پیش آورد مهمان متحیر گشت و گفت چندان تکلف که من کردم
مرا در مهمانداری سفر مینمود او هیچ تکلف نمیکند روزی پردهٔ حشمت
از میان برداشت و گفت مهمانداری دوستان چنین باید کرد چون من
نزدیک تو آمدم خیال چنان بود که تا یکماه دیگر در مصاحبت تو باشم چون طرز تو
تکلف پیش آوردی دانستم که از وجود من تنگ آمده پس از خدمت
او رفته ام و چون تو آمده من از جهود خویش هیچ زیاده نکرده ام
و بر وجود تو منت بر خود می نهم اگر سالی مهمان من باشی مرا هیچ ملال
نخواهد بود مرد عاقل بود انصاف بداد و بیقین بدانست که تکلف
با مهمان جز عادت کرام نیست و روی ترش کردن با ضیف جز دأب لئیمان
نقلست که راهبی در بادیه با ابراهیم خواص رسید و گفت که میخواهم که با تو
درین راه مصاحبت کنم هفت شبانه روز با هم بودند چیزی نیافتند از

ماکولات و مشروبات راهب ابراهیم را گفت ترا نزد حق آبرویی است
و دین تو بر حق است دعا کن تا ما را طعامی دهند ابراهیم در دل خود
مناجات کرد گفت خداوندا مرا نزد این کافر شرمنده مکن در حال طبقی
نانهای تازه بر آن نهاده و قدری خرمای تازه و کوزهٔ آب بر آن نهاده
دیدند بخوردند و برفتند و بعد از آن هفت شبانه روز دیگر چیزی نیافتند
که افطار کنند ابراهیم آن راهب را گفت نوبت تست که دعا کنی راهب تکیه بر
عصا کرد و دعا گفت در حال طبقی پدید آمد پر از انواع طعام ابراهیم متحیر
گشت و تغیر در بشرهٔ او پدید آمد چندانکه راهب الحاح میکرد نمیخورد گفت
ای ابراهیم بخور که ترا دو بشارتست اول آنکه چون از من التماس کردی
من متفکر شدم گفتم خدایا اگر دین این مرد حق است و در نزد تو او
را آبرو هست مرا بطریق ثواب برسان و براه حق راسخ گردان و ما را طعام
فرست و مرا نزد وی شرمسار مگردان در حال من بگشت و زناری که
داشتم پنهان دیدم که طبقی از هوا در آمد و بشارت دوم آنکه من مسلمان
شدم و زنار از میان بگشود و ایمان عرضه داشت و کلمهٔ شهادت بگفت
بعد از آن طعام را با هم بخوردند و رفتند و حج بگزاردند و راهب یکسال در کعبه

مجاور گشت و بعد از یکسال همانجا وفات یافت و در بطحا او را دفن
کردند برکت مصاحبت اولیاء الله باین دولت رسید باب بیست و
یکم در مواعظ علما و حکما ملوک را قاضی سوار بن عبدالله میگوید که روزی
بنزدیک ملک منصور ساسانی رفتم او را دیدم که مصحفی در کنار داشت
و میخواند و آب از چشم من میریخت چون شرایط خدمت بجای آوردم مرا
پیش خواند و گفت این شغل امارت و عهدهٔ کار خلق مرا از این میدارد
من اندیشیدم که دل این مرد این زمان نرم شده است وقت است که
او را نصیحتی کنم گفتم ای ملک راست میگویی که اگر در مملکت پیرزنی
شبی در رنج خسبد [illegible] این کس خواهند پرسید باز گریهٔ او زیاده
شد گفت تدبیر این کار چیست گفتم درنگر یا امیر اگر خود را از جملهٔ
نیکوکاران می بینی منال و اگر بعکس این است بنال که فردای قیامت
آمنا و صدقنا فضل و ادب و شرف نسب و مال هیچ سود ندارد اعمال و
خیرات و احسان در حق خلایق سود خواهد داشت و در همه کار راستی
نگاه دار تا رستگار باشی بیت راستان رسته اند روز شمار ⁖ جهد کن تا از آن
شمار شوی ⁖ اندرین رسته رستگاری کن ⁖ تا در آن رسته رستگار شوی



پس منصور بگریست و مرا تشریف داد و بعد ازان کار نیک پیش گرفت
حکایت آورده اند که سلیمان عبد الملک در ایام سلطنت خود روزی
در عواقب امور خود نگاه کرد و از آخرت باز اندیشید و کسی را بنزدیک
ابو حازم فرستاد که او عالم و زاهد روزگار بود و گفت از آنچه بدان
روزه میگشایی مرا چیزی فرست ابو حازم پاره سبوس در جایی کرده
بنزدیک او فرستاد و گفت هر شب قدری ازین سبوس با آب می آمیزم
و افطار میکنم سلیمان آن بدید بگریست و در دل وی اثری عظیم کرد
و سه روز روزه داشت و هر شب بدان افطار میکرد و گفتند شب
سیوم با اهل خود جمع آمد عمر عبد العزیز پسر وی از آن نطفه در وجود
آمد و یگانهٔ جهان گشت حکایت چون عمر عبد العزیز بامارت بنشست
سالم سندی که زاهدترین روزگار بود و میان ایشان دوستی سابق
بود بنزدیک او در آمد عمر عبد العزیز گفت از امارت من ترا شادی آمد
یا غم سندی گفت بجهت مردمان شادی و بجهت تو غم گفت مرا پندی
ده گفت طویل یا کوتاه گفت کوتاه گفت بدانکه آدم که پدر همه خلق است
بیک خطا از بهشت بدر آمد گفت وعظ تمام گشت کوتاه گفتی و خوب گفتی
بعد ازان

بعد ازان خود را از جملهٔ خطاها نگاه داشت حکایت آورده اند که لقمان
حکیم پسر خود را پندها داد و از انجمله یکی آن بود که زنهار راز خود با زن
مگوی و با عوان دوستی مکن و از ترکیه وام مخواه چون لقمان بجوار
آخرت رفت پسرش خواست که این پندها را بیازماید گوسفند مسلوخی
در جوال نهاد و شبی آنرا در خانه آورد و در زیر تخت حفره بکند و آنرا
در انجا پنهان کرد و زن را گفت مرا دشمنی بود و در حق من بسیار زحمت
میکرد فرصت یافتم و او را بکشتم و درین جا دفن کردم زنهار که این
راز پوشیده داری و بکسی نگویی و همسایگی او عوانی بود که خدمت
سلطان کردی با وی طریق تودد و دوستی پیش گرفت و هر روز او
را بنزدیک خود خواندی و ابواب و اسباب مصادقت معمور داشتی
و هم در محلت او جوانی بود که خانه نداشت و بجهد و کوشش قدری
سیم حاصل کرده بود و بدان مفاخرت و مباهات کردی پسر لقمان
درمی چند ازوی وام کرد و در گوشه نهاد و با زن خصومت آغاز
کرد زن فریاد کرد و گفت ای قتال بدفعال و ای خون ریز فتنه انگیز مسلمانی
را بناحق کشته و در خانهٔ خود پنهان کرده اکنون میخواهی که مرا نیز بکشی

و امثال این کلمات بر زبان می راند و آواز او بگوش همسایه عوان
رسید که از عوانان پادشاه بود و با او دم مصادقت میزد در حال
این سمع پادشاه رسانید پادشاه گفت شخصی باید که برود و او را بیاورد
همان عوان گفت که این کار منست من روم و او را حاضر کنم بیامد
و او را باستخفاف تمام از خانه بیرون آورد و حیا و مروت و
دوستی دیگران و نمک را آنجا بنهاد و ظرفا گفته اند که از اصناف مخلوقات
ناکس تر و حرام نمک تر از عوان کسی نیست چنانکه عارف گوید بیت
سگی را گر دهی نانی بدهری ❊ مقیم آن در و آن خانه گردد ❊ عوان را گر
کنی صد سال خدمت ❊ به تقصیری ز تو بیگانه گردد ❊ و گر در خدمتش چون موی گردی
ز بهر کندنت چون شانه گردد ❊ عوان را سگ نشاید گفت زیراک ❊ که سگ
گر بشنود دیوانه گردد ❊ و عزیزی دیگر فرموده است ❊ کافر و عوان
سگ و ستمگر نبود ❊ نزدیک عوان کسی برادر نبود ❊ کافر باشد که او عوانی
انا بنود عوان که کافر نبود ❊ و در راه که او را می برد ترکیه چون او را
بدید در دامن او آویخت و گفت قرض من بده که چون ترا قصاص کنند
مال من ضایع خواهد گشت و حماقت و دنایت خود ظاهر میکرد و باستخفاف
تمام اورا

تمام اورا نزد سلطان بردند و در حق ترکیه والیسم گفت اند
بیت کریم زاده چو نا دار گشت دستش گیر که شاخ خشک دگر بار بار آور گردد
لئیم زاده چو دارنده گشت ازو بگریز که مستراح چو پر گشت گنده تر گردد
حاصل کلام جوان را بخدمت سلطان بردند فرمود که روا باشد که تو
فرزند لقمان باشی و خون ریزی ناحق از تو در وجود آید گفت حاش لله
که من هرگز خون ناحق کنم عوان گفت دروغ میگوید پسر لقمان پادشاه را
گفت که بفرما تا آنرا که حاضر کنند ازان موضع که زن نشان داد
برفتند و بکاویدند جوالی دیدند حاضران متحیر گشتند همچنان جوال سر
بسته پیش سلطان آوردند چون سر جوال بگشادند گوسفند مسلوخی
دیدند سلطان ازان کیفیت احوال پرسید پسر لقمان گفت پدر مرا
وصیت فرموده بود که راز خود با زن مگوی و با عوان دوستی مکن
و از ترکیه وام مخواه خواستم که پندهای پدر بیازمایم چون زر وعظ
او بر محک امتحان زدم عیار صدق آن ظاهر گشت و معلوم شد که آنچه
فرموده بود که راز خود با زنان مگوی و با عوان دوستی مکن و از ترکیه وام
مخواه محض صدق بوده هر کس که بدین نصیحت وثوق یابد واجب کند که بدین عمل

نمایند تا سعادت دنیا و آخرت روزگار او گردد **حکایت** کنند که پادشاهی
بود از پادشاهان عجم بر تخت نشست و تاج شاهی بر سر نهاد هر کس از
معارف و علما و حکما که بخدمت او می آمدند او را وعظ و نصیحتی میکردند
در اثنای آن حال حکیمی پیش او آمد پادشاه او را گفت مرا نصیحتی کن
حکیم بر زبان راند که هر سری که او را خرد نیست چون چشمه ایست که در وی
آب نیست و هر جوانی که او را ادب نیست همچون اسب است که او را لگام
نیست و زنی که او را شرم نیست همچون طعامیست که او را نمک نیست
و هر عالمی که او را ورع نیست همچون بوستانیست که او را گل خوش بوی نیست
و هر سلطانی را که عدل نیست همچون ابریست که او را باران نیست و
هر پادشاهی که تقوی را بساط خود سازد و حلم را ندیم خویش گرداند و
ترس را از خود سازد و نزدیکان خویش را راستی و نصیحت فرماید
رضا و خوشنودی جبار بود پادشاه بفرمود تا این کلمات را باب
زر بنوشتند و پیوسته در نظر خود داشتی و بنای ملک خود برین وعظ
نهاد و از ملوک عالم برسر آمد **حکایت** آورده اند که در روزگار انو
شیروان عادل دو مرد بیامدند و بر در بارگاه او بایستادند یکی آواز

بلند

فرموده که ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها ملابس اعمال خطیر در
نظر محبت خداوند محل شریف دارد و افعال رکیک و اقوال خسیس از غضب
او خطر فراق و ننگ نیست که حال زغن در آلات صید و قوت پرواز
شارک و ساهم اند با باز لیکن نسبت دنائت نفس و رکاکت همت جای
ایشان مزبلها باشد و بحکم علو همت مطامع باز در دست پادشاهان نشیمن ساخته
و درین باب سخن چند گفته خواهد شد **حکایت** آورده اند که سلطان
محمود در ایام سلطنت خود بدر شهر غزنین باغی ساخت بغایت خرم که
جهانیان آنرا نمودار جنات عدن می داشتند چون آن بنا تمام شد
پدر خود سبکتگین را در آن باغ بمهمانی خواند و امیران را تکلیف و ترتیبی
عظیم کرد چنانکه پیش امیر سبکتگین آن علو همت و ضیافت بتلقین دولت
کرده بود موقعی نیافت و او را بر کمال همت محمدت گفت و در اثنای
آن پیر لفظی راند که ای پسر بنایی که می افرازی و نهالی که می نشانی
زود می رسد اما پس ازین نهال نیکویی در باغ اصطناع بنشان و
ارباب هنر را تربیت کن و آب احسان در جویبار امید ایشان روان
کن تا سایه دار و میوه دار گردند و فواید و عوائد آن کافه مسلمانان

را بشاید و شامل گردد و بیامن آن دولت در خاندان تو باقی ماند و اگر
کسی بفکرت تمام تامل کند که آن همه آثار و مآثر نتیجه همت عالی بود **بیت**
بسا کاخا که محمودش بنا کرد ∴ که از رفعت همی با مه مرا کرد ∴ نبینی زان همه یک
خشت بر پای ∴ بنای عنصری مانده است بر جای **حکایت** آورده اند که
پادشاهی بازی داشت که در گاه شکار زهره نفر طایر از بیم او
بر آسمان آب شدی و در مقام پرواز وهم گرد جالش شکافتی
روزی این پادشاه باز را در شکارگاه سر گشاده کرد بسیار پرواز
کرد الاخر بخانه پیرزنی افتاد پیرزن او را بگرفت و هرگز باز
ندیده بود پنداشت که گرانی حرکت از بیماری بر است چندی
از پر او را بکند و قدری پنبه دانه پیش او ریخت باز دانه نچید گفت
مگر سبب آنست که منقار او کج شده است مقراض برگرفت و منقار
او را ببچید و گفت بیچاره را ناخن دراز شده است ناخنان او را
قطع کرد چون باز را نمی یافتند منادی از بارگاه پادشاه بر آمد
که هر که باز پادشاه را بحضرت آورد چندین انعام و احسان در
حق او با تمام رسد پیرزن چون این ندا بشنید باز را برداشت

و پیش

و پیش پادشاه آورد پر کنده و منقار تراشیده و ناخن بریده پادشاه
گفت هر که دست ما را آشیان نپسندد و در محنت گذرانی این بیند
و سزای او این باشد ارباب تجربه گفته اند که پادشاه بر مثال باز است
که از هوای اقبال خیر و همای دولت را صید کند چون در دست سلطان
همت نشیند در شکارگاه جهانگیری سیمرغ ممالک عالم را صید کند و
طاوس دولت را در جلوه گاه کامکاری بدام آرد و اگر بر دست همت ظلیم
نشیند منقار سلطنت جهانگیری و مخلب سطوت جهانداری ببرند و پر
و بال اقبال و دولتش بر کنند **حکایت** آورده اند که روزی یکی از خلفا قرآن
میخواند بدین آیت رسید که الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در
این آیت اندیشه کرد خبر رسید که از فرعون که فخر کرد و بنازید بملک مصر
چون مالک درین آیت تامل کرد حاجب را بخواند فرمان داد که باید
در همه بغداد بگردی و تجسس و تفحص کنی و ببینی که خسیس ترین و حقیرترین اهل
بغداد کیست حاضر کنی برفت و در طلب استفسار تمام بجای آورد و تا مردی
یافت بر در کوشکی ویران بر خاک خفته بود و سگی چند بر گرد او آسوده
حاجب گفت مانا در تمام جهان ازین خسیس تر نیست که بصحبت سگان حاضر

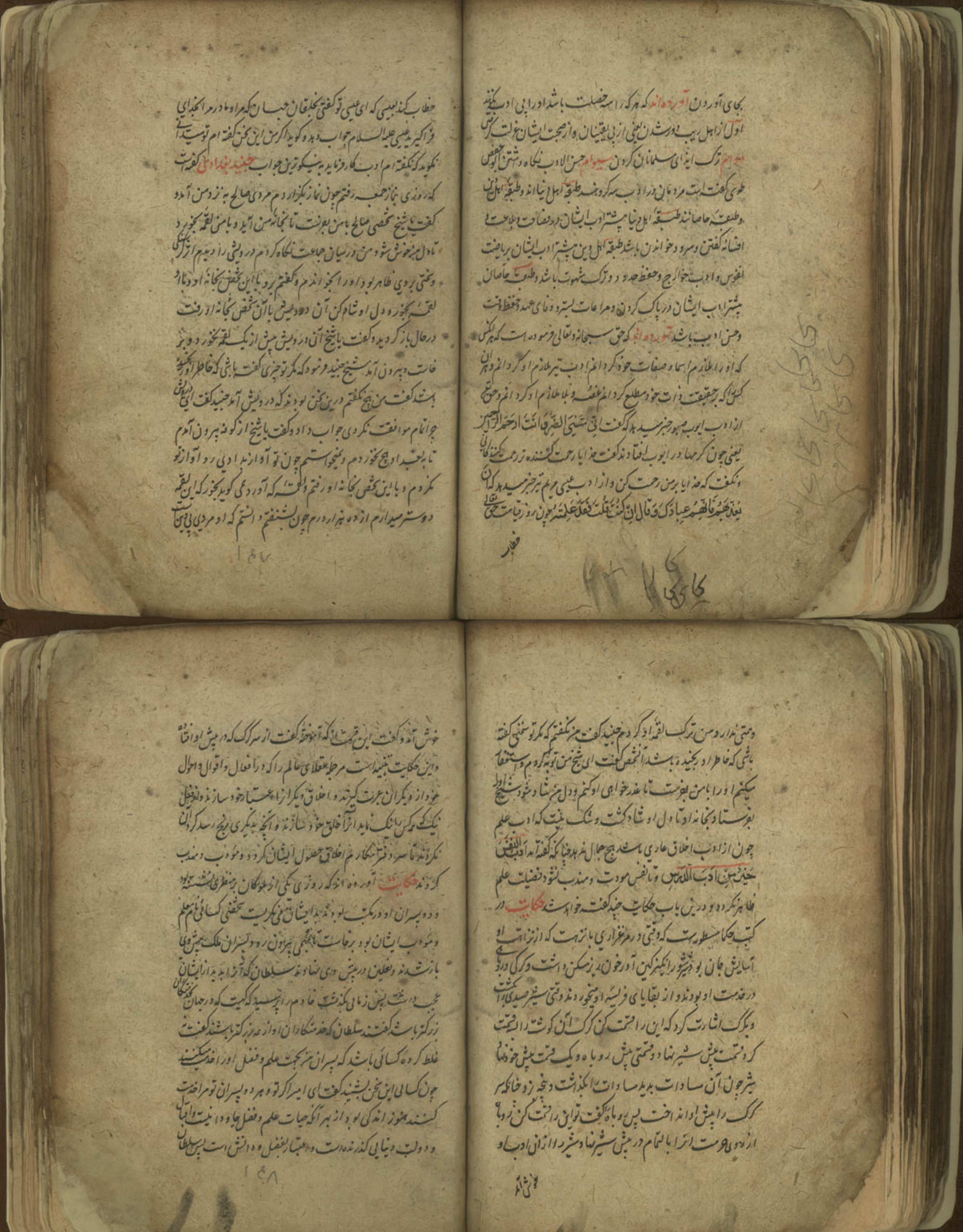
در اضی شده است اورا بر داشته بخدمت امیر برد امیر ازوی
پرسید که چه نام داری گفت ملوتون گفت چه کار کنی گفت سگ بانی
گفت ترا با امارت بجائی رسانم حق آن تو گزارد گفت اگر امیر مرا
کرداند از عهده آن منقضی جویم امیر فرمود که در روز اسباب و سپاه بیارند
و ولایت مصر بنام او بنویسند پس در حال اورا تشریف فاخر دادند
و اورا اسباب و غلامان فرمودند و خلق از آن حال متعجب بماندند
یکی از خواص ندما از امیر سوال کرد که چرا این انعام در حق این گدا
شکل بی سر و پا کردی گفت بجهت آن که فرعون ملعون فخر ملک مصر میکرد
و مباهات مینمود در رغم آن ملعون من آن را بخسیس ترین کسی دادم
تا عالمان بدانند که جمله جهان نزدیک خدای تعالی قیمتی ندارد و ملوتون
چا مدتی پادشاهی مصر کرد و در آن امارت آثار پسندیده بظهور
رسانید و تبلیغ دولت کارهای بزرگ کرد و اورا پسری بهم رسید
نام او احمد عظیم و کریم و سخی هر روز یک دست جامه نو پوشیدی که قیمت
آن بالغ صد دینار بودی و شبانگاه بخشیدی و چون جامه بخشیدن
او بسیار شد وکیلان همان جامهای او را باز خریدندی و پیش او باز

آوردندی

آوردندی چون از آن باخبر شد انها را معیوب کرد پس بخشیدی
تا باز نخریدندی و امیر هرگز حساب او را باز نخواستی و از وی مال باز
توقع نکردی و این غایت علو همت او بود که ملکی بدان عظیمی از برای حب دنیا
ناکس ترین خلق داد و باک نداشت حکایت آورده اند که صیت کرم
و آوازه سخاوت حاتم طائی در جهان فاش شد قیصر روم خواست تا
او را امتحان کند کس فرستاد و از وی صد شتر خواست همه سرخ موی و سیاه
چشم پس در قبیله خود منادی کرد که هر کس مرا شتری بدین صفت تا حق شما بگزارم
پس شتر جمع کرد و بنزدیک قیصر فرستاد قیصر از آن حال تعجب کرد گفت
این مرد اعرابی را می آزمودم او خود را در دام نهاد پس بفرمود
تا آن صد شتر را جامهای زر که در روم بهم می رسید بار کردند و بنزدیک
حاتم فرستاد چون شتران بحاتم رسید در قبیله ندا کرد که هر که شتری
بمن داده بیاید و شتر خود را بار ستاند پس شتران را با متاع با خداوند
داد و هیچ بجهت خود نگذاشت چون این حکایت با ملک روم گفتند
گفت این همه مردی چه آدمی زاده است و این همه تحسین و را طبیعت
انسانی داد انصاف داد که مثل حاتم طائی در جوانمردی از مادر نزادست

حکایت آورده اند که عماره حمزه روزی در مجلس منصور نشسته بود و در
مرتبه خویش سخنی میگفت مردی برخاست و از عماره تظلم کرد که ضیعت مرا در
فلان موضع گرفته بغصب امیر عماره را گفت در پهلوی خصم منشین و جواب
او بگوی و حجت خود تقریر کن گفت مرا خصم او نیستم اگر آن ضیاع از آن
منست که بوی بخشیدم من بر نخیزم از آن جایی که خلیفه مرا نشانده است
و گرامی کرده است و من جاه خود را بضیعتی نتوانم داد همه را از آن علو
همت او خوش آمد و امیر پسندید و این عماره حمزه در بزرگی معروف و
مشهور بوده است و گویند که امیر منصور با اهل حرم خود حکایت علو همت
عماره میکرد ایشان انبغی را انکار میکردند منصور گفت اگر خواهید او را
حاضر کنیم پس او را طلب کردند و حرم امیر منصور در پس حجاب نشستند و امیر
با عماره حمزه بگشت و خادمی بیرون آمد و حمایل زرین مرصع بیرون آورد
که قیمت هیچ معلوم نتواند که بکند منصور گوید که من گفتم که این را بسی هزار
درم خریده ام عماره گفت از زر گفتم این خاتم را و این عقد را بتو بخشیدم
املاء اسباب خود بدان مهیا کن عماره بدان التفات نکرد و در وقت
بازگشتن آنها را همانجا بگذاشت و برفت امیر منصور گفت دیدید همت عالی او را

که تا چه حدست که چنین عقدی را بگذاشت و چنین حمایل را با خود نبرد
اهل حرم گفتند شاید بود که فراموش کرده باشد بخدمت او باز آوردند
چون خادم آن را بنزدیک او برد عماره گفت سلام من برسان و بگوی
که مرا بدین حاجت نیست اگر ایشان بمن بخشیده اند من آن را بتو بخشیدم
منصور گفت این زمان دانستی که همت آن از آن رفیع تر است
که بچگی عوض و نقود دنیا سر فرو دیارد پس قدری مال بخادم
داد و از او باز خرید و علو همت عماره در جهان مشهور شد و
همت او با باد صبا همعنانی کردی باب بیست و چهارم در فضیلت
ادب و آثار و نتایج آن قال الله تبارک و تعالی قوا انفسکم
و اهلیکم نارا حق تبارک و تعالی میفرماید که ای بندگان من نفس خود را و اهل خود را
از آتش دوزخ نگاه دارید یعنی ادب من بجای آرید تا مستحق
آتش دوزخ نشوید از حسن بصری رحمة الله پرسیدند که مردمان بسیار
بعلم و ادب مشغول گشته اند نافع ترین و سودمند ترین آن کدام است
در دنیا و آخرت گفت فقیه شدن در علم دین و شریعت و حلال و
حرام آموختن و ترک دنیا کردن حق باری عز اسمه بر خود شناختن و



بجای آوردن آورده اند که هر که را سه خصلت باشد او را بی ادب نگویند
اول از اهل ریب دور شدن یعنی از بی یقینان و از صحبت ایشان غفلت کردن
دوم ترک ایذای مسلمانان کردن سیوم حسن الادب نگاه داشتن ابو حفص
طوسی گفته است مردمان در ادب سه گروه اند طبقه اهل دنیا اند و طبقه اهل دین
و طبقه خاصان اند طبقه اهل دنیا بیشتر ادب ایشان در فصاحت و بلاغت و
افسانه گفتن و سرود خواندن باشد طبقه اهل دین بیشتر ادب ایشان بریاضت
نفوس و ادب جوارح و حفظ حدود و ترک شهوت باشد و طبقه خاصان
بیشتر ادب ایشان در پاک کردن و مراعات سر و وفای عهد و حفظ وقت
و حسن ادب باشد آورده اند که حق سبحانه و تعالی فرموده است که هر کس
که او را ملازم اسما و صفات خود کردانم ادب نیز ملازم او کردانم و هر آن
کس را که بر حقیقت ذات خود مطلع کردانم عشق و بلا ملازم او کردانم و حق تعالی
از ادب ایوب صبور خبر میدهد که گفت اِنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمِین
یعنی چون کرمها در ایوب افتادند گفت خدایا رحمت کننده تر رحمت کنندگانی
و نگفت که خدایا بر من رحمت کن و از ادب عیسی مریم نیز خبر میدهد که اِن
تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ قالَ اِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ چون روز قیامت حق تعالی

خطاب

خطاب کند بعیسی که ای عیسی تو گفتی بخلقان جهان که مرا و مادر مرا خدای
فرا گیرید عیسی علیه السلام جواب دهد و گوید اگر من این سخن گفته ام تو میدانی
نگوید که نگفته ام ادب کار فرماید به نیکوترین جواب جنید بغدادی گفته است
که روزی بنماز جمعه رفتم چون نماز بگزاردم مردی صالح بنزد من آمد و
گفت یا شیخ شخصی صالح با من بفرست تا بخانه من آید و با من لقمه بخورد
تا دل من خوش شود من در میان جماعت نگاه کردم درویشی را دیدم اثر گرسنگی
و محنتی بروی ظاهر بود او را بخواندم و گفتم برو با این شخص بخانه او و با او
لقمه بخور و دل او شاد کن آن درویش با آن شخص بخانه او رفت
در حال باز گردید و گفت یا شیخ آن درویش پیش از یک لقمه نخورد و بر
خاست و بیرون آمد شیخ جنید فرمود که مگر تو چیزی گفته باشی که خاطر او رنجیده
باشد گفت من هیچ نگفتم درین سخن بودند که درویش آمد جنید گفت ای درویش
چرا تمام موافقت نکردی جواب داد و گفت یا شیخ از کوفه بیرون آمدم
تا به بغداد هیچ نخوردم و نمیخواستم چون تو آواز دادی رد آواز تو
نکردم و با این شخص بخانه او رفتم و لقمه که آوردم میگوید بخور که این لقمه
دوستر میدارم از ده هزار درم چون بشنفتم دانستم که او مردی بی تمیز است

و همتی ندارد من ترک لقمه او کردم جنید گفت من نگفتم که مگر تو سخنی گفته
باشی که خاطر او رنجیده باشد آن شخص گفت ای شیخ من توبه کردم و استغفار
میکنم او را با من بفرست تا عذرخواهی او کنم و دل من شاد شود شیخ او را
بفرستاد بخانه او تا دل او شاد گشت و شک نیست که ادب علم
چون از ادب اخلاق عاری باشد هیچ جمال ندهد چنانکه گفته اند اَدَبُ النَّفْس
خَیْرٌ مِنْ اَدَبِ الدَّرْس و تا نفس مودب و مهذب نشود فضیلت علم
ظاهر نگردد و درین باب حکایت چند گفته خواهد شد حکایت در
کتب حکما مسطور است که وقتی در مرغزاری با نزهت که از نزاهت او
آسایش جان بودی شیری شور انگیز کین آور خون ریز مسکن داشت و گرگی و روباهی
در خدمت او بودند و از بقایای فریسه او میخوردند وقتی شیر صیدی را بکشت
و بگرگ اشارت کرد که این را قسمت کن گرگ آن گوشت را سه قسمت
کرد قسمتی پیش شیر نهاد و قسمتی پیش روباه و یک قسمت پیش خود نهاد
شیر چون آن مساوات بدید مساوات را بگذاشت و پنجه زد و خاک سر
گرگ را پیش او انداخت پس روباه را گفت تو این را قسمت کن روباه
از هوای حرمت آن را بالتمام در پیش شیر نهاد و شیر را از آن ادب او

خوش آمد

خوش آمد و گفت این قسمت را که آموخته گفت از سر گرگ که در پیش او افتاده
و این حکایت تنبیه است مر جمله عقلای عالم را که در افعال و اقوال و احوال
خود از دیگران عبرت گیرند و اخلاق دیگران را معیار خود سازند و افعال
نیک که همه کس را نیک باید اثر اخلاق خود سازند و آنچه بدیگری رنج رسد گرد آن
نگردند تا سر دفتر مکارم اخلاق حصول ایشان گردد و مودب و مهذب
گردند حکایت آورده اند که روزی یکی از ملوکان بر منظری نشسته بود
و دو پسران او در مکتب بودند بدایشان فی کریت شخصی کسائی نام معلم
و مودب ایشان بود برخاست تا مهمی بیرون رود پسران ملک پیش وی
باز شدند و نعلین در پیش وی نهادند سلطان که آن را بدید از ایشان
عجب داشت پس زمانی بگذشت خادم را پرسید که کیست که در جهان بخدمتگاران
زرگتر باشد گفتند سلطان که خدمتگاران او از همه زرگتر باشند گفت
غلط کرده کسائی باشد که پسران من بجهت علم و فضل او را خدمت میکنند
چون کسائی این سخن بشنید گفت ای امیر اگر تو و هر دو پسران تو مرا خدمت
کنند هنوز اندکی بود از بهر آنکه حیات علم و فضل جاودانیست و اقبال
و دولت دنیایی گذرنده است و اعتبار الفضل و دانش است پس سلطان



این سخن را از کسایی قبول کرد و انصاف بداد و تشریفی عطا فرمود والله اعلم

باب بیست و پنجم در لطایف زیرکان تیزفهم و کنایت در سخنها

آورده اند که از اطراف رسولان بحضرت انوشیروان آمده بودند و
وزیر ابوزرجمهر روزی انوشیروان خواست که او را بر سر الجماعت جلوه
دهد از وی سوال کرد که ای حکیم در جهان چه بهتر بود بوزرجمهر گفت که در
عالم هیچ چیز از سه چیز بهتر نیست گفت آن کدام است گفت زن و مرگ و
نیاز نوشیروان خجل شد پنداشت که حکیم آن سخن بگزاف گفته است پس
از وی سوال کرد که این چه سخن بود که گفتی گفت دلیل واضح بگویم که قبول افتد
اگر زن نبودی چون تویی از کجا بهم رسیدی و اگر مرگ نبودی این ملک
بتو چون رسیدی و اگر نیاز نبودی چون منی بخدمت تو چگونه آمدی انوشیروان
بغایت خرم شد و او را تشریفی فاخر داد و فصیحان حاضر همه تحسین کردند
حکیمی بود از حکمای عرب که او را اشن خواندندی و او در کمال دانش
و وفور حکمت بسر آمده بود ولیکن او عهد کرده بود که زنی را در نکاح
آورد که در دانش همتای وی باشد چندانکه گرد جهان بر می‌رفت و چنین جفتی
مطلبید نمی یافت همچنین در محنت و نکاری بسر می برد تا روزی در راهی بر

مردی با وی همراه شد او گفت تو بر من نشینی یا من بر تو نشینم آن مرد
گفت زهی احمق کسی که تویی من بار عمامه خود بر نمی تابم ترا چگونه بردارم
اشن خاموش شد پاره راه برفتند کشت زاری دیدند بغایت خوش
و خرم و سبز و خوشه بسیار کشیده اشن گفت آیا کسی داند که غله این خورده اند
یا نه آن مرد گفت مگر تو دیوانه هستی نمی بینی هنوز ندرویده اند چگونه خورده باشند
پس خاموش می بود تا بقبیله رسیدند و از آن قبیله یکی وفات یافته بود
و جنازه او را بگورستان می بردند گفت این مرده باشد یا زنده است
آن مرد گفت که سوگند خورم که از تو احمق تر در جهان نیست یکی را بر جنازه
نهاده اند و بگورستان می برند و تو می گویی که زنده است یا مرده هیچ احمق
این گوید مرا باری بیش از این با تو سخن نخواهم گفت که من طاقت این هذیان شنیدن
ندارم پس از آن بخانه خود آمد و او را دختری بود در غایت عقل و دانایی
و نهایت ملاحت و زیبایی پدر را پرسید که همراه تو که بود و چه همزبانی کرد
پدرش گفت در راه مرا عقوبتی صعب پیش آمد مردکی احمق با من همراه شد
و سخنان نامعقول میگفت و سوالهای پریشان می پرسید دختر گفت
چه می گفت گفت اول مرا گفت تو بر من می نشینی یا من بر تو نشینم و من جواب

بجهلت می رفتم دیگر آنکه بکشت زاری رسیدیم سبز و خرم گفت چه گویی این کشت را
خورده باشند یا نه دیگر آنکه مرده را دید که بجنازه می کشیدند گفت مرده است
یا زنده دختر گفت ای پدر حق آن مرد نشناختی که او عظیم عالم و دانا بوده
و هر چه گفته است همه نتیجه حکمت است این که گفته است تو بر من نشینی یا من بر تو
اشارت بآنست که تو حکایتی بگویی یا من تا رنج راه کمتر شود و آنچه گفته است
که این کشت را خورده اند یا نه اشارت بآنست که شاید صاحب این کشت
را هیچی بر آمده باشد و قرض خواهان او را تقاضا کنند و بسبب آن
این غله را پیش فروخته باشد و آنچه گفته است که این مرده است یا زنده
اشارت بآنست که آن مرد را فرزندی شایسته باشد که بعد از وی نام او را
باشد یا صدقه یا خیراتی کرده باشد که نام او باقی ماند اگر هست او همچنان زنده است
والا همچنان مرده است که نام و نشان او نگویند صواب آنست که
بروی و او را بیاوری و ضیافت کنی و عذرخواهی و تفسیر این سخنان وی را
بگویی تا بجهل و حماقت تو حمل نکند پس پدر دختر رفت و حکیم را بوثاق
خود آورد و از وی عذرها خواست و تفسیر این سخنان با وی بگفت و گفت در
راه خاطر من بغایت مشوش بود اکنون باز گفتم تا بدانی که من بدان دقایق

اطلاع داشته ام حکیم گفت نه این لایق طبع تو نیست باز باید گفت که
این سخنان از که آموختی در ماند و گفت دختری دارم در غایت فصاحت
و بلاغت و بر مردان جهان خندد و عقلا را در پله میزان یکی هیچ نسنجد
اشن چون این سخنان بشنید دختر را از پدر بخواست و پدر بدان رضا
داد و حکیم آن دختر را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و مدتی از جمال و وصال او
تمتعها گرفت و هر دو موافق بودند در علم و کیاست و فهم و فراست و این
مثل جایی زنند که یار همتا و دوستی موافق پیدا آید حکایت روزی یکی از
براهمه در خدمت رای از رایان هندوستان کلمهٔ حکمتی می پرداخت
در اثنای کلمات میگفت که مرد عاقل سه کار می باید کرد تا زندگانی او
در ضمان سلامت گذرد اول با زبردستان خدمت و تواضع پیش باید کرد
دوم شجاعان را بوجوه موافق دلالت باید نمود تا از وفق آن نفیسی
بوی رسد سیوم زیردستان را از انعام خود نصیبی باید داد تا باقی نعمت
بوی مهیا ماند مصداق این مقدمه آنست که وقتی در مرغزاری شغالی بر رفت
ناگاه جثه خوکی دید که سقط شده بود و افتاده شغال بغایت گرسنه بود
اما اندیشید که شاید این طعمه شیری باشد اگر من از آن بخورم و تصرف کنم

شیر مرا هلاک کند بصواب آن نزدیکتر که تعجیل نکنم و نکرم تا این را هیچ
خصمی هست یا نه ساعتی بر آمد شیری را دید از گوشه پیدا شد شغال پیش رفت
و خدمت کرد و تواضع نمود و فضلی عظیم تقریر کرد شیر گفت اینجا هیچ طعمه و نوالی
هست که تناول کنیم شغال گفت هر جا که رکاب دولت تو رسید از سنگ خاره
طعمه روید و از آسمان غذا بارد و لیکن پادشاه را هر طعمه میل نتواند بود
اینک اینجا خوکی سقط شده دانم که تو پادشاه صباحی و از مردار تناول
نفرمایی و صیدی را که خود بسمل نکنی نخوری شیر چون این فضول بشنود
گفت برو که آنرا تو بخشیدم چون شیر درگذشت شغال گفت نباید که این
خصمی دیگر باشد تعجیل نباید کرد چون توقف نمود یوزی پدید آمد شغال
پیش رفت و او را خدمت کرد یوز گفت چیزی باشد که تناول کنیم شغال
گفت اینجا خوکی هست که او را شیر صید کرده است و اینجا گذاشته و مرا
نگهبان آن کرده است و اینک شیر اینجاست یوز چون پی شیر دید طعمه را
بگذاشت و جان بسلامت ببرد و زمانی بر آمد بوزینه در رسید شغال او را
ضعیف دید گفت این بیچاره است با وی حیلت حاجت نیست و از مروت
نباشد که او را محروم کردانم پس قدری از آن مردار پیش وی انداخت

و او ران

و او بر ان مشغول گشت و خود تمامت آن را بر آن کار برد و از شر شیر و
ضرر یوز امان یافت تا عاقلان را معلوم باشد که با هر کسی یک نوع
زندگانی باید کردن تا از سلامت نصیب یابند و علم معاش نصف معیشت
حکایت دختر قیصر روم آورده اند که قیصر را دختری بود در غایت جمال و نهایت
کمال و در دقایق حکمت بر حکمای روزگار مقدم بود و در انواع فضایل
بر سر آن مردان دین سابق و هر کس از اطراف عالم او را بنکاح میخواست
او امتناع مینمود و میگفت شوهر من کسی باشد که در انواع علوم از من
مزید باشد پس حیلت ساخت و قرار داد که هر کس که او را خطبه کند از وی
ده مسئله بپرسد اگر جواب گوید هر ده مسئله دیگر از وی بپرسند اگر
عاجز آید از جواب تحت او را باشد و اگر مرد عاجز آید ترک تزویج او بگوید
و بحیات خود قانع گردد و بسلامت و هر کس از حکمای روزگار و زیرکان
و دانشمندان جهان می آمدند تا او را بنکاح خود در آورند از جواب
سوالهای او فرو می ماندند و گشته می شدند تا آنکه جوانی در دیاری
بود که اندک مایه ثروتی داشت و آفریدگار عالم یک پسر داده بود و او
هر این پسر را بتحصیل علوم و کسب هنرها باعث بود و پسر در تحصیل علوم جدی وافر

151

می نمود و پدر مالی که آنچه از دنیا داشت صرف کرد تا بحدی رسید که در تحصیل
انواع علوم بکمال رسید و مادر و پدر او را از مال دنیا بی در آمدن هیچ نماند
پدر حال بینوایی خود با پسر تقریر کرد پس گفت بتحصیل چرا مرا تشنه جز نکر دید تا غم
آن خوردمی اکنون سهل است غم مخور که من علم بسیار حاصل کرده ام و در این
شهر کسی قدر من نمی داند و بصواب نزدیکتر است که شما این خانه را بفروشید
و از بهای آن اسباب سفر سازید تا از این شهر بشهر دیگر رویم که متاع فضل
را آنجا رواجی باشد پس خانه خود را بفروختند و اسباب سفر مهیا ساختند
روی بشهر فارس نهادند و در فارس پادشاهی بود عاقل و باذل و خریدار
هنر و اهل علوم و دانش را مکرم و محترم داشتی چون آن جوان بشهر فارس
رسید از روی ادب بخدمت آن پادشاه بایستاد و مدحی منظوم و ثنای منثور
بخواند پادشاه گفت ای جوان چه حاجت داری بگوی تا روا کنم و چه مهم داری
اشارت کن تا قضا کنم جوان گفت غلامی دارم و کنیزکی میخواهم که غلام با کنیزک
گرد کنم [illegible] و هر دو را بخدمت پادشاه بگذارانم و روی بطلب
مقصد خود آورم اگر پادشاه حاجت مرا روا کند از کرم او غریب و بعید نباشد
شهنشاه گفت این حاجت سهل باشد ما ترا اسبی و جوشنی بدهیم جوان گفت مطلوب من

بزن

آنست که این غلام و کنیزک در درگاه عالم پناه تو باشند و بخدمت
قیام نمایند پادشاه اجابت فرمود و اجازت داد تا اسبی و جوشنی با او دادند
و آنچه محتاج بود مبذول داشتند و آن جوان مادر و پدر خود را در خدمت
پادشاه بگذاشت و روی بجانب روم آورد تا آنکه بخدمت قیصر روم رسید
و بوزیری که فاضلترین وزیران بود فضایل و خدمت خود اظهار کرد وزیر
در تعظیم و تبجیل او توقیر نمود و حال او را در حضرت قیصر عرضه نمود قیصر از وزیر
بدین سبب عظیم آزرده شد و گفت هر جاهلی که بیاید و فساد در دماغ او
متمکن شود تو مدد او بر خیری و او را دست برگیری این لایق ارباب
خرد نباشد پس قصد کرد که وزیر را هلاک کند و آشکارا میسر نمیشد پس
رقعه پنهان نوشته بدو داد و گفت میخواهم بروی و بدست فلان عامل
دهی و در کار وی نظر کنی و تعهدی که کرده ام تمام بستانی وزیر خوشدل
از خدمت پادشاه بیرون آمد و آن جوان را گفت پادشاه مرا امروز
انعامی فرموده است من آنرا در راه تو نهادم می باید که بروی و بستانی
و از آن تجمل خود بسازی و آنگاه کار خطبه و تزویج بر دست گیری جوان از
وزیر منت داشت و آن رقعه بستد و روی براه آورد و میانه راه تشنگی

152

[illegible]



بروی خاک گشت بر سر چاهی رسید و دلو و رسن نبود دستار از سر گرفت و در چاه انداخت و آنرا از آب تر کرد و بر آورد و بفشارد و آب را فرا گرفته خورد و چون رقعه بر گوشه دستار بسته بود تر گشت پس رقعه را بگشاد تا ببیند که چه حروف باطل شده است در آنجا دید نوشته است که آرنده رقعه را سیاست کنند خدای عز و جل را شکر کرد که از آن بلا خلاص یافت از آنجا بازگشت و نزدیک وزیر آمد و حال حکایت کرد وزیر از پادشاه خایف شد و جوان را گفت توقیعی کن که پادشاه از مراجعت تو مطلع نگردد و ترا بدین الهام سوال و جواب مسئله او آسان گردد روز دیگر جوان بصورتی بحضرت پادشاه آمد و قصه خود عرضه داشت قیصر گفت نزدیک دختر باید رفت و از عهده جواب و سوال او بیرون آمد آنگاه ما بشرایط تزویج قیام نماییم و از عهده بیرون آییم پس حاجب معارف را فرمود که او را بدر قصر دختر برند و صورت حال او بگفت دختر در پس پرده حجاب نشست و جوان را گفت ای جوان چرا بر جان خود ستم میکنی و پای از اندازه بیرون می نهی دختر گفت بیت ای دل بسر زلف کج و کاست چه کار کاری نه که در خور تو باشد مگذار و در کنگره قصر ما نگر تا خون زرگان و دانشمندان و جوانان بینی که هنوز خشک نشده است

دل افزون

جوان گفت خوب گفتی ولیکن دل آرزو که پای در ره او تو نهاده ام از سر بر نخواسته ام شعر دیوانه جانباشد اگر از سر ترسد ؛ عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد تا چند ز سر بریدنم ترسانی ؛ کی آنکه سر تو دارد از سر ترسد ؛ جوان گفت سخن دراز مکن و روی بهتر رسایل آور دختر در حال سوال آغاز کرد و مولف کتاب سوالها را و جوابها را لباس نظم پوشانیده است سوال اول آنچه چیز است که زاید شود و نقصان نه ؛ و آنچه چیز است که هم زاید و نقصان باشد ؛ گر بدانی تو که این رنج چه چیز است بگو ؛ ورنه رخسار ترا ناخن غم تیز اشد جواب آنکه زاید بود و قابل نقصان نبود ؛ به یقین دان که بجز رحمت رحمان نبود ؛ و آنکه ناقص شود او از پس و زاید گردد ؛ عقل میگوید و این ذات جز انسان نبود ؛ میفزاید تنش و عمر همی گردد کم ؛ هیچ افزایش از نقص بر انسان نبود ؛ حاضران تحسین کردند دختر دیگر باره سوال کرد سوال دوم آن چه چیز است که از وی شود اندک بسیار لیک او باشد بی وضع تغیر بر جای ؛ و آنچه چیز است که بسیار از و کم گردد ؛ و آنکه آن چیز بماند ز تحیر بر جای جواب آن زمینی است که یکدانه بدو گر بدهی ؛ آن یکی از ده افزون دهد از فضل خدای ؛ و آن دگر آتش باشد که بسی هیزم را ؛ نیست گرداند و او نیز نماند بر جای سوال سیوم آن چیست که منبع و اثر خود بنماید

۱۵۳

و آن چیست که گر دیدمرا و را بنمود اثر ؛ از حاصل آن چیز خبر ده تو مرا زود ؛ تا بخت در راحت بر تو بگشاید جواب آن آینه باشد که بنمایدم او را تا صورت نابوده بهر کس بنماید سوال چهارم آن چیست که بی منع نماید از خویش نشان و آن چه باشد که ببینند و نیابند از آن ؛ و آن چه کار است که یکروز از آن یکسره راحتش هفته بذات تو رساند از آن ؛ و آن چه شغل است که رنجور شوی گر بهمی برگ یکساله ترا راست شود بی نقصان جواب و آنچه بی منع نماید اثر خویش بر آن و آنچه ببینند و نیابند و گر باز نشان ؛ خواب باشد که در و هر چه ببینند بخواب ؛ چون که بیدار شود هیچ نیابند از آن ؛ و آنچه شغل است که یکسال در و رنج بری همه عمر بیابی تو از آن راحت جان ؛ فعل یکروزه که یکهفته براحت باشی ؛ هست گرمابه بداند همه کس لذت آن ؛ شغل کماه که یکساله از و برخوری ؛ آن زراعت بود از خاک بدست آرد نان ؛ رنج یکساله گزو راحت عمری یابم ؛ هست وصل و زیبای تو ای جان جهان ؛ دختر بانگ بروی زد و گفت سخن وصال حال مگوی که آن آسان بهر کس نرسد و در کنگره قصر ما نگر و سخن باندازه خود گوی جوان گفت سوال کن تا جواب بشنوی و سخن از اندازه خارج میگوی که بشنود نیست سوال آن چه رقی سنگدل ازرق لباس چیست ؛ کز گریه وی او جوره

اندر

اندر سماع خویش سر انداز و برقص ؛ هر که گشته ساکن و اندر میان بود ؛ آن هست تیغهای بلارک که از گهر ؛ پیوسته بر رخش قطره آتش فشان بود ؛ اندر نهاد او عجب مانده عاقلان ؛ کو آب و ار باشد و آتش فشان بود ؛ سوال چیست حرمی خفته مانند جانان دلفریب ؛ حور چند سروران هر که نشان آید بکار ؛ دست گیر مرد و زن باشد به نیکو سیرتی ؛ زین سبب شد در زمانه سرخ روی نامدار جواب ای جمالت گشته بر خورشید خوبی رامدار ؛ پیش ورد روی تو هم ماه و خورشید هست خار ؛ ای شده ختم همه خوبان عالم این لغز ؛ نیست الا خاتم شاهان عالی اقتدار ؛ انگه دختر روی بجوان آورد و گفت این سوالها را نیکو جواب آوردی ولیکن این آسان بود و خاطر هر کس بجواب این مساعدت کرده اکنون سه سوال دیگر مانده از تو خواهم پرسید اگر جواب گویی تاج دار شوی و اگر عاجز آیی تاج دار نشوی و در نظر کارخانه خار شوی و آزار یابی جوان گفت بباید گفت سوال دختر گفت کوهی باشد که او را دو چشمه است و دیگری هست که او را چهار چشمه است و دیگریست که او را هشت چشمه است و حاصل این چشمها یکسانست و همه چشمها یک نام دارد جان فرما که این چه چیز است جواب کوهی که او را دو چشمه است زن باشد که دو پستان دارد و آن کوهی که چهار چشمه دارد

۱۵۴



مانده کاو است و وی را چهار لیستان باشد و آن کوهی که او را هشت
چشمه است ماده بکی باشد که او را هشت لیستان باشد و حاصل همه چشمها شیر است
حاضران تحسین کردند دختر گفت **سوال** شهریست که بنای آن شهر بر دو ستون است
و مر این شهر را هفت در است از پیش و دو در از پس و در اندرون آن
شهر کوشکیست و در بیرون آن قصر دو جاسوس است و حاجبی در دهلیز
قصر نشسته و دو خلیفه در اندرون قصر امیریست و وزیری و برچهار در
و حاجب خبر اند که خبر معلوم میکنند و بپادشاه می رسانند و وزیر شاه
مردیست کامل و علید و گاه گاهی پادشاه را دلیر میکند بر بد دلی و جفای او
باعث باشد مرا بگوی که آن شهر کدام است **جواب** آن شهر که پرسیدی تن
آدمیست و آن دو ستون هر دو پای او و آن درها که از پیش است دو
چشم و دو گوش و دهن و دو سوراخ بینی اوست و آن دو که از پس است سبیلین و
آما دو کوشک درونی و بیرونی ظاهر و باطن اوست و جاسوسان دو چشم اند
و خلیفها دو دست وی اند حاجب وی باشد و زیر دلست امیر روح است
و اصحاب اخبار دو گوش و بینی که آنچه بشنوند بدل رسانند و بینی آنچه بوی رسد
از مشمومات هم بروح رساند چون این جواب بگفت دختر فرو ماند و حاضران تحسین

کردند **سوال دیگر** دختر گفت یک سوال باقی مانده است جوان گفت بپرس
که جواب بشنوی گفت مردی را سه دوست بودند که همه با یکدیگر مدتها اصفیا
و وفا بودند این مرد بنزدیک دوست آمد و گفت مرا با شما حاجتی باشد
و امید دارم که وفا کنید ایشان گفتند که حاجت ترا چگونه وفا کنیم که ما آنچه
داریم از بهر تو داریم تو اشارت کن تا ما وفا کنیم تو در دکوی تا ما در آن
بسازیم آن مرد گفت سلطان مرا بدرگاه خود میخواند و می ترسم که تنها بروم
میخواهم که شما با من موافقت کنید تا مرا انشا موانست و استظهاری باشد
یکی از آن سه دوست گفت هر حاجتی که داری اینجا روا کنم و بدانجا نیایم که
برگ آن سفر ندارم دیگری گفت من تا بدر سرای سلطان با تو همراه باشم
ولیکن اندرون سرا نیایم سیوم ایشان گفت که دوست سری و برادران
هر دو تو اند ایشان و من برادر مخلص و دوست حقیقی توام که با تو بخدمت
سلطان روم و ترا در سوال و جواب معاون و مددکار باشم باز کوی
تفصیل این مجمل و تقریر کن **جواب** یکی از آن مال است که مردمان آنرا دوست
دارند و مصالح خود کفایت میکنند اما چون از عالم فانی بعالم باقی رود مال
با وی موافقت نکند و از سرای بیرون نیاید اما دوستی دیگر اهل خانه و فرزندان تو اند

۱۵۵

که تا لب گور همراهی کنند و آنگاه باز گردند و ترا تنها در آن لحد تنگ و
تاریک بگذارند اما آن دوست سیوم عمل صالح تست که در دنیا با تو بوده و
در گور با تو بود و در قیامت با تو بود چون جوان آن ده سوال را جواب
داد پرده از پیش دختر که برداشتند چون چشم جوان بران دختر افتاد
نعره زد و از هوش برفت چون بخود باز آمد دختر گفت تو از من نیز سوال
کن اگر گفتم رستم و اگر عاجز آیم تعلق نکاح دوام تو دارم جوان گفت
سوال چه گویی در حق مردی که مادر او اسب باشد و پدر او جوشن باشد داو
بر اسب نشیند و جوشن در پوشد و روی بجایی که محل هلاک او باشد و بواسطه
کاغذ پاره که در آب تر شود از ورطه هلاکت نجات یابد در حل مشکل او انشا
کن دختر فرو ماند و گفت جواب این مسئله را فردا بدهم آن روز جوان با نشاط
دل بخانه آمد و دختر کنیزکان خود را جمع کرد و گفت تدبیر چیست و بچه نوع
از عهده سوال او بیرون آییم کنیزکان گفتند حیلتی کنیم تا از وی جواب
این سوال را بپرسیم پس بران قرار دادند که دو کنیزک را که در حسن و جمال
همتا نداشته باشند خانه خاصه خود در پوشانند و خود لباس کهنه در
پوشید و مقنعه چرکین بر سر انداخت و سبله پر طعام بر سر خود نهاد

جلد و لیکن نتیجه علم و کسب هنر بود که او را روی داد تا عاقلان را معلوم
شود که هر رنج که آدمی در تحصیل علم نماید هرگز ضایع نشود چه در دنیا و چه در آخرت
چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که اِنَّا لَا نُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا

باب بیست و ششم در بیان زهد و ورع و فضیلت و آثار و نتایج آن

و حیلت زهد و ورع اگر به همه کس زیبا آید اما بر ملوک زمان و فرمانروایان زیباتر است که ایشان بعد از امور دنیائی و کارهای ملک اند و بکمال قدرت
و وفور حشمت و سلطنت بخصوص و حال عفت و غیره قدرت حال زهد و لباس
پرهیزکاری بر قد ایشان چست آمد چه آنکه دارد و نخورد و چه آنکه تواند کرد
و نکند او را زیادت محمدت نتوان کرد پس درین باب حکایت چند
گفته خواهد شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اِذَا
رَاَيْتُمُ الرَّجُلَ قَدْ اُوتِيَ زُهْدًا فِي الدُّنْيَا وَمَنْطِقًا فَاقْتَرِبُوا مِنْهُ فَاِنَّهُ يُلَقَّى الْحِكْمَةَ
یعنی هر کس که مردی ببیند که حق تعالی ویرا زهدی در دنیا بداده است بی رغبتی
و معنی زهد بی رغبتی است پس آنکس که رغبت دنیا ندارد و میل دل او با دیانت
و علم و زبانی راست دارد همت خواهید از وی فایده بگیرید از وی که حق تعالی
ویرا حکمت روزی کرده است و گفته اند که زاهدان باشند که ترک حلال نکنند و لا

۱۵۶



ترک حرام خود و واجبست بر همه مسلمانان باندک قناعت کردن از دنیا
و بانچه خدای قسمت کرده است راضی شدن نیکوتر باشد از فراخی و
توسع و بسط او در دنیا چرا که حق تعالی در قران مجید و کلام حمید خود میفرماید بحیدین.
مذمت و نکوهش دنیا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که اگر دنیا مقدار
پر پشه قیمت داشتی یک شربت آب بکافران که دشمن او باشند ندادی علی
الخصوص بدوستان خود روایت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی
از مرداری بگذشت که گنده شده بود و بوی بد می داد گفت بحق آن خدای
که جان محمد در قبضه قدرت اوست که دنیا نزد خدای تعالی ناخوش تر است از این
مردار آورده اند که روزی جنید بغدادی رحمة الله پیش سری سقطی رفت و سری
میگریست جنید از وی بپرسید که چرا میگریی گفت گرمایی گرم بود و دختر
من بیامد و گفت ای پدر امشب گویا گرم است کوزه آب را در باد گیر نهم
تا سرد شود جهت تو تا باز خوری گفتم شاید بعد از ان بخواب رفتم کنیزکی را
دیدم بنهایت جمال و زیبایی گفتم تو از ان کیستی گفت از ان کسی که آب سرد کوزه
از کوزها و کوزه برگرفت و بر زمین زد و بشکست حکایت آورده اند که
بشر حافی چندین سال آرزوی باقلا میکرد و نخورد بعد از ان بخدای رسید دیرا

بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و گفت
بخور و بیاشام ای آنکه نخوردی و نیاشامیدی و زهد و رزیدی در دنیا
و ریاضت کشیدی حکایت آورده اند که در ایام ماضی مردی بود که عزلت
و زهد وار گرفته و در زاویه قناعت مسکن ساخته و از خوردن
شبهات محترز شده وقتی کار بر وی تنگ شد و ابواب روزی بر وی
بسته و سه شبانه روز هیچ نیافت روزی بر لب جوی نشسته بود دید
که سیبی را آب می آورد گرسنگی وی را بران داشت که آن سیب را تناول
کرد چندان که ذوق آن بحلق او رسید که دعوی زهد و حلال خواری میکرد
و آوازی از غیب بگوش هوش آمد که ترا در این میوه چه حق بود که بخوردی
چون این بشنید بگریه در آمد و در اضطراب افتاد چون زنان دست
بر سر زنان روی ببالای آب نهاد تا بباغی رسید که آب از آنجا
بیرون می آمد خداوند را بدید حال با وی تقریر کرد و از بهر آن سیب از
وی حلالی خواست آن مرد گفت ما سه برادریم و هر چه از این باغ
حاصل میشود ثلثی از ان حصه منست من از حصه خود ترا حلال کردم پس
آن شب او را مهمان داشت چون دیگر روز شد از مقام برادرانش سوال

کرد گفت از اینجا تا مقام یک برادرم پنج فرسنگ راهست پس زاهد
قدم در راه نهاد تا بدان ده رسید که برادرش آنجا بود او زاهد را
بتعظیم و تبجیل کرد زاهد حال باز گفت مرد بر وی آفرین کرد
و او را حلال کرد و آن شب او را مهمان داشت روزی دیگر پنج فرسخ
برفت تا برادر دیگر را بیافت و صورت حال باز نمود گفت ترا یک نیمه
مهمانی من باید بود تا بعد از ان بگوییم که چه باید کرد زاهد گفت مرا از ان
سیب حلال کن و آنگاه هر حکم کنی بر جان منت است گفت ای زاهد حلال
کردن آن باختیار منست اگر خواهم حلال کنم و اگر نخواهم نکنم زاهد اضطراب
کردن گرفت و آب از دیده روان کرد و گفت این سیب را بمن فروش
گفت نفروشم اکنون ترا یک درمان هست اگر آن کار بکنی ترا بحل کنم
من دختری دارم نابینا و بی زبان و بی دست و بی پای او را در
نکاح خود آور تا ترا حلال کنم زاهد گفت ای خواجه چنین که میگویی گوشت
پاره ایست من مرد درویشم بخدمت و تعهد او درمانم و از عبادت
و طاعت حق تعالی باز مانم گفت چاره نیست از این مناکحت زاهد بدان
رضا دادهم در روز با وی مناکحت نمود چون پرده از روی عروس برداشت

زاهد عروس را دید چون طاوس آراسته و چون ماه ناکاسته زاهد
گفت بر من استهزا کردند همانا این عروس من نیست پس از خانه بیرون آمد
پدر زن پیش وی باز آمد و گفت بدانکه دختر من سلیم الاعضاست
آنکه گفتم چشم ندارد مراد آن بود که هرگز در نامحرم نگریده و آنچه گفتم
کرست مراد آنست که هرگز او از نامحرم بگوش او نرسیده است
و من چون زهد و صلاح و عفاف تو بدیدم دانستم که عروس جز لایق
تو نتواند بود او را بتو دادم و اسباب مهیا گردانیدم و بسبب این
زاهد از حضیض این محنت باوج ثروت رسید و از جمله اغنیا گشت
پس بدین دلایل معترف گشت که عفت و صلاح سبب نجات دنیا و عقبی است
و هر که سر از گریبان پاک دامنی بیرون آورد و دست از آستین عصمت بیرون
میکند دولت دنیا ملازم آستان او می شود و بسعادت آخرت
بشارت می دهد حکایت آورده اند که چون سلطان محمود بخراسان رفت
خواست که بزیارت شیخ ابو الحسن خرقانی رود و از فواید و انفاس او اقتباس
گیرد اما در خاطر او آمد که من بخراسان آمده ام و وسع کار خراسان دوستان
خدای تعالی را زیارت شرط نباشد و آن سال از خراسان باز گشت و

بهندوستان رفت چون از هندوستان بغزنین باز رسید از جهت
زیارت شیخ ابوالحسن از غزنین احرام گرفت و روان شد چون بنزدیک
شیخ رسید گفت اگرچه مهمات خراسان بسیار بود فاما از غزنین بخراسان آمدن
بعزم خدمت تو بود شیخ گفت ای محمود از غزنین احرام گرفتن و بخانه درویشان
آمدن کرم نمودی و مردمان از خانهٔ خدا احرام گیرند و بخانهٔ تو آیند اعتقاد
آن پادشاه در حق بندگان خدا بدین غایت بود امداد تصرف قرین افعال
و اقوال او بود حکایت آورده اند که در آن وقت که عبدالله طاهر امیر
خراسان بود او را غلامی بود خادم سعید نام و در غایت لطافت و نهایت
ظرافت قدی چون سروی و خدی چون ماه روزی عبدالله طاهر نامهٔ
بنوشت و غلام را داد و گفت بنخاس شهر رو و او را بگوی که آنچه در این نامه
نوشته اند در آنجا بجای آور و آن رقعه را بنزدیک نخاس فرستاد در بیع
این خادم و در آنجا نوشته بود که چون خادم بنزد تو آید بهر بهای که او را
بخرند بفروش و در این باب بی مراجعت و معاودت تمامی بیع از آن
متحرز شد که آن خادم مردی معروف و مشهور بود و در خدمت امیر تقربی تمام
داشت چون سعید خادم حیرت او بدید پرسید که حیرت تو از جهت گفت

نامزد

اخلاص نهند و در وقت سحرگاه بنیاد از ند پادشاه را از تیر سحر ایشان
حذر باید کرد که گفته اند بیت اندیشه بکار دار که اندر سحری ؛ یک آه هزار ملک بر
هم شکند ؛ امیر گفت ای قاضی تو مگر گمان برده که تجملات و تبالیات از ایشان
بجهت آن میخواهم که هرچه از املاک و اسباب بهتر بود بر دارم غلط کرده
که یتیمان را پدرم و جوانان را عمم و پیران را برادرم و زنان بیوه را پسر مشفق
و عوض من از باز خواستن تجملات آنست که اگر کسی از اقویا بر یکی از ضعفا افزونی
جسته است از آن تدارک نمایم و حق بمستحق رسانم و خدای میداند که غرض من
جز این نیست قاضی او را دعا کرد و ثنا گفت و از حضرت او شادمان
برگردید و این برکات زهد و ورع وی و نیک عقیبی او بود در دنیا حکایت
آورده اند که علی بن حسین شوی که از معاریف خدم طاهریان بود حکایت
کرد که چون عبدالله طاهر در گذشت و ولایت خراسان به پسر او محمد بن
عبدالله افتاد و او هم سیرت آبا و اجداد خود داشت روزی در خانه
نشسته بودم ایوب شاذانی که طبیب او بود در آمد و گفت السلام علیک
جواب سلام باز دادم پس دلتنگ بود و غمناک و از کودکی خدمت امیر
محمد کرده بود و با وی بزرگ شده بود پس مرا گفت حال اختصاص من با امیر دانسته

هر روز هیچ روز است که مرا بخدمت خود بار نداده است و پیش خود نگذاشته
وامروز قلم بر شاهره من بکشید و فرموده تا جامگی و اجرای من باز گیرند من از
خود گناهی نمیبینم که مستوجب این تادیب باشم بخدمت تو آمده ام تا سبب
تادیب و توبیخ مرا از وی معلوم کنی و این کار را تدارک فرمایی من
او را دل خوش گردانیدم و روز دیگر بخدمت امیر رفتم و چون مجلس خالی شد
حال ایوب از وی پرسیدم و گفتم اگر گناهی از وی در وجود آمده باشد
اجرای او باز گرفتن از قاعده مروت نیست امیر گفت دانی که چرا قلم بر اجرای
او کشیده ام که او را پس ازین بخدمت مرا نیست باید برود و غم کار خود
بخورد و روزگار در خدمت من بباد ندهد من گفتم زندگانی امیر دراز باد
از جرم او مرا اعلام ده امیر فرمود تا غلامان دور شدند و مجلس خالی گشت
و گفت بدانکه مرا علتی حادث شده است روزی علاج آن از وی پرسیدم
او گفت جماع با چنین کسان بکن و اشارت بغلامان خورد کرد که بخدمت
ایستاده بودند بخدای که اگر نه اندیشم که غلامان اطلاع یابند که او مرا چه گفته است
او را ادبی فرمودمی که جهانیان از وی عبرت گرفتندی و خدای عزوجل برین
مطلع است که تا من بالغ شده ام این معصیت بر من نرفته است کی که در مجلس

ادبی نیز

این نوع بی ادبی کند و از وی اغماض کنم مرا زیان دارد زیرا که بشنوند
و بی ادب شوند و نیز شاید که خاطر من بدان التفات نماید نعوذ بالله تعالی
این چنین میگوید که چون این از وی بشنودم وی را بسیار دعا کردم و گفتم
حق بجانب تست و او مستحق توبیخ است چون باز گشتم ایوب را دیدم و وی را
ملامت کردم ایوب سوگندها خورد که مراد من آن بود که جماع با کنیزکان
خوردتر کند و اشارت بغلامان هم سال کردم یعنی کنیزکان که در سن این
غلامان باشند آنگاه کتابها بیاورد و مرا بنمود که علاج این مرض را آنچه گفته اند
که مباشرت با غلامان خورد نارسیده و چون این کتابها بمن داد پیش امیر مجید
بردم و عذر ایوب را تقریر کردم او خوش دل شد و بسر رضا آمد ایوب را
بخدمت او بردم ایوب را گفت این خطا از آن افتاد که در معنی کنیزک اشارت
بغلامان میکنی و اگر شرم میداشتی که لفظ کنیزکان بر زبان رانی بایستی که بر کاغذی
و برنوشتی و بفرستادی پس ازین مثل این حکایت خیانت تکلف حق خدمت
تو فرو گذاشته نشود **حکایت** آورده اند که چون تمرد و عصیان عمرو لیث
در ولایت خراسان شایع گشت امیر معتصم نزدیک اسمعیل سامانی کس فرستاد
که با لشکری از آب جیحون گذر کند و با عمرو لیث مصاف نماید امیر اسمعیل لشکر برنشاند

و از آب گذر کرد و گویند که اسمعیل خزانه زیادت نداشت و لشکر را استعداد
تمام نبود و تا غایتی که لشکریان بیشتر رکابهای چوبین داشتند اما زهد و پرهیزکاری
ایشان بدرجه بود که علامت لشکر در زیر آن درخت بگذاشتند که یک سیب
آسیب نخوردند و چون تا عمرو لیث کس فرستاد و یکی از حجاب او را بخواند و وی را
پیغام فرستاد که مرا امرا و لشکر تو منهزم نگردند الا از زهد و پرهیزکاری تو
و لشکریان تو و ناپاکی ما ما را در بند انداخت اکنون قضا کار خود کرد و جز
رضا بقضای پروردگار نیست و معلوم است که مرا زنده نخواهی گذاشت
آنچه من کرده ام از خرابی و تعدی انتقام او را باعث آید تا خون من بریزی
و ولایت خراسان بتو خواهد ماند پس طوماری نزدیک او فرستاد و گفت
مال بسیار و خزاین و نفایس بیشمار دارم جمله را بتو می سپارم تا استظهار
باشد و این طومار نسخه این خزینهاست و گنج نامه چون حاجب آمد و پیغام
بگذارد و طومار بداد امیر اسمعیل سر آن طومار بگشاد و بنگریست حاجب را گفت مرا رو
و تحیت ما بدو برسان و بگوی آنچه تو گفتی استماع کردم و بر مطاوی آن تمام واقف
شدم و مرا وقوفی تمام بود که تو مغلوب و منکوب خواهی گشت از بهر آنکه بنای
کار بر ظلم استوار نباشد و هر اساس دولت که نه بر عدل بود آن پایدار نبود تا

بدهان

آنچه نسخه بمن فرستادی از خزاین بود فاین دانم که عوض تو در آن اخلاص نیست
ولیکن این ساعت دل از جان برگرفته و از حیات خود نومید گشته غرض آنست
که فردای قیامت آن حسابها بمن حوالت کنی و متهری طلبی و آن مال که تو از
تو بدزدی و قتالی و مصادره بدست آورده و بهر طرف از برای یکدرم خصمی
داری که فردا جنگ درود امن تو خواهند زد امروز میخواهی که فردای قیامت
آن حسابها بمن حوالت کنی تا چون از تو سوال کنند که آن مالها چه کردی بگویی
باسمعیل دادم من بدان احتیاج ندارم القصه یکدرم از تصرف ننمود و این از کمال
زهد و ورع بود لاجرم ایام دولت سامانیان بواسطه اعتدال سالها بماند
ریاض جان ایشان بنسیم غفران تازه باد والسلام علی من اتبع الهدی **باب بیست
هفتم در بیان وفاداری و حبس عهد و فضیلت آن** بدانکه عنوان صحیفه مکارم
اخلاق وفاست اگرچه درین عهد وفا چون عنقای مغرب و گوگرد احمر شرق
عدیم الوجود است **بیت** منکوب شد مروت و معدوم شد وفا * وز هر دو نام
ماند چو سیمرغ و کیمیا * ارباب تحقیق را در لفظ وفا تنبیهی است که سه حرف است
و کنگره وفا دو طرف دارد اول او واو و آخر او الف و هر دو حرف علت اند
که در وصحت نباشد و آغاز و انجام هر طایفه را که کعبه وفا و ساکنان صومعه صفا اند



در قرآن مجید برسبیل توجه یاد میکند قوله تعالی وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ
إِذَا عَاهَدُوا و بزرگان گفته اند که لا تکونوا اخس من الکلب یعنی شیر
مردان در پیشه مردی باید که در وفاداری کم از سگ نباشند اگر سگ
روزی استخوانی از دست کسی یابد که بخورد در چشم او آن حق چنان نماید که
از بهر او باشد هم بحث شود و شب و روز راعی رمه او باشد و گفته اند که
شعر نگر تو بدان که ذوفنون آید مرد ❊ در عهد و وفا ببین که چون آید مرد ❊
از هر چه گمان بری فزون آید مرد حکایت آورده اند
که در ایام ماضی بخطه بلخ امیری بود عادل و والی و فاضل با ملک عریض
و جاهی مستفیض و نعمتی وافر و دولتی ظاهر وقتی آن امیر عزیمت حجاز کرد
و حج اسلام گزارد و در وقت معاودت روی در بادیه نهاد هودجی
دید که پرده بر روی وی گذاشته ناگاه باد صبا در آمد و از آن هودج
پرده برگرفت امیر نگاه کرد صاحب جمالی دید که از میان هودج چون آفتاب
از زیر پرده سحاب روی نمود چون نظر امیر بران صاحب جمال بی نظیر افتاد
دلش در غرقاب عشق او چون کشتی سرگردان شد و مهر آن مهر فلک طلعت
مهر محبت بر در درویش خانه دل نهاد و او زن بیاعی بود از بیاعان بغداد

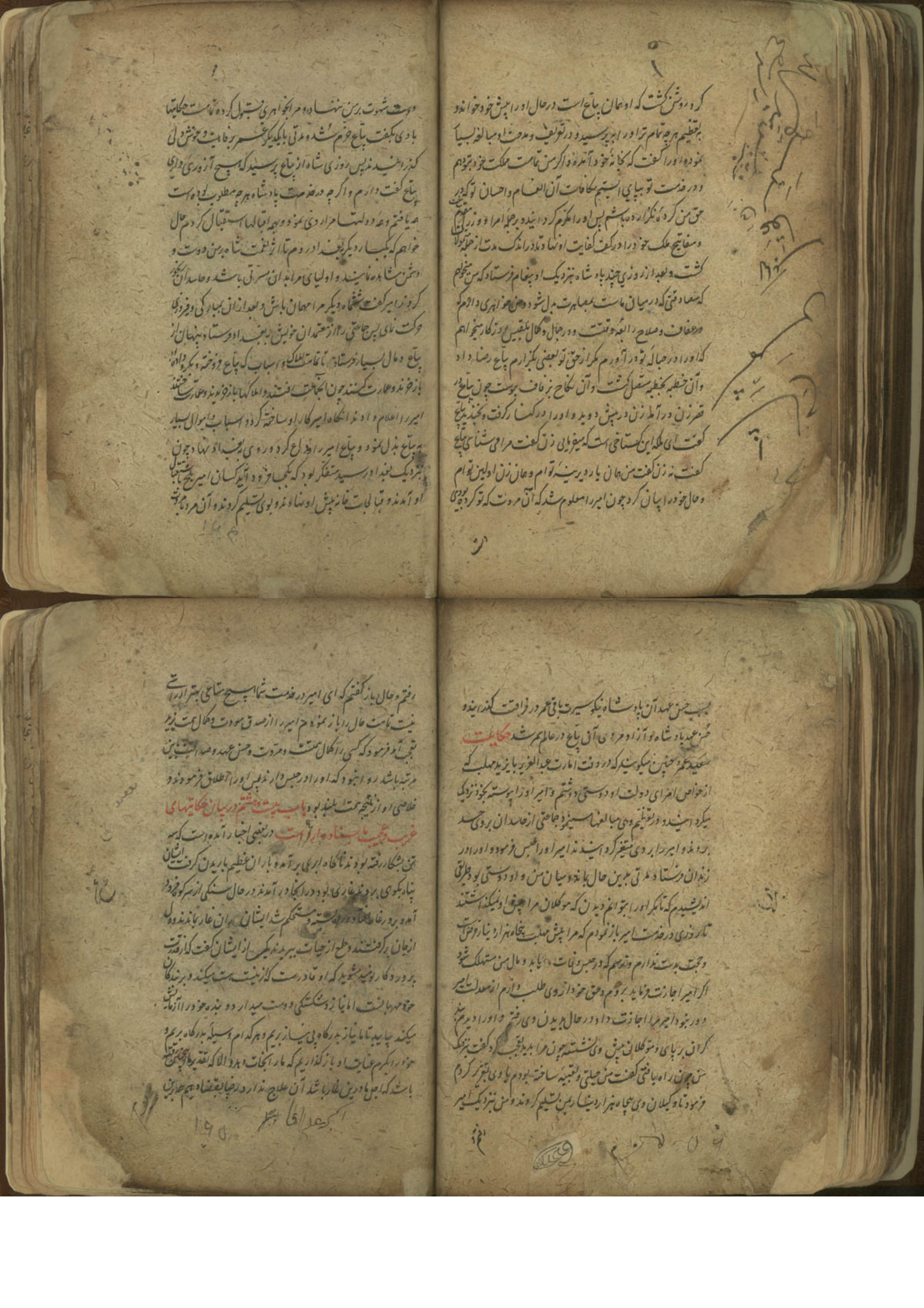
آن زن

چون امیر را آن عشق در دل مستحکم شد در طعام و منام او خلل تمام
پدید آمد و قافله ببغداد رسید امیر هر چند که از دلدار خبر طلبید
هیچ اثر نیافت بیچاره دل حیران در بغداد بماند و قافله روی براه
آورد و او در همانجا مقیم گشت و دلش بار نداد که دلدار در بغداد بگذارد
و بسوی خانه رود همانجا مقام کرد و اتفاقا بیشتر اوقات بدر دکان
بیاع بسر بردی که شوهر معشوقه وی بود اما هر دو از سر کار بیخبر بودند هر گاه
امیر از امارت و ملک و دولت خود با بیاع تقریر کردی و از احسان و برای نفیسی
فرمودی تا مودت و محبت میان ایشان مستحکم شد روزی بیاع
او را گفت که سبب چیست که امیر در بغداد ساکن گشته چون در خراسان
ملک و دولت و حشمت او منتظم است امیر گفت قصه من دراز است بیاع الحاح
نمود امیر ماجرا تقریر کرد بیاع بدانست که آن زن او بوده است
گفت خدای تعالی این اندیشه از خاطر تو دور کناد هم اکنون دانستم که
زن از کیست و خانه او کجاست در آن کوشم که ترا بمقصود رسانم و از دوستی
تو خود را ذخیره کنم پس بخانه آمد و زن را طلاق داد زن هر چند اضطراب کرد
سود نداشت احوال با زن تقریر کرد و تضرع بسیار نمود تا زن راضی شد

چون عدت زن منقضی شد امیر را اعلام کرد که آن که معشوق و محبوب
تو بود مهیا و آراسته شده است و کار بکام تو گشته امیر او را محمدت
فرمود پس امیر را با آن زن عقد بستند و اسباب آن تمام ساخته شد
چون هنگام زفاف آمد امیر با عروس در خلوت خانه رفت عروس از
دیده آب فرو بارید امیر فرمود که مدتیست که در هوس جمال تو بخواب و
بی آرام بوده ام امشب که هنگام وصال است تو ساعت خوشوقتی گریه
چیست زن گفت موجب آنست که خانه عهد من شکستی و مرا در خدمت شوهری
که از صفت مالکی باز در خانه او بوده ام جدا کردی امیر گفت که شوهر تو
که بود گفت بیاع امیر چون این سخن بشنید برنجید و خجل شد و عرق
حیا بر جبین وی ظاهر گشت و گفت هرگز این آزادمردی هیچکس در عالم
نکرده است اکنون تو راضی باش که من از سر شهوت پرستی برخیزم
و این زنا شوهری بخواهر برادری بدل شود امیر دست او بگرفت و او
را بخواهری قبول کرد و بخراسان برد و بیاع را گفت آنچه تو کردی هرگز
کسی نکرده است از آزادمردی و من هرگز مکافات تو تمام نتوانم کردن
اما اگر وقتی بخراسان گذر کنی باشد که بقدر وسع و توانایی بعضی از این

الطاف

الطاف تو حق گذاری کنم پس امیر روی ببلخ نهاد و چون بسر حد ولایت
خود رسید خبر ببلخ فرستاد که من رسیدم و در این راه خواهری از نسب
گم شده بود باز یافتم باید که قصر رفیع بجهت او مهیا کرده باشند
که تا خدم و خاصه او چون بشهر آیند در آن قصر فرود آیند و فرمان داد
تا زنان معارف در خدمت او باشند و امیر هر روز در پیش او رفتی و در
مصالح ملک با وی مشورت کردی و همچنین می بود تا مدت یکسال تا آنکه از
عجایب و نوایب روزگار بیاع روی در تراجع نهاد و بخت او برگشت
و روز دولت او تیره شد و چشم بخت او خیره ماند و تجار متاع زیان آمد
و سفار بان همه مفلس شدند و وام بسیار او را در گردن افتاد و بضرورت
سرای و املاک آنچه داشت بفروخت و از بغداد به تنگ کامی هر چه
تمامتر بیرون آمد همچنان متحیر روی بخراسان نهاد چند آنکه به بلخ رسید
در آن اندیشه بود که بچه نوع حال خود را با امیر باز گوید و خایف بود
که مبادا امیر حسن عهد بجا نیاورد و او را فرو گذارد روزی در بارگاه امیر
ایستاده بود امیر از بارگاه بیرون آمد تا بشکار رود بیاع را از دور بدید
جمعی را از خواص بفرستاد تا او را نزد امیر آورند چون از حال او تفحص



گردد روشن گشت که او همان بتاج است در حال او را پیش خود خواند و
به تعظیم هر چه تمامتر او را ابر پرسید و در تعریف و مدحت او مبالغه بسیار
نمود و او را گفت که بخانهٔ خود آمده و اگر من تمامت مملکت خود بتو دهم
و در خدمت تو بپای ایستم مکافات آن انعام و احسان تو که در
حق من کرده نگزارده باشم پس او را اکرام کردانید و جملهٔ امرا و وزرا
و مفاتیح ملک خود را در کف کفایت او نهاد و تا در اندک مدت از جملهٔ مقربان
گشت و بعد از روزی چند پادشاه نزدیک او پیغام فرستاد که من میخواهم
که مصادقتی که در میان ماست بمصاهرت مبدل شود و من خواهری دارم که
در عفاف و صلاح رابعهٔ وقت و در جمال و کمال بلقیس روزگار میخواهم
که او را در حبالهٔ تو در آورم مگر از حق تو بعضی بگزارم بتاج رضا داد
و آن خطبه بخطبه متصل گشت و آن نکاح بزفاف پیوست چون بتاج در
قصر زن در آمد زن در پیش دوید و او را در کنار گرفت و بخندید بتاج
گفت ای ملکه این گستاخی است که میفرمایی زن گفت مرا میشناسی بتاج
گفت نه زن گفت من همان یار دیرینهٔ توام و همان زن اولین توام
و حال خود را بیان کرد چون امیر را معلوم شد که آن مروت که تو کرده بودی

و دست شهوت بر من نهاده و مرا الجواهری قبول کرده تمامت حکایتها
بازگفت بتاج خرم شد و مدتی با یکدیگر عمر برفاهیت و خوشدلی
گذرانیدند پس روزی شاه از بتاج پرسید که هیچ آرزوی داری
بتاج گفت دارم و اگر چه در خدمت پادشاه هر چه مطلوب بوده است
همه یافتم و همه دولتها مرا روزی شد و همه اقبالها استقبال کردم حال
خواهم که یکبار دیگر ببغداد روم تا از نعمت شاه بر من دوست و
دشمن مشاهده نمایند و اولیای مرا ابد از مسرت باشد و حاسدان انگور
کرو ندا امیر گفت شما هر دیگر مرا مهمان باش و بعد از آن بهار کی و فرد کی
حرکت نمای پس جماعتی را از معتمدان خویش به بغداد فرستاد و پنهان از
بتاج مال بسیار فرستاد تا تمامت املاک و اسباب که بتاج فروخته و بگرو داده
باز خرند و عمارت کنند چون آن جماعت رفتند و املاک را باز خریدند و عمارت ساختند
امیر را اعلام دادند آنگاه امیر کار او ساخته کرد و اسباب و اموال بسیار
به بتاج بذل نمود و بتاج امیر را وداع کرد و روی به بغداد نهاد چون
نزدیک بغداد رسید متفکر بود که یکبار خود آید کسان امیر بتاج باستقبال
او آمدند و قبالجات خانه پیش او نهادند و بوی تسلیم کردند و آن مرد با ...

بسبب حسن عهد آن پادشاه نیکو سیرت باقی عمر در فراغت گذرانیدند و
حسن عهد پادشاه و آزادمردی آن بتاج در عالم علم شد حکایت
سعید عمرو چنین میگوید که در وقت امارت عبدالعزیز بایزید مهلب که
از خواص امرای دولت او دوستی داشتم و امیر او را پیوسته بخود نزدیک
میگردانید و در تعظیم وی مبالغها مینمود جماعتی از حاسدان بروی حسد
بردند و امیر را بر وی متغیر گردانیدند امیر او را حبس فرمود و او را در
زندان فرستاد مدتی برین حال ماند و میان من و او دوستی بود طریقی
اندیشیدم که تا مگر او را بتوانم دیدن که موکلان مرا پیش او نمیگذاشتند
تا روزی در خدمت امیر باز نمودم که مرا پیش مهلب پنجاه هزار دینار قرض است
و حجت بدست ندارم و میترسم که در حبس وفات یابد و مال من مستهلک شود
اگر امیر اجازت فرماید بروم و حق خود از وی طلب دارم از معدلت امیر
دور نبود امیر مرا اجازت داد در حال بدیدن وی رفتم و او را دیدم بند
گران بر پای و موکلان پیش وی نشسته چون مرا بدید تعجب کرد گفت نزدیک
من چون راه یافتی گفت من حیلتی و تعبیه ساخته بودم با وی تقریر کردم
فرمود تا وکیلان وی پنجاه هزار دینار بمن تسلیم کردند و من نزدیک امیر

رفتم و حال باز گفتم که ای امیر در خدمت شما هیچ ساعی بهتر از راستی
نیست تمامت حال را باز نمودم امیر را از صدق مودت و کمال همت زیر
تعجب آمد فرمود که کسی را که کمال همت و مروت و حسن عهد و صداقت باین
مرتبه باشد روا نبود که او را در حبس دارند پس او را اطلاق فرمودند و
خلاصی او از نتیجه همت بلند بود باب بیست و هشتم در بیان حکایتهای
غریب و عجیب با سناد و اثر است در بعضی اخبار آمده است که سه
تن بشکار رفته بودند ناگاه ابری بر آمد و باران عظیم باریدن گرفت ایشان
پناه بکوهی بردند غاری بود در آنجا در آمدند در حال سنگی از سر کوه فرود
آمد و بر در غار افتاد و در غار بسته و مستحکم شد ایشان در آن غار بماندند و دل
از جان برگرفتند و طمع از حیات ببریدند یکی از ایشان گفت که از قدرت
پروردگار نومید مشوید که او قادر است که از نیست هست میکند و بر بندگان
خود مهربانست اما نیاز و شکستگی دوست میدارد و بنده خود را آزمایش
میکند چاره تا ما نیاز بدرگاه بی نیاز بریم و هر کدام وسیله بدرگاه بریم و
خود را بکرم عنایت او بازگذاریم که ما را نجات دهد و الا که تقدیر ما چنین رفته
باشد که اجل ما درین غار باشد آن علاج ندارد در رضا بقضا هم چاره نیست

ختم کردند و تسکین یافتند یکی گفت بار خدایا تو میدانی که مرا دختر عمی بود
سخت نیکو روی و با جمال دل من بدو مشغول گشت چند بار این حال را با او
آشکارا کردم مرا اجابت نکرد تا آنکه دست تنگ شد و لشدت زمانه مبتلا
گشت و نزدیک من آمد و از من خوردنی خواست و احوال بینوایی و بی
برگی خود و فرزندان با من گفت گفتم اگر میخواهی که آنچه ترا مقصود است
حاصل گنم تو نیز مقصود من حاصل کن و مطیع من باش و هر چه مراد آنست بیابی
آن زن پارسا بود گفت حاش لله که این صورت از من در وجود آید و نپسندید
باز گشت و برفت چون یک چندی بر آمد فاقه او از حد گذشت بار دیگر بیامد و
بسیار زاری و الحاح کرد و گفت فرزندانم بغایت خرد مانده اند و می گریند
از گرسنگی و مراد دل عظیم روسته بود گفتم سخن همانست که گفتم مقصود من
بده تا تو مقصود خود یابی آن زن گفت من از خدای میترسم که این کار شیطانست
باز گردید و برفت تا چهارم بار بغایت عاجز گشت باز آمد و گفت مرا غم خود
چندان نیست که غم فرزندان و بسیار بیگرسنید و از گرسنگی هلاک خواهند
شد هر چه مراد تست چنان کن و مرا قوتی ده اما بجای خلوتی بر که کس را بر حال
ما اطلاعی نباشد من خلوت ساختم و او را برداشته بخلوت بردم چون دست فرا از

اوردم

اوردم بر خود بلرزید و گفت نه ترا گفتم که مرا بجای بر که کسی ما را نبیند
گفتم من خلوت ساختم و در اینجا کسی نیست گفت همه خلق عاجز دو گواه هستند
اکنون خدای تعالی می بیند و دو فرشته بر تو موکلند و دو بر من این چهار
گواه باشند فردای قیامت جواب ایشان چه دهی با خود گفتم زنی از
حق تعالی چنین می ترسد مرا اولیتر که بترسم آن شهوت بر دل خود سرد
کردم و دست از وی باز داشتم و آنچه میخواست باو دادم شادمان شد
و دعا کرد که خدایا همچنانکه این آتش شهوت بر دل خود سرد کرد و خود را
و مرا از دوزخ برهانید هر جا که درماند او را دستگیری و بر او آسان
گردانی خداوندا آن عمل شایسته اگر برضای تو بوده است دعای آن
صالحه مستوره در حق من مستجاب کن و ما را ازین غم فرج بخش آن سنگ
حرکتی کرد و پاره از غار گشاده شد و اندک روشنایی پیدا شد
آن دیگر گفت خدایا تو میدانی که من گوسفندان داشتم و شیر ایشان بخرج
عیال و اطفال و مادر خود میکردم شبی بیگاه تر آمدم و شیر بیاوردم
و نخست پیش مادر آوردم او در خواب بود او را بیدار نکردم گفتم اگر نی
بیدار کنم خوشش نیاید و آزارش از من برنجد همچنان بخدمت مادر ایستادم

و نزدیک فرزندان نرفتم و گفتم نباید که مادرم بیدار گردد و من حاضر نباشم
و او گرسنه بماند و من در خدای عاصی گردم آن شب تا روز آنجا بر پای
ایستادم و ننشستم که مبادا که در خواب شوم و مادرم بیدار گردد و مرا
بانگ کند و من در خواب باشم دیرتر جواب او بگویم و در پیش خدای عاصی
شوم آن شب فرزندان را گرسنه گذاشتم چون مادرم بیدار شد آن
شیر بدو دادم گفت کی شیر باز آوردی گفتم اول شب تو در خواب
بودی من ترا بیدار نکردم و پیش فرزندان نرفتم و همچنین ایستاده بودم
مادرم بگریست و دعا کرد که خداوندا هرگاه که این فرزند بلایی و رنجی در
ماند او را فرو نگذاری اگر چنانچه آن دعای او در حق من مستجاب گشته است
و آن عمل قبول درگاه تو افتاده ما را ازین اندوه فرجی بخش آن سنگ
بقدرت پروردگار بر خود بجنبید و قدری از آن غار گشاده شد و روشنایی
در تافت آن دیگری گفت خداوندا تو میدانی که من وقتی گلی کاری میکردم
و مزدوران را کاری فرمودم یک مرد در نیمه روز آمد اما کار ایشان
پیش کرد مزد او را بدادم و گفتم که فردا بیا و کار کن تا مزد دو روزه
تو بدهم و این بجهت آن کردم که فردا بر کار آید نیامد من از آن مزد وی

کندم

گندم خریدم و بنیت وی بکاشتم در آن سال گندم بسیار حاصل شد
و تنگی واقع گشت آنرا بفروختم بهای تمام و بدان بازرگانی کردم تا مال
بسیار گشت و من در انتظار آن بودم که وی در حیات من پیدا آید
و مال او تسلیم او نمایم با خود گفتم که مبادا این تلف شود گوسفندان خریدم
و گاو و شتر تا زیاده کردند بجایی رسید که از گوسفند و گاو و شتر گلها بهم
رسیدند که حساب آنرا کسی نداند و ازین چندی بر آمد روزی بر در خانه نشسته
بودم مزدور پیدا شد و بر من سلام کرد و بایستاد و گفت ای خواجه مرا می شناسی
گفتم می شناسم گفت چیزی از مزد من برتست بده تا در گردن تو نماند او را
بصحرا بردم و آن رمها و گلها از شتر و گاو و گوسفند همه را حاضر کردم
گفتم اینها که می بینی همه از آن تو اند برد و این همه را متصرف شو و هر چه خواهی کن
گفت ای خواجه بر من افسوس میکنی گفتم افسوس نمیکنم و حال را با وی بگفتم
و همه آنرا تسلیم وی کردم آن مرد بگریست و دعا کرد و گفت بار خدایا این
احسان و نیکویی که این شخص در حق ما بجا آورده است در هر بلیتی و دشواریی که در
ماند او را دستگیری و فرو نگذاری خداوندا اگر دعای او در حق من مستجاب
گشته و آن کار قبول حضرت تو افتاده است ما را ازین عقوبت برهانی و خلاصی



بجنبش آن سنگ در حرکت آمد و از در آن غار دور شد و ایشان از آنجا
بسلامت بیرون آمدند و بخانه و مقام خود شدند و این حکایت بسنده است
همه عاقلان را که هیچکس بر نیکی زیان نکرده است دیگر خدمت مادر و پدر
نگاه دار تا رستگار هر دو جهان باشی و زن و فرزند را بر مادر و پدر
مسلط مکنی دیگر حفظ و حرمت نگاه داری و در امانت مسلمانان خیانت
نکنی و مزد مزدوران باز نگیری و حق مردمان بدهی که اگر آن سه
جوان مرد این سه خصلت نیکو نگاه نداشتندی هرگز از آنجا بیرون نیامدندی
و نام و نشان ایشان گم شدی و این حکایت از ایشان یادگار ماند
تا در قیامت اگر ما نیز بر همان طریق رویم نجات یابیم **حکایت** در
خبرست که در بنی اسرائیل جوانی بود دوک تراش با صورت
و جمال زیبا دوک تراشیدی و ببازار بردی و بفروختی و قوت خود و
عیال خود از آن ممر حاصل کردی روزی از خانه بیرون آمد و دوکی چند در
دست گرفته گذرش بدر کوشک ملک آن شهر افتاد حرم ملک او را بدید دلش
بدو مایل شد کنیزکی را گفت برو و از آن جوان بپرس که دوک را فروشی
کنیزک بیامد و بگفت جوان گفت فروشم او را کنیزک بخدمت ملکه برد ملکه گفت

ای جوان

ای جوان اگر خواهی که من ترا از این فقر و فاقه و درویشی خلاص دهم تو
حاجت من روا کنی و اگر فرمان من بری چندان مال بتو دهم که غنی شوی
آن جوان پارسا بود گفت ای خاتون حرام نشاید کردن و تو زن پادشاهی
مرا چه نسبت که بخدمت تو در آیم دست از من بدار که از من این کار نیاید
آن زن گفت بهیچ وجه دست از تو باز ندارم و رها نکنم که از اینجا بیرون
روی تا فرمان من نبری و مقصود من ندهی جوان چون دانست که خلاصی
ندارد گفت ای خاتون من مرد درویشم از من و جامهای من بوی ناخوش
می آید مرا بگذار تا بدین بام روم و پاره آب عنایت کن تا سر و روی خود
را بشویم آنگه بخدمت تو آیم و آنچه فرمایی فرمان برم خاتون دلخوش گشت
و گفت بر بالای بام رو تا آب بخدمت تو آورم چون جوان بر بالای بام آمد
خاتون آب فرستاد تا جوان غسل کرد در آن حال جوان با خود اندیشه کرد
که چون کنم اگر خود را از این بام بیندازم بمیرم و اگر نه در عصیان افتم و
من طاقت عذاب دوزخ ندارم چگونه کنم بنالید و گفت خدایا مرا از این ورطه
بسلامت بگذران آخر اندیشه کرد و گفت خود را فرو افکنم و بمیرم بهتر باشد
که خود را در عذاب دوزخ افکنم در سر دیوار بام رفت و میخواست که در افکند

حضرت حق سبحانه و تعالی فرشته را فرمان داد که در طلب بنده شایسته
مرا آن فرشته بپا دار و او را بر پر خود بنشان و بسلامت بر زمین آور که هیچ
رنجی و زحمتی بوی نرسید جوان شکر خدا بگزارد و بخانه خود رفت زنش
گفت که دوکها را چه کردی و بچه بها فروختی مرد گفت دوکها را فروخته ام
که فردا بها بدهند زن گفت امروز چه خوریم مرد گفت امروز هیچ نخوریم
و صبر کنیم که ایزد تعالی ببرکت صبر ما خورسندی دهد زن را گفت برخیز و آتش
در تنور کن و پاره هیزم در آنجا نه تا دود از خانه بیرون رود تا همسایها
از جهت ما دل مشغول نگردانند زن برخواست و آتش در تنور افکند و خود
بیامد و بنشست ساعتی برآمد زن همسایه بیامد تا آتش ببرد زن گفت به تنور
رو و آتش برگیر همسایه بسر تنور رفت تا آتش برگیرد دید که تنور پر نانست
پیش زن آمد و گفت تنور را پر نان گذاشته و اینجا نشسته زود برس که نانها
بسوزد زن بسر تنور رفت تنور پر نان دید در بسته و پخته شده نانها باز
گرفت و نزدیک شوهر آورد و گفت چه حالتست راست بگوی مرد واقعه خویش
را باز گفت زن گفت دانم که ترا نزد خدای تعالی آبرویی هست و اگر نه این کرامت
نکردی و دانم که دعای تو مستجاب باید که دعا کنی تا حق تعالی ما را از دنیا

چندانی

چندانی بدهد که از درویشی خلاص گردیم و تا آخر این عمر رنج نباید کشید
مرد گفت ای زن صبوری کن در درویشی زن مبالغه کرد مرد دعا کرد چون
شب در آمد طهارت پاک کرد و چند رکعت نماز بگزارد و گفت بار خدایا
تو میدانی که این عیال من چه میخواهد حرمتش بده چندانکه قوتی باشد ناگاه
سقف خانه شکافته شد دستی پدید آمد و گوهری در آن دست چنانکه همه
خانه روشن شد و آن گوهر مانند شمعی افروخته زن در خواب بود مرد بیدارش
کرد و گفت بستان آنچه میطلبیدی زن گفت نمیخواهم دعا کن تا بجای خود
رود مرد گفت چرا پشیمان شدی زن گفت این ساعت بخواب میدیدم که
اندر بهشت بودمی و کوشکی دیدم که هرگز چنان ندیدم و کسی نیز چنان نابوده است
و تختی دیدم از زر سرخ در وی نهاده و گوهرها در آن تخت نشانده و یک گوشه
تخت گوهر ندیدم و جای او خالی بود پرسیدم که این تخت از آن کیست گفتند
از آن شوهر تو گفتم چونست که آنجا گوهر ندارد گفتند آنرا در دنیا خواست بدو
دادیم چون مرا بیدار کردی گوهر را دیدم دانستم که این گوهر آنست
اکنون آن تخت بی این گوهر زیبا نیست دعا کن تا باز گردانند مرد دعا کرد
آن دست و آن گوهر ناپدید گشت این حکایت بسبب آن گفتم و نوشتم که هیچ بهتر از



مان نیست که از حرام بپرهیزی و خود را بخدای سپاری تا نعم الوکیل
مهمات ترا بدلخواه تو بسازد و به امید آن خدای خود طلبی و در عبادت
و طاعت کوشی و بفرمان زنان کار نکنی و دل در دنیا نبندی و به درویشی خرسند
باشی و این جهان را بدان جهان برنگزینی و از حق تعالی هرچه خواهی از آخرت خواه
و از دنیا بی نخواه که هرچه بتو دهند در بهشت از تو کم شود حکایت انس بن
مالک رضی الله عنه روایت کرد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که
گفت روزی نشسته بودم حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و مرا خبر داد که جریر این
عطار فرمان یافت و جان او را بآسمان بردند و بهشت و دوزخ بدو نمودند
و عجایب بسیار دید و بازش زنده کردند من رفتم و جریر را طلبیدم و گفتم تو بودی
که فرمان یافتی و باز زنده گشتی گفت بلی یا رسول الله پس گفتم یا جریر بیا و بگو تا چه
دیدی از عجایبها گفت یا رسول الله روزی در دکان خود نشسته بودم ناگاه
قدری ناخوش شدم و اندامهای من درد گرفت بخانه باز آمدم زبانم نیز از
کار بشد بیفتادم و در بستر می غلطیدم ناگاه چشم باز کردم قومی را دیدم بر مثال
کرکان بیامدند و بر در خانه بایستادند پس زمانی دیگر برآمد قومی دیگر بیامدند
بر مثال پلنگان نزدیک من و بسوی راستم بایستادند زمانی دیگر برآمد قومی دیگر

بیامدند بر صورت شیران بودند بیامدند و هر دو قوم بر جانب چپ من بایستادند
و من بدیشان می نگرستم اما زبانم بسته شده بود و سخن نمیتوانستم گفت
زمانی دیگر خلقی را دیدم که در آمدند که صفت ایشان نمیتوانم کرد گرد من
در آمدند و مرا ببوییدند پس گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله
پس روی بسوی آن قوم کرد که ایشان را روی چون شیر و گرگ بود گفت شما باز
گردید که رنجه شدید و غلط آمدید که این از جمله شما نیست این از اهل بهشت
چنین دانم که ایشان از عوانان دوزخ بودند پس ایشان که در پهلوی من
بودند گفت بسم الله جانش برآرید ایشان جانم برگرفتند و مدتی درنگ
کردند که باقی عمر از جان ستاندن و سکرات مرگ چه گویم و دیدار ملک
که از صد یکی نتوانم گفت پس پاره حریر بیاوردند و جان مرا در آن پیچیدند
و من میدیدم پس بآن قوم دادند که بر صورت کرکان بودند و جانم را
بآسمان بردند و آن قوم که بر صورت پلنگان بودند از پس من می آمدند تا
مرا از هفت آسمان بگذرانیدند پس زبانیان دوزخ را دیدم که هر یکی چون
کوهی و تازیانه آتش در دست گرفته پیش من آمدند و قصد کردند که مرا بزنند
و [illegible] بر من زدند آنها که مرا می بردند گفتند باز گردید که این از جمله شما نیست

که این از اهل توحید است و مرا می بردند تا بنزدیک مالک دوزخ و او را
خلقی که ایزد تعالی آفریده است که بزرگی او جز خدای تعالی نداند کرسی دیدم از
آتش و او بر آنجا نشسته و بر روی او مثال روی [illegible] و در پیش او پیراهن
آتشین دیدم و کمربند را دیدم پیراهن آتشین در رو پوشیده مرا آنجا بنشاندند
تا چهل پیراهن آتشین در بر پوشانیدند و من از بیم آن بلرزیدم پس غلها
بیاوردند و بر گردنش نهادند پس از آن خازنان دوزخ یکی را بخواندند
و او را بگرفت و بر روی بکشید تا در میان آتش انداخت من بعینه
بترسیدم آن قوم را که می بردند پرسیدم که این کیست بدین هولناک
بدان کرسی آتشین گفتند که این مالک است خزینه دار دوزخ پس مرا پیش
او بردند پرسید از من که تو چه نام داری لرزه بر هفت اندام من افتاد
و او بانگ بر من زد که زودتر بگوی گفتم جریر نام است گفت پسر کیستی گفتم
پسر عطار جریح گفت از کجایی گفتم از اهل مدینه نامه بیرون کرد و در آن نگاه
کرد و پرسید که در دنیا معبود تو که بود گفتم خدای عز و جل گفت پیغمبر تو که
بود گفتم محمد مصطفی صلعم گفت اقرار تو چه بود در زندگانی گفتم اقرار من این
بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس آنکسان که با من بودند گفت

که بحکم هنوز این را اجل نیامده است و خدای تعالی مرا در این بنده [illegible]
فرمان نداده است بروید نزدیک ملک الموت و بگویید که غلط کرده آن
مرد که ترا در جان ستدن فرمانست آن مرد را نیز جریر عطار جریح نام است
و او کافرست و مؤمن نیست پس مرا گفتند باز می گردی یا می باشی تا
عجایبها را ببینی من گستاخ شدم و گفتم بباشم آن فرشتگان که مرا می
بردند باز گشتند و مرا ببردند و دیگر دیدم من از ایشان پرسیدم که بر ملک
الموت غلط رود که جان کسی بغلط برگیرد گفتند معاذ الله چنین مگوی که
بر وی هرگز غلط نرفته است و نرود ولیکن حق تعالی بر وی نسیان کرده است
تا امتان محمد را عجایب باشد که در امتان پیشین عجایبها بوده است ولیکن
در هیچ امتی مثل این عجایب نبوده است که کسی بمیرد و باز زنده
شود و حکایت آن جهان کند ولیکن این شرف امت محمد است که کسی را
چنین حال است [illegible] پس مرا گفت برخیز و یکی از ایشان را با خود همراه کرد تا
ببینی مرا بجای دیگر بردند و نامه در دست من نهادند چون در آن نگاه کردم
سیصد و شصت گناه دیدم و سیصد و شصت بدی بدل کردند و من [illegible]
و گفتم که مبادا که من اکنون مستوجب دوزخ گشته باشم در ساعت نامه دیگر

بدست من داد و در آن نامه نگاه کردم نیکیهای بسیار دیدم گفتم
من اینهارا نکرده ام مرا گفتند این زیادتی نیکی است گفتم زیادتی چه باشد
گفتند هر یکی را خدای تعالی ده میکرد اند قوله تعالی من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها یکی نیک را ده دیگر در بدل کرده شد این دو زیادتی بما نر
که بتو رسید من ایمن شدم مرا گفتند مترس تا دوزخیان را ببینی مالک
دگر را بخواند و گفت این را به دوزخ ببر تا ببیند که دوزخیان را و خدا
بلا دارا بین نمای تا خدای تعالی را شکر گوید و چون باز گردد امت محمد را
خبر کند تا خود را از این دوزخ نگاه دارند و با و رفق و مدارا کن
که از امت محمد است چون مرا به دوزخ بردند کسی را دیدم یا رسول الله از
غیبت کنندگان که سنگهای آتشین هر یکی چون کوهی عظیم در دهانهای ایشان
می نهادند و ایشان فرو می بردند و از راه دیگر بیرون می آمد و بهر باری
که لقمه فرو می بردند بانگی کردندی که [illegible] دنیا بشنودندی همه از
هول آن هلاک گشتندی پس بدان فرشتگان عذاب سلام کردم مرا جواب
دادند گفتم این مسکینان چه کرده اند گفتند مسلمانان را غیبت کرده اند
از آنجا فراتر شدم قومی را دیدم زبانهای ایشان از دهنها بیرون آمده بود

و زنان زنا را در دوزخ آویخته بودند و هر زنان یکی را از آن زنانیان
عمودی آتشین بروی زدی چنانکه زبانش از کام بگسستی باز بحال خود شدی
مرا از آن عذاب سخت هول آمد گفتم این عذاب از اول سخت تر است
گفتم آن مسکینان کیستند گفتند ایشان سخن چینی کرده اند از آنجا فراتر شدم
قومی را دیدم که ریم و خون از فرجهای ایشان بیرون می آمد چون دو
جوی گنده تر از مردار چنانکه اهل دوزخ از گند ایشان بفریاد آمده بودند
پرسیدم که اینها چه کرده اند گفتند ایشان زناکارانند فراتر شدم
قومی را دیدم که بر دارهای آتشین کرده بودند و هر یکی را چیزی در گردن
آویخته بود بعضی را سبویی و بعضی را قدحی و بعضی را چنگی با طنبور و بربط
و مانند این چیزها در دست ایشان و هر یکی را دو زبانیه موکل شده
و بر دست هر یکی قدحی و بر دست هر یکی عمودی که بزرگی آن کس نداند مگر
خدای تعالی و هر ساعت آن زبانیه که قدح داشتی بدست او دادی پر از
ریم و خونابه دوزخیان که چون آن قدح در دست گرفتی و در وی نگریستی
همه پوست و گوشت وی در آن قدح ریختی و استخوانهاش در هم شکستی پس
آن بیچاره از بیم آن عمود آن قدح ریم را بخوردی و هر چه در شکمش بودی از راه

دیگر بیرون آمدی و آن بیچاره بانگ کردی گفتم این از همه سخت تر است
اینها چه گناه کرده اند گفتند این خمر خوارگانند پس فراتر شدم چیزهای
دیگر دیدم که صفت نتوانم کرد پس بار دیگر مرا نزدیک مالک آوردند
حتی آن مرد را که مرا بعوض آن برده بودند بدیدم که پیراهنهای آتشین
بروی پوشانیده مالک گفت اگر نه رحمت خدای تعالی بودی که ترا از اهل
ایمان و توحید آفریده است این جامها ترا پوشانیدندی پس او را در
آتش انداختند و مالک مرا گفت که می خواهی که بهشت را ببینی گفتم
فرمان تراست گفت فرزندان آدم را مرگ بچشند و دوزخ را ببینند
و حساب بکنند و به بهشت روند تو نیز مرگ چشیدی و دوزخ را دیدی
و حساب کرده شدی یکی از فرشتگان را فرمود که این را نزدیک
رضوان برو بگوی مالک ترا سلام میگوید و میگوید که این مرد از امت
محمد است ملک الموت جان او بغلط برگرفته است اکنون باز بدنیا
خواهد رفت مرگ چشیده و دوزخ را دیده و حساب کرده شده نیک او
بیش از بدی آمده او را در بهشت فرست تا بهشت را ببیند چون نزدیک
رضوان آمدم مرا گفت اقرار تو چیست گفتم اقرار من آن است که خدای تعالی

یکیست و محمد رسول و حبیب اوست پس یکی را از آن فرشتگان فرمود که
در بهشت را بگشای تا او در رود و در بگشودند من در رفتم رضوان فرمود
که بهمه جایش بگردانید تا ببیند نخستین کوشکی دیدم بغایت بلند و نیکو
پرسیدم که این کوشک از آن کیست گفتند این کوشک از آن خیر البشر است
پرسیدم که مرا هیچ کوشکی هست گفت هیچکس نباشد از اهل بهشت که او را
در بهشت کوشکی نباشد دیگر چندان نعمت و عجایب دیدم که صفت آن
بعمرها راست نیاید پس مرا بیرون آوردند و بنزدیک مالک رسانیدند پس
همه دوزخیان را دیدم افتاده چنانکه گویا مرده اند و هیچکس را عذاب نمیکردند
من بر مالک سلام کردم جواب سلام داد و در من نگاه کرد بغایت بسیم
مالک گفت ای جوان بهشت را دیدی گفتم بلی دیدم باز پرسیدم که سبب
چیست که این دوزخیان همه مرده اند که هیچ آواز ایشان نمی شنوم
گفت روز پنجشنبه با آخر رسید و شب آدینه است خدای تعالی
فرمان داده است که شبانه روز آدینه عذاب از دوزخیان بردارم
پس مرا گفت میخواهی که بدانی که از عمر تو چند مانده است گفتم از این بهتر
چه باشد پس یکی از اعوان را فرمود که این را بنزدیک فرشته جانها برو بگوی

[illegible]

مالک سلام میرساند و میگوید که این بنده از امت محمد است و ملک الموت
جان او را القبض برگرفته است و میخواهد که بداند که از عمر وی چند مانده است
او را خبر کن پس آن فرشته مرا نزدیک او برد و پیغام بگذارد آن فرشته
مرا پرسید که نام تو چیست گفتم جریر بن عطا جریح گفت از کدام جایی گفتم از امت
رسول خدا احمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پس دیوانی در دست داشت
آنرا در نوشت و دیوانی دیگر باز کرد و بسیار در آن نگاه کرد هیچ جا
نام من ندید پس دیگر باره نگاه کرد و فرمود که نزدیک من جریر بن عطا جریح
نیست و پرسید که نام دیگر میداشته گفتم پدرم مرد غازی بود و بغزا رفته
بود در رفته و مادرم مرا عبد الحمید نام کرده بود چون پدرم باز آمد مرا جریر نام
کرد گفت راست گفتی که ما آن نام که اول نهاده بودند بر لوح محفوظ نوشته‌ایم
اینک عبد الحمید بن عطا جریح از اهل مدینه و از عمر تو بیست سال و یکماه و یک روز
مانده است [illegible] برو و باقی عمر توبه کن و بطاعت حق تعالی مشغول باش
پس آن عوان مرا پیش مالک آورد و مالک مرا پرسید که ترا از اجل خبر کردند گفتم
آری پس مالک آواز داد آن عوانان را که بر صورت کرگان بودند که این را
بدنیا برید بدان مقام که آورده اید بگذارش باز برید ایشان مرا باز

آوردند

آوردند مردمان تنم را شسته بودند و در کفن پیچیده و حنوط کرده
اما هنوز در قبر ننهاده بودند جان مرا بیاوردند و در میان دو لب من
نهادند و بتن باز رفتم اینک یا رسول الله زنده گشتم حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که راست گفتی ای جریر پیش از آنکه تو آمدی جبرئیل
مرا خبر داد همچنان که تو گفتی و فرمود که این عجب کاریست که هرگز کسی را
این غرایب نبوده است که ترا ای جریر و تیز نخواهد بود تا قیامت و سبب
این قصه آن بود که چون حضرت رسول الله صلعم را بمعراج بردند از مکه بردند
چون بمدینه هجرت فرمود از معجزات بهشت و دوزخ میگفت بعضی را بدل
گذشت که این بکه بودی اگر اینجا می بودی ما را در دل فرود آمدی و در
مدینه هیچکس از جریر بن عطا عاقلتر و داناتر نبود و راستگوی بود نزد
خدای تعالی سببی ساخت که جریر را معاینه شد که هر که که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم سخن از معراج و بهشت و دوزخ و مالک و رضوان میگفت جریر
بچشم سر دیده بود و با اهل مدینه بیان کرده سخن حضرت رسول بتصدیق می افتاد
که آنچه فرموده بود همه راست بود **حکایت** عبد الله عباس روایت کند
که در بنی اسرائیل مردی بود شریف و باحرمت و صاحب نسب و مال بسیار داشت

و نیز زنی داشت شریفه و عاقله و پارسا وقتی این مرد بسفر رفت و او را برادری
بود به برادر گفت باید از احوال خانه من خبردار باشی و آنچه او را در بایست باشد
بده از مال من و شغلی که باشد بساز تا من باز آیم آن برادر قبول کرد چون
روزی چند بر آمد برادر بخانه برادر آمد زن برادر را دید روی برهنه
چون چشمش بروی افتاد دل از دست بداد و بغایت نگران وی گشت
و آن زن را از وی نام بود چون چندی بر آمد بی طاقت گشت بخانه او
آمد و راز دل خود بگفت از وی را گفت ای که با تو چند گاهست که دلم
بتو مشغولست و تا غایت پنهان می داشتم اکنون عنان اختیار دل از دست
رفت و سر در بطالتی نهاد و ترا معلوم کردم تا در کار من بنگری و تامل کنی
و تابع هوای نفس من باشی که برادرم رفته است و در اینجا جز من و تو کسی دیگر
نیست زن بغایت پارسا بود چون این بشنید بانگ بروی زد و گفت
برخیز و از پیش من برو و از خدای تعالی شرم دار امانت داری چنین بود
از تو زیبا که من پرده عصمت از روی خود بردارم و قدم در راه بطالت
نهم اگر شوهر حاضر نیست خدای عز و جل حاضر است و می بیند و می داند آنچه تو
میگویی و می اندیشی برو و حق برادر نگاه دار که اگر بیگانه گفتی عجب بودی

ازاین اندیشه

از این اندیشه باز گرد که من هرگز شوهر خود را خیانت نکنم و حرمت وی را
پلید نسازم و در خدای تعالی عاصی نشوم آن مرد از وی ناامید باز گشت
و خجل شد ابلیس لعین پیش وی باز آمد و گفت ای جوان باز گرد که عادت
زنان باشد که چون کسی ایشان سخن گوید اول جواب تلخ دهند و آخر پشیمان
کردند آن ملعون چندان وسوسه کرد که جوان باز گشت و دیگر باز نزدیک
آن صالحه آمد و گفت ای زن چنین مگوی و بر من رحم کن که بی صبر و قرار
گشته ام و اگر فرمان من نبری حیلتی بسازم و نفقه بر تو تنگ کنم و هیچ
بتو ندهم تا درمانی زن گفت برو و هر چه خواهی کن که من این کار نکنم اگر
مرا پاره پاره کنی باز آن مرد مبالغه کرد و گفت فرمان من بر و اگر نه حیلتی
بسازم که ترا هلاک کنند زن گفت برو و هر چه خواهی بکن که من این فعل نخواهم
کرد و دیگر از این سخن با من مگوی آن مرد بیرون آمد ناامید و برفت و چهار
مرد منافق از بنی اسرائیل بمزد گرفت نزدیک قاضی برد تا بناحق برای مستوره
گواهی بزنا دادند قاضی حکم کرد که وی را سنگسار کنند پس آن زن بیگناه
را بردند و نیمی از تن او در زمین گرفتند و آن مستوره را سنگسار کردند
و او خاموش می بود و از حق تعالی یاری میخواست پنداشتند که او هلاک شده

مردم بانگ کشتند و او را همچنان بگذاشتند و در آن زمان عادت چنان بود
که هر کس را که سنگسار کردندی همچنان بگذاشتندی تا دیگران را عبرت باشد چون
شب در آمد آن بیچاره را حق تعالی نگاه داشته بود اما از درد می نالید از
قضای خدای تعالی اعرابی شتر سوار از آنجا میگذشت آواز ناله او بشنید آنجا رفت
دلش بر وی بسوخت از زیر سنگ و خاک بیرون آورد و بر شترش نشاند و بخانه
خود برد و عورت خود را بفرمود تا جراحتهای او را مرهم نهاد و بدست
و محافظت می کردند تا باندک روزی تندرست شد و جمال او در خوبی صد مرتبه
بالا گرفت وقتی اعرابی در وی نگریست دلش از دست برفت و نگران وی شد
هر چند که دل را ملامت کردی سودی نمیکرد روزی او را گفت ای زن دل
من بتو میلی دارد بیا و زن من شو از وی گفت ای اعرابی من شوهر دارم خدا
می داند که با من غدر کردند پس گفت بیا و بجا آر فرمان من از وی گفت یا
سیدی مرا از میان سنگ بیرون آوردی و چندین لطف با من کردی
و چندین رنج در کار من بردی اکنون ثواب خود بباد خواهی داد روا باشد
مرد عاقل بود گفت توبه کردم و از این کار باز گشتم و این اعرابی را غلام
حبشی بود و بجایی رفته چون باز آمد و در خانه رفت از وی را بدید آن جمال

بدو میل کرد و مشغول وی گشت چندی پنهان می داشت تا عاقبت کارش بجان
رسید روی حال خود با وی بگفت از وی بانگ بر وی زد و گفت ای کس
بی حرمت ترا چه زهره آن باشد که چنین سخن گویی و چنین چیزها طلب کنی غلام
قوی بود گفت اگر فرمان من نبری حیلتی بسازم که ترا از این خانه بیرون کنند
گفت برو و هر چه خواهی کن و این اعرابی را پسری بود در گهواره شبی این غلام
بیامد و پنهان سر آن پسرک را ببرید و کارد خون آلود را ببرد و بر بالین از وی
پنهان کرد چون مادر برخاست که کودک را شیر دهد دید که فرزند را سر بریده اند
و کارد خون آلود بر بالین از وی نهاده اعرابی گفت ای زن مکافات
نیکوییها این بود که تو کردی از وی گفت بخدای آسمان و زمین که من از این کار
خبر ندارم و من این فعل نکرده ام و چرا این کار کنم شما بعقل خود باز گردید
مادر آن کودک در روی آویخت و روی و موی وی بکشید و اندام وی را
مجروح کرد از وی بسوی اعرابی نگاه کرد و گفت یا سیدی تو بعقل خود کار کن
که آن نیکویی که تو در حق من کردی مکافات این بود که من کودک ترا شیر خواره
بکشم مرا چه سود دارد ناگاه آن غلام حبشی بیامد چون گرگ در وی افتاد و گفت
ای فلان تو طفل بی بی مرا بیگناه بکشتی مشت بر سر و روی وی میزد چندانکه آن

ضعیفه مجروح گشت و از پای در افتاد اعرابی مردی بخرد بود دانست که
او بیگناه است او را از دست غلام خلاص کرد و مادر کودک صبر نمیتوانست
کردن و غلام هر زمان خاطر او را می رنجانید و بی بی را بر آن میداشت که بر وی
جفا کنند تا روزی اعرابی گفت ای زن برخیز و از خانه من برو که مبادا که از
من یا عیال من یا از این غلام بد اصل ضرری بتو رسد و چهار صد درم سیم
بوی داد و گفت این خرجی را خرج خود کن و سر خود را بسلامت بر از وی
مسکین بیچاره زر بستد و گریان از آنجا بیرون آمد بیکس و بیهمراه نمیدانست
که بکجا رود و همچنان میرفت تا بدهی رسید دید که مردی را زنده بر دار
کرده اند پرسید که این مرد چه گناه کرده است گفتند عاملی است که باقی
آورده است و هر که را خرج باقی آید بر دار کنند تا سیم بدهد از وی گفت
خرج وی چند است گفتند چهار صد درم از وی آن چهار صد درم بداد و او را
آزاد کرد و از دار فرود آوردند و خود برفت چون آن مرد خلاص گشت
و بخانه رفت مادرش پرسید که ترا که خلاص کرد گفت زنی غریب بر من بگذشت
و مرا چنان دید بر من رحم آورد و چهار صد درم بداد و مرا باز خرید و خود
برفت مادرش گفت ای پسر او را بجای آور تا او را حق گذاری کردی آن

مرد برخاست و از عقب او برفت چون باو رسید و چشم بر وی انداخت عاشق
او شد و دل از دست بداد و متحیر بماند هم در حال زار خود با وی بگفت و
گفت بیا و زن من شو از وی گفت ای مرد من شوهر دارم گفت که مرا اکرام
فرمان بر از وی گفت برو که من از خدای خود میترسم و این کار نکنم آن مرد
ناحق شناس بکنار دریا آمد و جماعت بازرگانان بودند و بار در کشتی می
نهادند تا بروند گفت ای زن اگر فرمان من نبری ترا به بندگی بدین بازرگانان
بفروشم فرمان من کن گفت هر چه خواهی کن که من این کار نکنم آن مرد بنزدیک
کشتی آمد و گفت کنیزکی دارم سخت با جمال و نیکو روی و با من نمی سازد
میخواهم که بشما فروشم یکی گفت که میخواهم بیامد و از وی را بدید سخت
نیکو روی و با جمال بهزار دینارش بخرید و از وی بیچاره فریاد می کرد که من
آزادم و شوهر دارم التفاتش نکردند بنالید و گفت خدایا بغیر از کرم
تو پناهی و فریادرسی ندارم الهی بفریادرس ندایی شنید که صبر کن که
ترا بمن تنها خواهم رسانید القصه در کشتی نشاندندش و کشتی براندند آن مرد
قصد کرد که دست باو دراز کند از وی بلرزید و روی سوی آسمان کرد و
بخداوند تعالی بنالید در ساعت بادی و گردی برخاست و موجی سهمناک پدید آمد

و نزدیک بود که کشتی غرق گردد چون مردم آنچنان دیدند دست بر آوردند
و دعا کردند از وی گفت الحمد لله که ایزد تعالی دعای این ضعیفه بیچاره بشنید
و مستجاب گردانید مردمان گفتند چه میگویی زن گفت این مرد
با من قصد حرام کرد و من آزاده ام و شوهر دارم و بخدای تعالی بنالیدم
این صاعقه فرستاد و این طوفان پدید آمد حق تعالی بر صدق این سخن گواه
و بر حال من دانا و آگاه چون اهل کشتی این سخن بشنیدند خواجه را گفتند
که ما هر از دینار تو دهیم او را آزاد کن گفت روا باشد مردمان زر بدادند
و او را آزاد کردند در حال باد و صاعقه کم شد و ایشان از آن رنج برستند
چون از آن بلا خلاص شدند در روی از وی نگریستند همه بر وی فریفته شدند
و همه عاشق گشتند و همه قصد کردند که با وی فساد کنند باز روی سوی آسمان
کرد و بنالید و زار زار بگریست و گفت بار خدایا تو دانایی و بینایی باز
آن صاعقه و باد برخاست و همه اهل کشتی را هلاک کرد چنانکه یکتن زنده نماند
و کشتی همچنان میرفت تا بجزیره رسید بکنار شام انجا مردمان را دید از وی
برخاست و جامه مردانه پوشید و موی خود را از دو جانب فرو گذاشت
و بکنار دریا آمد و از کشتی بیرون آمد و نزدیک امیر آن شهر آمد و گفت ای

امیر بران

امیر بدان که این کشتی است پر مال و خداوندان این مال همه هلاک گشته اند و
مرا دران مال هیچ نصیبی نیست بفرمای تا آن مال را بامانت بنهند تا وارثان
ایشان بیایند بدیشان باز دهید امیر از امانت داری و صدق مقالت او
بس عجب ماند و گفت ای جوان ترا چه حاجت گفت حاجت من آنست که از
بهر من صومعه بسازید بر لب این دریا تا من بعبادت مشغول باشم پادشاه فرمود
تا از برای او صومعه ساختند چنانکه او گفته بود از وی در ان صومعه رفت
و بعبادت مشغول گشت تا روزگاری بر آمد و امیر آن ولایت را اجل نزدیک
رسید و اولیای خود را طلبید و وصیت کرد که چون من ازین سرا رحلت کنم باید که شما
آن جوانمرد را که بر لب دریا در آن صومعه است بیارید و امیر خود گردانید
و لشکر و خزینه بدو تسلیم کنید که من او را ولی عهد خویش کردم چون امیر
وفات یافت بزرگان شهر همه برخاستند و نزدیک او آمدند و قصه با وی بگفتند
گفت من بعبادت خدای تعالی مشغولم و بکار مسلمانان نپردازم مردم بسی الحاح
کردند در نگرفت و دیگر باره گفتند این امر را قبول باید کرد چون دید چاره نیست
گفت مرا الحال دختری بزنی دهید تا من بیایم و آن شغل را کفایت کنم همه شاد
شدند و همه کس بدامادی او رغبت نمودند چون زنی شب در آمد هر کس دختر خود را

با عیال پیش او فرستاد تا هر کدام را اختیار کند بدو دهند چون زنان
بدانجا آمدند از وی خود را برهنه کرد و موی و سینه خود را بدیشان
نمود و گفت بدانید که من زنیم و مرا نشاید که بر مسلمانان خطبه کنم و زن
را نشاید که بر مردم امیری کند پس آن زنان نومید بازگشتند و شوهران
خود را از ان حال خبر کردند و ایشان مشورت از وی بر دیار سای نیک
سیرت را بر خود امیر گردند و از وی در ان صومعه می بود و بعبادت خدای
مشغول می بود و هر کرا بیماری و یا علتی بودی نزدیک او آمدی و او دعا
کردی حق تبارک و تعالی از برکت دعای او همه را شفا دادی تا خبر زهد
او در همه جا منتشر شد و فاش گشت چون شوهر از وی از سفر باز آمد خانه
خود را ویران دید و زن بر جای نه از برادر احوال پرسید برادرش گفت
بدانکه عیال تو زنا کرده بود او را سنگسار کردند و همه قصه وی را بگفت آن
مرد بخت رنجور شد و از پارسایی و مسلمانی آن زن عجب داشت که آن زنا
کرده باشد اما هیچ چاره نداشت چون روز چند بر آمد برادرش را هر دو
چشم تباه شد و نابینا گشت و هر چهار دست و پایش خشک شد بقدرت خدای
تعالی و بر جای بماند خبر از وی در جهان فاش بود که زنی عابده در فلان جاست

هر مبتلا

هر مبتلا و دردمندی را که نزدیک او می برند خدای تعالی او را صحت
میدهد شوهر از وی فکر کرد که چون عیال نماند برادر را باری علاج کنم باشد
که شفا یابد برخاست و برادر سوار کرد و قصد کرد تا نزدیک آن زاهد رود
چون در راه میرفتند از قضای خدای تعالی چنان افتاد که از کنار آن ده گذشتند
که زوی آن مرد را باز خریده بود و او از وی را فروخته بود چون او
آن حرکت کرده بود حق سبحانه و تعالی او را کور و شل گردانیده بود و بر
جا مانده پدری داشت از ایشان پرسید که بکجا میروید گفتند چنان نشان
میدهند که در فلان جای عابده پیدا شده که دعای او مستجاب میشود در حق
کوران و لنگان و بیماران و هر مرضی که باشد آنمرد فرزند خود را برداشت
و با ایشان روان شدند تا که همان موضع رسیدند که آن اعرابی از وی را
بخانه برده بود و غلام او نیز کور شده و اعضایش همه خشک گردیده او نیز گفت
غلام خود را بیاورم تا شفا یابد القصه همه برفتند تا بنزدیک صومعه از وی
رسیدند چون از وی ایشان زاهد بدید بشناخت حق سبحانه و تعالی را شکر کرد
و بسیار بگریست و از احوال ایشان بپرسید گفتند این معلولان را آورده ایم
تا شما دعا کنید باشد که بدعای شما حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا دهد پس از وی

روی بسوی شوهر کرد و گفت برادر تو گناهی صعب کرده است و خداوند تعالی
او را بدین بلا مبتلا کرده اگر راست بگوید و مقر آید که چه گناه کرده است
او را عافیت دهد و اگر مقر نیاید و راست نگوید همچنان بماند او همیشه در شرم
می داشت برادر و جماعت او را الحاح کردند که بگوی گفت ای برادر بدانکه
گناهی صعب کرده ام من بر عیال تو ظلم کرده ام و قصه همچنان که بود بگفت
از اول تا آخر و مقر آمد گفت ای برادر بد کرده و لیکن آنچه کرده از تو عفو
کناد از وی بدعا گفت دعا کن از وی دعا کرد و در ساعت شفا یافت و بینا
گشت از برکت دعای وی دیگر پدر آن نامرد که از وی او را آزاد از خلاص
کرد و چهار صد درم باز خرید او نیز گفت پسر مرا دعا کن گفت او نیز گناهی
بزرگ دارد باید که او هم راست بگوید تا شفا یابد او نیز گفت روزی
زنی مرا آزاد و باز خرید و چهار صد درم در راه من داد چون من وی را بدیدم
عاشق وی گشتم و او را بحلالی خواستم گفت شوهر دارم بحرامش دعوت کردم
گفت معاذ الله که من هرگز این کار نکنم و بستر شوهر خود را پلید نکنم با وی الحاح
کردم قبول نکرد و من او را بهزار دینار ببردم کشتی و رفتم ایزد تعالی مرا چنین

مبتلا کرد و آن هزار دینار را در خانه نهاده بود کم چون مبتلا گشتم خواستم
که بآن اقمشه و امتعه بخرم تا مرا در دنیا قوتی باشد چون آن زر برگرفتم سنگ
شده بود شوهر را گفت شنیدی گفت شنودم او را نیز دعا کرد و خدای تعالی
او را شفا داد و بعد از آن خواجه غلام بیامد و گفت ای سیده این غلام را نیز
دعا کن گفت او هم گناهی عظیم دارد اگر راست بگوید و مقر آید چون دیگران
او نیز شفا یابد گفت ای خواجه آن زن که بخانه آورده بودی او را بدیدم دلم
مشغول گشت او را بخود خواندم اجابت نکرد و من آن پسرک ترا از سبب
وی بکشتم تا تو نیز او را بکشی و آن جرم بگردن او نهادم و او از آن
بیخبر بود و چندان زخم و خواری بدین سبب از من و خاتون تو بدو رسید
و او از آن پاک بود و هیچ گناهی نداشت از شومی آن گناه حق تعالی
مرا بدین بلا مبتلا کرد انید از وی گفت شنیدید گفتند شنودیم او را
نیز دعا کرد و خدای تعالی او را نیز شفا داد چون همه تندرست گشتند از روی
نقاب از روی برگرفت و گفت با ایشان که من هیچ از آن زن را مانم
شوهرش گفت آواز تو بآن می ماند اگر نه آن بودی که او را بظلم کشته اند
همه او را می مانی گفت بدان ای مرد که من زن تو ام از روی تمام و قصه ها را تمام

١٩٠

با وی بگفت و گفت هر ستم که کشیدم از سنگساری و غیره از بهر تو و خوشنودی
حق تعالی کشیدم پس آن روی و شوهر بسیار دیگر بستند و آن گناه کاران خجل
و شرمسار شدند و از ایشان بحلی خواستند و از وی همه را از برای خدای
عز و جل بحل کرد و درین حکایت چند نوع پند و وعظ است اول آنکه اعتماد
و توکل بر هیچکس نکنی اگر چه برادر تو باشد که آن مرد اعتماد بر برادر خود کرد
و حرم خود را و خانه خود را بدو سپرد و ببین که این همه آفتها از و خاست و
ابتدا او کرد پس اعتماد و توکل بر خدای خود کن که نعم الوکیل است دیگر آنکه پاکی عصمت
و طهارت پیشه کن که عاقبت نکوئی در دنیا و آخرت در ضمن آنست چنانکه از
نیک زن پارسا دیدی و شنیدی که آنجماعت ظالمان بر وی ستمها کردند ببرکت
عصمت و طهارت او در دنیا صحت یافتند بجهت حلیت بود داو هم از عذاب
عقبی نجات یافت دیگر آنکه جوانمردی و سخاوت پیشه کن که بجهت سخاوت
و مروت آن زن آن شخص که شنیدی از کشتن خلاص یافت دیگر آنکه حلم و
ترحم خوی کن که آن مستوره با وجود آن همه جفاها که از ایشان دیده بود عاقبت
الامر از ایشان در گذرانید و ایشان را بحل کرد دیگر آنکه از فیض الهی نومید نباشی
و در شدت و رخا و محنت و بلا چشم بفیض الهی دار و صبر پیش گیر تا بمقصود برسی

که الصبر مفتاح الفرج حکایت چنین گفته اند که عبد الملک مروان سالی بحج
رفته بود چون حج بگزارد و برسید که در مکه زاهدترین زمانه کیست گفتند
ابو حازم اعرج فرمود که او را بیاورید تا وی را ببینم بیاوردندش چون در
آمد سلام کرد و بنشست امیر از وی پرسید که مرا پندی ده ابو حازم گفت
ای امیر ای پسر مروان فردا در پیش خداوند ایستادن و بازگشتن است
بنگر که ایستادن و بازگشتن تو چون خواهد بود و آنجا دو سرای است یکی
بهشت و یکی دوزخ بنگر که بازگشتن به بهشت خواهد یا بدوزخ او گریستن
آغاز کرد و بسیار بگریست و گفت ای ابو حازم هیچ توانی که بگوئی
و توانی دانست که من از کدام گروه باشم و بکدام سرای شوم گفت ایزد
تعالی در کتاب کریم و قرآن مجید خود یاد کرده است مگر تو فراموش کرده
گفت کدام است گفت قوله تعالی اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ
یعنی فردای قیامت نیک مردان در بهشت باشند و بدمردان در دوزخ
گفت ای ابو حازم اگر چه بدمردم اما خویشاوند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ای
ابو حازم خویشاوندی مرا هیچ سود ندارد ابو حازم گفت ایزد تعالی این آیه نیز در کلام
یاد فرموده است گفت کجاست گفت قوله تعالی فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَآ اَنْسَابَ

١٨٢

بینهم یومئذ و لا یتسائلون یعنی چون صور در دمند هیچکس را از بزرگی نسب سود ندارد گفت ای ابو حازم بقرابتم سود ندارد گفت این نیز در کلام فرموده است قوله تعالی و لا یشفعون الا لمن ارتضی گفت ای ابو حازم اگر شفاعت سود ندارد رحمت خدای تعالی کجاست ابو حازم گفت آن نیز گفته است گفت کجاست گفت قوله تعالی ان رحمت الله قریب من المحسنین یعنی رحمت خدا نزدیکست با نیکان عبد الملک بیهوش شد و بیفتاد چون بهوش آمد گفت الطبیب الطبیب گفت کجا شد آنگه مارا علاج کرد گفتند برفت و او خود رفته بود

حکایت در روایت آمده است که شیبان راعی و سفیان ثوری هر دو بسالی بحج میرفتند در بادیه شیری را دیدند که می آمد شیبان پیش رفت و گوش او بگرفت و می مالید شیر رام گشت سفیان گفت ای شیبان چرا خود را شهره میکنی گفت ای سفیان اگر از بهر شهره کی بودی من زاد و راحله خود را بر پشت وی نهادمی و بحج بردمی و روز دیگر سفیان می گریستی شیبان گفت ای شیخ چرا می گریی چندین اگر از بیم دوزخ میگریی گناه مکن و اگر از آرزوی بهشت میگریی طاعت کن و اگر از ترس خدای میگریی او را میاز ار سفیان گفت از این همه نمیگریم که از بیم آن دم زدن واپسین میگریم که ندانم که ختم

بر چه خواهد شد که آیا ایمان برم با خود یا نبرم بدان ای سفیان ما دو تن بودیم که بطلب رفتیم یکی را مرگ آمد بی ایمان بر کافری از دنیا برفت از آن روز همه آب از چشمم نمی ایستد پس چون سفیان از غزل ایمان بگریه کسی دیگر را حال چون باشد یارب تو ایمان بر ما نگاه دار

حکایت بدانکه سفیان ثوری مردی از جمله ابدالان بود یکی از ملوک عجم میگوید که مدتی با سفیان صحبت داشتم گفتم که بادی گستاخ کردم تا از وی سخنی آموزم که رستگاری من در آن باشد میسر نشد روزی بنزدیک وی رفتم پاره نان خشک بر سر کوزه نهاده دیدم که بدان روزه گشاده مرا الحق عجب آمد گفتم رحمک الله چه باشد اگر با مردمان صحبت داری و مردمان بنزدیک تو آیند و از تو پند گیرند گفت مرا تیر همین آرزوست ولیکن از بزرگان دین رحمهم الله چون ابراهیم نخعی و علقمه و عبد الله مسعود رضی الله عنهم از ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که خدای تعالی بهشت را بیافرید جبرئیل را بفرستاد که ای جبرئیل برو و ببین که از برای دوستان خود چه جای آفریده‌ام جبرئیل بیامد به بهشت و طواف کرد کنیزکی سر از کوشک بیرون کرد و بخندید از دندان او بهشت روشن و پر نور شد جبرئیل پنداشت که نور حضرت صمدیت

در سجده افتاد آن حور آواز داد که ای جبرئیل سر بردار که آن نور دندان منست که در بهشت روشن گشت جبرئیل پرسید که تو از آن کیستی گفت ای جبرئیل مرا از برای کسی آفریده اند که رضای خداوند بر رضای خود برگزیند سفیان گفت ای برادر من رضای خداوند بر رضای خود برگزیدم اکنون مرا صحبت خلق و نعمت بکار نیاید یارب تو ما را از این کرامت روزی کن

حکایت آورده اند که جعفر بن حماد بنزدیک سفیان عیینه آمد پیری دید نشسته پیش او آمد و سوال کرد که آن حدیث که از عبد الجبار شنیدی با ما بگوی گفت وقتی بصحرا رفته بودم ماری پیش من آمد و با من در سخن آمد و گفت مرا در سایه خود نگاه دار تا ایزد تعالی ترا در سایه عرش نگاه دارد و جای دهد گفتم از که می ترسی که ترا پنهان کنم گفت من از اهل لا اله الا الله گفتم من ترا کجا پنهان کنم گفت در شکم خود گفتم در شکم ترا چگونه جای دهم گفت دهن خود باز کن تا فرو روم اگر میخواهی که مرا فریاد رسی و بر من رحم کنی مرا از دشمن برهانی گفت دهن باز کردم آن مرد گفت مار بدهن من فرو رفت زمانی بر آمد نگاه کردم مردی را دیدم که می آمد و شمشیری در دست مرا گفت ای پسر حماد مار کجا رفت من گفتم که هیچکس را نمی بینم گفت سبحان الله

این ساعت بدین جانب آمد گفتم هیچکس را نمی بینم آن مرد باز گشت و مار سر از دهان من بیرون کرد گفت ای پسر حماد از دو کار بیرون نیست یکی را اختیار کن اگر میخواهی که ترا نیشی زنم و هلاک کنم یا زهر بر جگرت افکنم تا جگرت پاره شود من گفتم مکافات نیست اینکه میگویی گفت تو ندانستی که بجای کسی که نیکویی کنی که نه اهل آن باشد مکافات بدی یابی تو نمیدانی که میان من و پدرت آدم دشمنی دیرینه است گفت چنین خواهی کرد من با خود مالی ندارم و نیز ستوری ندارم که مرا جایی برد مرا چندان مهلت ده که بدان کوه روم و غاریست در آنجا روم تو هر چه خواهی بکن گفت روان شدم و با خود این دعا میخواندم که یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین یا ناصر الملهوفین ایاک نعبد و ایاک نستعین انی مسنی و انت ارحم الراحمین ناگاه پیری را دیدم که جامهای سفید پوشیده بغایت نیکو روی و خوش طبع و خوش بوی مرا گفت ترا چه بوده است که چنین متحیر و ملولی و از زندگانی نومید شده گفتم بس دشمنی در شکم منست که مرا هلاک خواهد کرد قصه با وی بگفتم آن پیر چیزی از آستین خود بیرون کرد و بمن داد و گفت بخور چون بخوردم در حال آن مار از من جدا شد پاره پاره گشته گفتم رحمک الله ندانم که تو

کیستی گفت من حضرت غنچه بعزم این سخن بحجت آن نوشته شد که باید با اهل
احسان و مروت نکنی و با جنس همخانه و همراز نشوی که گفته اند الا اهل لا
یخطی یعنی اصل خطا نمیکند **حکایت** آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود
بغایت درویش و هیزم کشی کردی هر روز پشته هیزم بیاوردی و بفروختی
و بهای آن یکدرم می بود و آن را بر عیال خود نفقه کردی روزی آن مرد هیزم
فروخته بود و یکدرم در دست داشت و بخانه می آمد یکی دید که میگفت و اقرضوا الله
قرضا حسنا یعنی کیست که خدای تعالی را وامی دهد نیکو آن مرد چون این سخن
بشنید گفت وام دار بهتر از حضرت پروردگار نخواهد بود با خود گفت
که یکدرم وام بحضرت پروردگار دهم آن یکدرم را بآن مرد داد آن مرد دعا
کرد و گفت خدای تعالی ترا عوض دهاد در دنیا و آخرت این مرد بخانه رفت
زنش گفت سیم کو یا نان گفت ای زن بدانکه یکی خواستی کرد آن سیم بوی دادم
و گفت فردا بهتر و بیشتر باز دهم آن زن تنگ دلی کرد چنانکه عادت زنان باشد
آن شب گرسنه بسر بردند و بامداد مرد برخاست و بطلب هیزم رفت و
هیزم آورد و بفروخت و بخانه می آمد اندر راه یکی مرغکی در دست داشت
بسیاری نقش و نگار بغایت ظریف و آواز خوش کودک آواز میداد که خرد

دادم فرد

این مرغک را بیکدرم آن مرد یکدرم سیم بداد و آن مرغک را بخرید و بخانه آورد
و در قفس کرد عیالش با وی جنگ آغاز کرد که دو شب شد که گرسنه می نشینیم
ساعتی بر آمد این مرغک آواز کرد مرد گفت پندارم که تشنه است یا گرسنه
بیامد تا مرغک را ببیند نگاه کرد آن مرغک چنانکه عادت مرغان باشد بجای بیضه
گوهر شب چراغ آورده بود که همه خانه روشن شده بود مرد متحیر ماند و آن را بر
گرفت و نزدیک زن آورد و گفت ای زن چند دلتنگی کنی اینک از دعای
بد او چنانکه خواست وی بود چون بامداد شد آن گوهر را ببازار برد و شش
هزار دینار مغربی گوهر فروشان بفروخت و زر بستد و خرج خانه حاصل کرد
و بخانه برد و استادان گل کار را بفرمود تا از برای وی کوشکی بنا کردند چون
کوشک تمام شد در خور کوشک جامه خرید و باز گسترد و بر در کوشک فرود
آویخت و غلامان و خادمان بر پای کرد و آن مرغک هر سال بهمان
وقت مثل آن گوهری آوردی و آن را بهمان بها بفروختی تا سالی چند
بر آمد حق تعالی ایشان را پسری داد گفت ای زن مال بسیار گشت و بر من
واجب شد که کعبه زیارت کنم زن گفت ثواب باشد آن مرد برگ راه
بساخت و زاد و راحله مهیا کرد و زن را وصیت کرد نگاه داشت آن

مرغک و فرزند تا آمدن من اگر من آمدم فهو المراد و الا چندان مال
هست که ترا و فرزندان ترا بس باشد و برفت چون یکچندی بر آمد
نامردی آن زن را در کوچه بدید و عاشق او شد و او را بخود خواند زن
گفت شوهر من بحج رفته است و مرا وصیتها کرده است برو که من این
کار نکنم مرد باز گشت و این راز با گنده پیری بگفت او گفت من این
کار را باتمام رسانم آن گنده پیر آمد و شد پیش گرفت در خانه آن
زن تا آن زن را از راه ببرد و ایشان را بهم رسانید چون زن بجرم
مبتلا شد دیگر خود را نگاه نتوانست داشت تا شبی آن مرد آمده
و مجلسی ساخته بودند آن مرغک بانگ برداشت زن برخاست تا
مرغک را چیزی بدهد آن مرد عتاب کرد که از مجلس خود چرا برخاستی
گفت مرا در خانه مرغکیست که هر سال گوهر شب چراغ می آورد که
بشش هزار دینار مغربی میفروشم بجهت تعهد آن مرغک در خانه رفتم
آن مرد گفت که او را چه یافتید زن گفت که بیکدرم که در راه خدای تعالی
داده ایم بدل آن این مرغک را با ما داده اند آن مرد این سخن را در
دل گرفت تا بامداد بنزدیک مردی از عالم بنی اسرائیل رفت و از

او سوال

او سوال کرد که تو در توریت خوانده که هر که در راه حق تعالی یکدرم بدهد
حق تعالی در عوض آن یکدرم انگشت مرغکی دهد که هر سال گوهری چنین
و چنین بوی دهد گفت آری چنین خوانده ام گفت هر که آن مرغک را
بخورد چه شود گفت او پادشاه بنی اسرائیل گردد گفت یقین که همچنین است
گفت آری آن مرد پای از خانه آن زن باز گرفت آن زن کس نهان
گنده پیر را فرستاد که چرا پای باز گرفته گفت که سوگند خورده ام که تا
آن مرغک را نکشند و از بهر من بریان نکنند دیگر نزدیک او نیایم معلوم
شود که مرا دوست میدارد گنده پیر آمد و پیغام باز آورد که آن مرد
نمی آید پیرزن فریفتن بنیاد کرد تا او را از راه ببرد مقرر چنان شد
که فردا شب آن مردک بیاید و آن مرغک را بکشند و بریان کنند
ویکو زنک شوم بدسیرت بدگوهر لعنتی بدبخت بیامد و آن مرغک را
بکشت و بریان کرد و در میان خوان نهاد تا مرد بیاید چون بیامد گفت
اکنون معذور دار که من سوگند خورده ام که من این مرغک را تنها بخورم
و کسی را از آن ندهم زنک گفت صواب باشد نوشت باد بخوردن آن مرد
خوردن گرفت پسرک ایشان گرد بر گرد ایشان میگشت چنانکه عادت

طفلان و کودکان باشد آن مرد سر آن مرغک را بکند و پیش آن
کودک انداخت آن پسر سر آن مرغک را برداشت و بخورد و آن شب
ببودند بر امید پادشاهی بامداد آن مرد بنزدیک عالم آمد که هیچ معلوم هست
که پادشاهی در کدام عضو آن مرغک باشد گفت اندر سر وی گفت شخصی دیگر
سر آن مرغ را بخورد علاج چه باشد گفت جگر این کس را باید خوردن
آن مردک دیگر باره پای باز کشید آن زن پیر را مال فراوان قبول کرد
آن زنک دیگر باره آن کشنه پسر را پیش گرفت و پیغام داد که چرا پای باز
کشیدی آن مردک جواب داد که سوگند خورده ام که تا جگر پسرت را کباب
نکنی و پیش من نهی تا بخورم و بدانم که من عزیزتر از پسرت باشم بخانه تو نیایم زن
گفت این چه سخن باشد که کسی برای بیگانه فرزند خود را بکشد پیرزال گفت
اگر وی را خواهی چنین باید کرد باز پیرزن او را فریفتن گرفت و شیطان
وسوسه کرد تا بدان رسید که زن رضا داد و گفت بگو تا امشب بیاید تا
مقصود او را روا کنم مردک نماز دیگر بوقت بیامد آن زن شوم روی دایه
آن پسر را گفت که این را امشب بجایی خواهم فرستاد سرش را بشوی و
مویش را شانه کن و جامه نو در وی بپوشان و بوی خوشش بکار دار
دایه گفت

دایه گفت چنین کنم و برفت چنانکه مقرر بود چنان کرد و در این اندیشه بود
که بکجا خواهد فرستاد که ناگاه از گوشه آواز آمد که ای زن برخیز و این پسر
را از خانه بیرون بر و بفلان کوه رسان که امشب مادر او را بخواهد کشت
دایه برخاست و دست آن پسر بگرفت و بدان کوه برد چون بدانجا رسید
سنگ بزرگ آمد و بدو پاره شد و گفت ای زن کودک بمن در ار تا من او را
نگاه دارم بامر حق سبحانه و تعالی دایه آن کودک را بمیان آن سنگ نهاد
و خود بنشست و دید که سنگ شکافته فراهم آمد چنانکه آن شکاف پیدا نبود
و آن مردم مرد و در آن سرا منتظر بود و یقین میگفت که کودک را بیاورند
چون دیر شد و کسی نیامد مرد و زن هر دو بطلب کودک بر نشستند نیافتند دانستند
که از جستن چیزی بر نمی آید مردک زنک را گفت که تو بد کردی که پسر را بدایه
دادی و دایه دانسته بود که تو او را چه خواهی کرد و خدا نه من رهم و نه تو هم
دو برخاستند و بگریختند چون بامداد شد دایه نگاه کرد آواز نای و کوس
و دهل بر آمد چون ساعتی بر آمد قریب دویست هزار مرد سوار و پیاده دید که
در رسیدند و گرد بر گرد آن کوه فرو گرفتند دایه بترسید و بنزد ایشان رفت
و گفت شما بکجا خواهید رفت و چه می طلبید گفتند در این کوه کودکی هست ما او را میطلبیم

دایه گفت که ورا اینجا نیست گفتند هست که ما بخود دیده ایم او را میجوییم و از ما
بجز خیری بدو نخواهد رسید دایه گفت هست و در این سنگ پنهان است ایشان را
بنزدیک سنگ آورد و آن سنگ بقدرت پروردگار دو پاره شد و آن پسر بسلامت
از آنجا بیرون آمد فی الحال تاجش بر سر نهادند و انگشتری ممالک در دستش کردند و
در عماری از زرش بنشاندند و سیصد حاجب و پنج وزیر و هزار و هفتصد سرهنگ
زرین کمر و چندین هزار غلام بخدمت او بایستادند دایه گفت مرا خبر کنید که
شما را بدین کوه که نشان داد گفتند بدانکه دوش نیم شب امیر فرمان یافت
ساعتی بودیم پس هر کس بخانه و مقام خود در رفتیم بدان تدبیر که ما کرا امیر
خود کنیم در خانه هر حاجبی و سرهنگی و لشکری که بودند آواز شنیدند که
ما تقدیر کرده ایم مملکت بنی اسرائیل را بر فلان کودک که در میان فلان
سنگ در فلان کوه است و او را بر شما امیر گردانیده ایم ما را اثر آن کوه نشان
یافته بودیم بطلب بیرون آمدیم تا بیافتیم آنچه ما را میگفتند و این پادشاهی
و مملکت خدا بوی داده است و هیچکس را بروی دست نیست دیگر روز کس
فرستاد و مادرش را خبر کردند دایه آن قهرمانه را نام بادی بگفت بعضی کسان را بطلب
ایشان فرستاد برفتند و نیافتند چون ساعتی بر آمد سواری چند بیامدند و زنی و مردی
را آوردند

را می آوردند گردن بسته که اینها در شب بر در دروازه بگرفتیم که می گریختند
دایه نگاه کرد آن زن را بشناخت پادشاه را گفت این مادر تو است ملک را
مهر بجنبید خواست که او را در کنار گیرد بعد از آن بفرمود که آن مردک را
بر دار کردند و بادر دروازه فرو آویختند و آواز میدادند که هر که چنانکه
بر خاندان مسلمانان سزایش اینست و مادر را بنواخت و آزاد کرد و باز
بخانه فرستاد تا پدرش بیامد چون پدرش باز آمد برخاست و با پنجاه هزار مرد
باستقبال پدر رفت چون پدرش با قافله حاج آنجا رسید لشکری بی منتها
دید یکی را پرسید که این امیر کجا میرود گفتند پیش پدر خویش کسانی که پدرش
را می شناختند پیش دویدند که ملک بدیدن تو می آید پادشاه بر جای بایستاد
تا پدرش در رسید پادشاه و پیش پدر آمد پدرش بشناخت و در کنارش
گرفت متحیر ماند برفتند تا بکوشک رسیدند و هر دو بر تخت نشستند و قصه ها
پیش پدر بگفت و شکر کردند خداوند خویش را او پدر او را از نهاری نام نهاد
و رعیت و لشکر او را ملک الملوک نام نهادند و او پدر را وزیری بزرگ داد و
همه شغل به پدر باز گذاشت و پدرش تاجی بساخت و بر گوشه تاج بنوشت همه جایها
را پس گفت هر که وا می دهد خدای را حق سبحانه و تعالی او را بجای یک چندین انعام

وبه‌هو نیکویی کنند و هردو بنیک حال بودند تا آنگاه که از دنیا برفتند و مر او را
پسری ماند و پادشاهی باو رسید القصه پادشاهی بنی اسرائیل سیصد سال در خاندان
ایشان بماند و عاقبت مملکت از ایشان باز بماند و این حکایت از ایشان باز
ماند تا مسلمانان را پند باشد اول آنکه هر که خدای تعالی را وام دهد یعنی چیزی
بر سبیل صدقه بدرویشی رساند پاداشش او چنین باشد و اگر در دنیا نباشد در
بهشت باشد و دیگر هر کاری که از برای رضای خداوند تعالی کند کار او باز زود
دیگر از زن وفا مجوی که از زن وفا نیاید دیگر آنکه چون زن را اوایه برآید نه خانمان
و نه مال و نه فرزند بیند و عاقبت مراد خود طلبد دیگر بباید دانست که هیچ کنده
پیری را انجانه راه ندهی دیگر بدانی که هر که بد کند با تن خود کند چنانکه آن مرد
کرد دیگر بدانکه هر مادری که شیر بفرزند خود ندهد آن فرزند را بدو مهر نباشد
و مادر را بفرزند زیرا که مهر در شیر است دیگر آنکه هر چه خدای تعالی تقدیر کرده
بر سر بنده همان رسد چنانکه تقدیر مملکت بدان کودک دیگر بدانی که هر که نیکی کند
آخر او را بهتر باشد چنانکه مادر را عفو کرد و نیکویی کرد و او خجل مانده بود
از کردار خود دیگر بدانی که اگر هزار سال پادشاهی کنی آخر مرگ در عقب است
و همه را مرگ بباید چشید و از همه دست بباید شست و بزیر خاک بباید رفت

پت

بیت که گر هزار بمانی وگر هزار هزار ۞ که عاقبت ملک الموت آیدت بر سر حکایت
آورده‌اند که شیخ شقیق بلخی رحمة الله گفته است که اگر میخواهی که در دنیا خوش زیی
و آسان بمیری و از گور آزاد برخیزی پنج سخن را کار بند اول آنکه بر هیچکس حسد مبر
که قسمت خدای را نتوانی گردانید که اگر او شایسته آن نبودی خدای تعالی بوی
ندادی دوم تا توانی بهیچکس طمع مکن که دلهای خلق را گشاده نتوانی
کرد سیوم بر دنیا حریص مباش که زیاده از روزی خود نتوانی خوردن
چهارم امل دراز مدار که زندگانی خویش زیاده نتوانی کردن پنجم
بی حجت هیچ کار مکن که از حجت خدای تعالی نتوانی رستن شیخ شبلی رحمه الله
گفته است که چهار هزار حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را استماع کرده‌ام
و از آنجمله چهارصد حدیث اختیار کرده‌ام پس از آن چهار حدیث که حاصل
آنها بود و علوم اولین و آخرین در آن منتظم است اول آنکه دنیا را چندان
طلب کن که در وی مقام خواهی کرد دوم آنکه گناه و مخالفت چندان کن
که بر دوزخ صبر توانی کرد سیوم خدای را چندان خدمت کن بقدر حاجت که بدو
داری چهارم علم چندان حاصل کن که ترا بخدای رساند از برای جدل
و نمایش خلق و این وعظ پسندیده است مر تمام سالکان را حکایت آورده‌اند

که شخصی نزدیک ابراهیم ادهم آمد و گفت ای طبیب حاذق مرضی دارم مداوا
آن کن گفت بگوی گفت گناه و معصیت در دل من بسیار شیرین است و چندانکه
میکوشم با نفس خود بر نمی‌آیم و درختی بیخ آور شده است در دل من پدید
ده که موثر افتد گفت اگر معصیتی کنی زنهار که رزق او نخوری که بسیار بد
باشد که رزق خوری و نافرمانی او کنی گفت اگر رزق او نخورم چون کنم گفت
اگر این نتوانی باری چون معصیتی کنی از ملک او بیرون رو گفت این از اول
مشکل‌تر است اگر در ملک او نباشم پس کجا روم گفت پس زشت باشد که رزق
او خوری و در ملک او باشی و نافرمانی او کنی دیگر گفت اگر اینها نتوانی کرد باری
بجایی رو که ترا نه بیند گفت این از همه مشکل‌تر است که آفریدگار بینا است و دانا
و هیچ چیز از نظر او محجوب نیست پس گفت زشت باشد که رزق او خوری و در ملک او
باشی و در نظر او نافرمانی کنی دیگر گفت باری اگر اینها نتوانی آن زمان که
ملک الموت بقبض روح تو آید او را بگوی تا زمانی ترا امان دهد تا کار خود بسازی
مرد گفت این از همه مشکل‌تر است که یکساعت او امان ندهد و درخواست
قبول نکند پس شیخ گفت چون اینها میدانی که دارد جهات را هیچ دافعی نیست
دانی که ترا نعوذ بالله در عین معصیت دریابد و محکم بگیرد که رسول مرگ کیفیت مهلت

نکند

نکند آن مرد گفت ای شیخ نصیحت تمام و توبه نصوح کرد و بر توبه مستقیم بود
تا بخدای رسید و مقصود از این سخن آنست که صحبت صالحان اثرها دارد که
الصحبة مؤثرة مشهور است که گفته‌اند بیت صحبت نیکانت از نیکان کند ۞ تا رخ خندان
باغ را خندان کند دیگر صحبت نیکان بود مانند مشک ۞ گر نسیمش مغز جان یابد خبر
از هنرمندان گزین کن دوستی ۞ زانکه یاری را نشاید بی هنر ۞ در زمین دل ایشان
تخم ادب ۞ تا درخت عزت آید ببر ۞ تا نپرسندت مگو از هیچ باب ۞ تا نخواهندت
مرو بر هیچ در ۞ هر که از ناکس طمع دارد وفا ۞ از درخت بید میجوید ثمر ۞ و عارفی
دیگر گفته است بیت گر تو سنگ صخره مرمر شوی ۞ چون بصاحب دل رسی گوهر شوی ۞
تقوی دعوی اگر هم رهبر است ۞ صحبت مرد خدا از آن بهتر است ۞ و به این که چوب
بید بی قیمت که خوار است از آن هیزمی و دیناری نیرزد بجهت مجاورت او
با نبات قیمت نبات یافته است و تامل کن و عقل خود را بر کار که چندین خزاین
ناپدیدی مقدار که خلق روزگار رقم بیحاصلی و قلم بی کسی بر جریده روزگار او کشیده مانده
که ناگاه از پرتو یک نظر صاحب دلی که بر وی افتاده از اهل سعادت گشته است و
نیک بخت و نامدار جمیع اهل روزگار است وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
و این هم سعادت ازلیست تا کرا میسر گردد یاری این طایفه در دل خود دانستن سعادت

و دشمنی این طایفه علامت بدبختی است حکایت بزرگان باهوش آورده اند
که چهار کس از پادشاهان ماضی چهار کلمه سخن گفته اند که هر کلمه از آن از برای
نصیحت عالمی می ارزد و بآب زر نوشته اند کسری گفته است که بر ناگفته
پشیمان نیم و پشیمان بر آنم که گفته ام و پادشاه چین گفته است که سخنی که نگفته ام بر وی
قادرم و در ملک منت چون بگفتم او بر من قادر گشت و من در ملک وی ام پادشاه
هند گفته است که عجب از آن کس دارم که سخنی بگوید اگر از وی گیرند هلاک شود
و اگر بر نگیرند او را از آن هیچ نفعی و فایده و سودی نبود مقصود که در حفظ
لسان راحتهاست و در سکوت لذتها که در گفتار نیست که عارفی گفته است که
الصمت نجاتٌ والسکوت سلامةٌ بدان سبب که هر چه آدمی گفت بر و نوشتند
و از و خواهند پرسید ناگفتن اولی باشد عزیزی در این باب رباعی دارد رباعی
کهی که مرکب تقریر تازیانه کنی ❊ زبان کشیده چه دار تا زبان نکنی ❊ زبان سرخ
سر سبز میدهد بر باد ❊ بهوش باش که سر از زبان نکنی ❊ و شیخ سعدی علیه الرحمه گفته است
به پیری رسیدم در اقصای یونان ❊ بدو گفتم ای پیر با عقل و هوش ❊ چه باشد طریق
خوشتر ای پیر گفتا ❊ خموش کن خموشی کن خموشی ❊ زبان گفت با سر که چونی خوشی ❊ بگفت خموش
از تو خاموش باشی خوشم ❊ والله اعلم بالصواب باب بیست و نهم در بیان فضیلت صبر و جزای
آن

آن قال الله تبارک و تعالی ان الله مع الصابرین یعنی رحمت خدای تعالی قرین حال
صابرانست و اگر صبر کنی نیکو باشد رسول فرموده که اگر کسی را مصیبت رسد و فرزندی
از و جدا شود بمرگ و او در آن مصیبت صبر کند و جزع نکند و تسلیم شود و بگوید
الحمد لله انا لله و انا الیه راجعون و فرموده اند که ایمان دو نیمه است نیمه صبر کردن
و نیمه شکر گزاردن و حضرت امیر المومنین و امام المتقین صلوات الله علیه فرموده است
که صبر با ایمان همچون سر است در بدن و گفته اند که صبر آنست که همه تلخیها فرو خوری
و بر روی ترش نکنی روایت است که صبر کلید در نجات است و وسیلت حصول مراد
و سبب رضای معبود است و تعظیم آفریدگار عالم ایوب علیه السلام سر جریدهٔ صابران
است چنانکه حق سبحانه و تعالی در حق او فرموده که نعم العبد انه اواب
و صبر و شکیبایی حصول نجات و سبب رفع درجات و در آن باب حکایات
صابران و ثواب شکیبایی ایشان بتقریر خواهد پیوست نقل است که یکی از بزرگان
را تهمتی متهم کردند و بدان سبب گرفتار شد بیطاقتی و بی صبری میکرد دوستی
نزدیک او رقعه نوشت که دست در عروهٔ وثقی صبر و شکیبایی زن و دیده را بالتزام
آب دار و نوعی مرصع گردان و بیقین بدان که آن محنت از حضرت عزت بتو الم
نامزد نوشته است و از غیر مدان و صبر را فواید بسیار است اول نهاد او را از

غبار معاصی پاک گردانیده دوم مرد را مستحق ثواب صابران گردانید سیوم آنکه از
خواب غفلتش بیدار کند چهارم شناسای نعمتش گرداند تا قدر روز نعمت شناسد
پنجم بسعادت توبه اش مستعد گرداند ششم برا قامت خیرات و طاعتش باعث
گرداند و اگر صبر را هیچ فضیلتی دیگر نیست ورای آنکه انتظار فرج بعد عبادت
چنانکه رسول صلعم فرموده است انتظار الفرج بالصبر عبادة پس آن بزرگ میگوید
چون آن رقعه را بخواندم آن بلا بر دل من سهل شد و آن رنج بر من آسان گشت
و حضرت جبار مرا بسبب صبر از آن بلیت نجات داد ذوالنون مصری گفته است
که صبر آنست که ترک جمله مخالفتها بکنی و نزد حلیه آفتها و بلاها سکون کنی و با
آنکه درویش باشی نهایت اظهار توانگری کنی و ابن عطا گفته است که صبر آنست که
با بلا بسازی و ادب نگاه داری و ناله نکنی و گفته اند که صبر آن باشد که شخصی در
بلای فانی شود و هرگز اظهار شکایت نکند و بزرگی گفته که بهترین ثواب که بعباد
بدهند ثواب صبر کردن باشد و هیچ ثواب بالاتر از آن نباشد یحیی معاذ رازی
گفته است که صبر عاشقان سختتر باشد از صبر زاهدان و عاشق مشکل که صبر
تواند کرد و امیر مؤمنان گفته است که صبر مرکبی است که هرگز بسر در نیاید و
آورده اند که خدای تعالی وحی بداود نبی فرستاد که یا داود خوی من گیر و از جمله

خوبیهای من یکی صبر کردنست و هر که در صبر کردن بمیرد شهید مرده باشد
آورده اند که شبلی را در بیمارستان گرانده بند داشتند که او دیوانه است
جماعتی بنزدیک او شدند شبلی از ایشان می پرسید که شما چه کسانید گفتند
ما دوستان توایم آمده ایم تا ترا باز پرسیم شبلی میخواست تا بداند که ایشان
راست میگویند یا نه سنگی بر داشت تا بر ایشان انداز د همه بگریختند شبلی
میگوید اگر شما راست میگویید که ما دوستان توایم در بلای من صبر بایستی کرد
که دوست آن باشد که در بلایی بسازد و نگریزد آورده اند که درویشی طواف
کعبه میکرد و در میان طواف دست در جیب میکرد و کاغذ پاره بیرون می آورد
و در آن نگاه میکرد روزی از روزها نظر در کاغذ کرد و پاره فرا پیش
رفت و بیفتاد و روح تسلیم کرد کاغذ از جیب او بیرون آوردند در آنجا
نوشته بود که واصبر لحکم ربک فانک باعیننا آورده اند که روزی جوانی
پیری را گرفته بود و کفش بر روی او می زد جوان را گفتند شرم نداری
که مرد پیر را میزنی جوان گفت شما نمیدانید که چه جرم کرده است و گناهی عظیم
و بزرگ دارد پرسیدند از جوان که چه جرم دارد گفت این پیر دعوی عشق
و محبت من کرده است و دو شبانه روز است که مرا ندیده است چون باشد

که دعوی محبت کسی کند و یک لحظه او را از دل گزیر باشد **حکایت**
آورده اند که در شهری از شهرهای هندوستان شخصی بود که او را افلاکس
صبور میگفتند و یک چشم داشت از وی پرسیدند که حال چشم تو چه بود گفت در اول
جوانی دوستی داشتم نزد من آمد تا مرا وداع کند که بسفر می رفت چشم یکی در
فراق او بگریست و یکی نگریست من نیت کردم که بمفارقت آنکه نگریده بر
اندازم حالا شصت سال است تا آنرا برانداخته ام **حکایت** آورده اند
که در ایام ماضی مردی بود که صبر و مدارا حلیت حال او بود و زهد و تقوی
از وی ظاهر و کنیت او بوصابر و هر بلا که باو رسیدی او صبر کردی القصه
شکایت و ناله وی بکسی نرسیدی وقتی در نواحی ده او شیری پدید آمده
بود و آدمی و ستور را می کشت و نزدیک بود که از شر آن شیر آن ده خراب
شود و مردم آن ده نزدیک او آمدند و گفتند که بزرگتر و مقدم ما تویی
ما از شر آن شیر بجان آمده ایم و میخواهیم که حشری کنیم و او را دفع کنیم
تو چه صواب می بینی او گفت مصلحت صبر است شما صبر کنید که ببرکت صبر خدا
شما را ازین بلا فرج دهد و همه عاقلان دانند که شکار شیر و استعمال شمشیر
هر دو از آن روستایان نباشد ایشان بران بلا صبر کردند و دران هفته

پادشاه

پادشاه آن ولایت دران طرف شکار رانده بود او را اعلام دادند
که دران موضع جفت شیر اند و ولایت را از ستوران برداخته اند پادشاه
در طلب ایشان مبالغه نمود و هر دو را بکشت ابوصابر جماعت ده را
گفت که دیدید که ثمره صبر بشما رسیده است و اگر شما بنفس خود برین امر قیام
نمودی ای بسا که از شما خسته و کشته گشتی و غرض بحاصل نیامدی چون روزی
چند بر آمد عاملی از دیوان پادشاه برای تحصیل مال بدان طرف آمد و خلق
را بمصادره و مواضعه گران بار کرد و ظلم و تعدی بسیار واجب داشت
جماعتی از جوانان بی باک بیامدند و عامل را بکشتند و بگریختند اهل آن ده نزدیک
ابوصابر آمدند و گفتند بیا تا بنزدیک سلطان رویم و حال خود در عرضه
داریم باشد که بیچارگی و اضطرار ما ببخشاید ابوصابر گفت اگر شما میروید
شما دانید من باری صبر خواهم کرد تا از روزگار چه زاید چون از حال
عامل سلطان را خبر کردند لشکری را بفرستاد تا آن ده را زیر و زبر کردند
مجرمان بگریختند و بی جرمان درماندند پس نزدیک ابوصابر آمدند و گفتند با
ما موافقت کن تا بخدمت سلطان رویم و حال خود باز نمائیم ابوصابر همان جواب
داد گفتند صبر است که ده ما را خراب کرد پس ایشان جمع شدند و نزدیک سلطان

رفتند و حال خود باز نمودند پادشاه گفت چرا با دل مرا از حال خود آگاه
نکردید تا بر شما بخشودمی و شما را غارت نفرمودمی گفتند ما را درین
ده زاهدیست که در حوادث با او مشورت کنیم و او مرد صابریست
و ما را بصبر میفرماید از اشارت او درنگ داشتیم تا اکنون که در کار بجان
رسیدیم بحکم ضرورت سخن او را خلاف کردیم و بخدمت پادشاه آمدیم
بفرمود که آن جماعت که پریشان شده اند از خزانه بجهت عمارت وجه
بفرمایند و آن مرد که صبر میفرماید او را از ده بیرون کنند و بگویند که
صبر کن تا اسباب تو مهیا گردد گماشتگان پادشاه ابوصابر را با دو پسر
و عورتی از ده بیرون کردند و او دران بلیت صبر کرد و روی براه نهادند
چون روز دوشنبه از ده بدر رفتند و در بیابان افتادند جماعتی از
دزدان بدیشان باز خوردند چون با او مال ندیدند هر دو پسر را از وی
بستدند و گفتند ایشان را بفروشیم و روزی چند از بهای ایشان تماشا کنیم
مادر فرزندان از فراق فرزندان فریاد در گرفت ابوصابر گفت ای زن
صبر کن که عاقبت صبر جمیل خواهد بود و ابوصابر جزع نکرد و همچنان برفت
تا بدهی رسید ابوصابر عیال را بر در آن ده بگذاشت و خود در ده رفت

تا طعامی

تا طعامی بدست آورد درین حال یکی از لشکریان بسر زن ابوصابر رسید و
دید که مناسب روی زیبا در میان بیابان نشسته بی مرد خواست که قصد
وی کند زن گفت که دست از من بدار که زن درویشم و بیکس و محنت
زده ایام و شوهر من درین ده رفته است اگر از فعل و قصد تو آگاه شود
پیش سلطان رود و ازین مظلمه داد خواهد سلطان ترا سیاست فرماید آن
شخص مردی بی باک بود بدان سخن التفات نکرد و ویرا بکشید و ببرد
زن چون در دست او عاجز گشت صورت حال را با انگشت بر روی
خاک بنوشت و دزد زن را ببرد چون ابوصابر برسید زن را ندید و
نوشته را بر خواند از غایت دهشت خواست که از پای در آید اما صبر
خود را بر جای بداشت و با دل پر محنت روی بران ده نهاد و اتفاقا
دران شهر امیری ظالم بود و کوشکی بنا کرد و هر غریبی که دران شهر آمدی
او را بیکار فرمودی و گل و خشت کشیدی و همه روز کار کردی و نماز
شام دو ته نان دادی و روزی از آن مردی اسیر مظلوم از بام بیفتاد
و ناله و فریاد برآورد و گفت ای قادر بر کمال مرا ازین رنج و محنت فرج
ده ابوصابر گفت ای برادر صبر کن و جزع منمای و فریاد و زاری

که جزع تو نزدیکست آن ملک ظالم آن ماجرا بشنید پس بفرمود آن مظلوم
فرو داماندهٔ را چیزی بدادند و ازوی نحلی حاصل کرد و ابوصابر را درچاه
زندان محبوس کردند و گفت درین چاه صبر کن ابوصابر البته جزع نکرد و بر صبر
میکوشید تا چند روزی ازین برآمد و آن پادشاه از بس که ظلم کرده بود
رعیت بروی خروج کردند و ویرا بکشتند و او را برادری بود که آن پادشاه
ظالم او را کشته بود و با مردمان گفتی که او را در چاه زندان محبوس کردیم
چون پادشاه را بکشتند بطلب او بر سر چاه آمدند و با ابوصابر بیعت کردند و
ابوصابر بر بساط بسیط گستر د و رسوم بر انداخت و ظلم را العدل بدل
کرد و ملک را ضبط کرد و چندان داد و عدل بگسترد که نام او در جهان منتشر
گشت روزی زن ابوصابر که در دست لشکری اسیر بود چون آوازهٔ
عدل پادشاه بشنید بدرگاه آمد و تظلم کرد و گفت زن درویشم و در دست
مردی اسیرم و مرا در فلان ده باسیری کشیده است و بدست تیمار در محنت
سپرده چون ابوصابر این حدیث بشنید او را بشناخت و بجرم و بفرستاد
و لشکری را فرمود تا حدی بزدند مردمان را از آن حال عجب آمد و گفتند
که این پادشاه مردی نیک است عجب که بزن مردمان میل کرد پس روزی
کرانی

که آن دزدان آوازهٔ عدل ابوصابر را بشنیدند گفتند که مصلحت آنست
که این غلامان را بنزدیک پادشاه بریم که ما را انعامی فرماید پس بصورت
بازرگانان پا مدند و آن دو پسر را بنزدیک او آوردند چون ابوصابر
پسران خود را بدید خدای را شکر کرد و پسر از الجرم و بفرستاد و دزدان
را بر دار کرد تعجب مردمان زیادت شد پس از مدتی آن پادشاه ظالم
که او را از ده بیرون کرده بود کار او بسبب ظلم و تعدی در انحطاط
افتاده بود و او را خصمان بسیار برخواسته بودند و طاقت مقاومت
با ایشان نداشت از پیش خصمان بگریخت و پناه با ابوصابر آورد ابوصابر
گفت مرا میشناسی گفت نه ابوصابر گفت من آنم که صبر میفرمودم و
تو ظلم میکردی و بی جرم مرا از مسکن خود و مولود خود جدا کردی لاجرم
صبری که من کردم ثمرهٔ این داد و ظلم که تو کردی بتو رسید و سزای تعدی خود
مشاهده کردی پس او را بحصاری فرستاد و جواهر و نفایس او را در تصرف
خود در آورد و با مردمان صورت حال زن و پسران و مرد لشکری باز
بگفت و این همه نتیجهٔ صبر و ثمرهٔ شکیبایی او بود والله اعلم باب سی ام در لطایف
حکایات منجمان و بیان احکام ایشان بباید دانست که احکام نجوم

در حقیقت و شریعت نه اعتقاد را شاید و نه اعتماد را اما آنچه تعلق
بحساب دارد هر که آن را انکار کند نص قرآن را انکار کرده باشد
قوله تعالی والشمس والقمر بحسبان و جای دیگر فرموده که لتعلموا عدد السنین
والحساب اما کسانی که درین علم مهارتی تمام حاصل کرده اند چون
استخراج تقویم و قرانات کواکب بیرون آورده اند از آن جمله
دلایل استنباط کنند ولیکن وقوع این قاطع نباشد بلکه گویند که
این اتصال دلیل کند که چنین اثری ظاهر گردد اما شاید که آن
اثر بتقدیر مقدر حکیم و مدبر علیم پیدا آید و نشاید که در توقف بماند و
از راه حقیقت هر کرا دیدهٔ دل بینا بود داند که کردسر ادقات غیبی
حضرت عزت صنع مخلوق را راه نیست قوله تعالی وعنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو و ما درین معنی چند سخن ایراد کنیم و نموداری
نماییم آورده اند که از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع پرسیدند
که در علم نجوم چه فرمایی گفت تعلّم آن علم از فایدهٔ خالی نیست که
آنچه ایزد تعالی تقدیر کرده است هر آینه واقع شود و دست هیچ زبر
دستی بدفع آن حرکت نتواند کرد و بحیلت بشر دفع قضا و قدر ممکن
نبود

شود پس اگر کس را بفوایض آن و فور افتد چون آنچه مقدر باشد
از آن دفع نتوان کرد و در آن چه فایده باشد بلکه رنج زیاده از انتظار
بلا و توقع مکروه بر سر وی بود آورده اند که پرویز را منجمی بود که در علم
نجوم مهارتی تمام داشت و در آن زمانه نظیر نداشت و پرویز را
بر قول او اعتماد تمام بود و بر احکام وی وثوقی بکمال داشت وقتی
بخدمت پرویز آمد و گفت در طالع خود نگرستم در هفتهٔ دیگر مرا خطری
در راه است و کسی قصد خون دارد و میخواهد که مرا اهلاک کند اگر پادشاه
فرمان فرماید مرا درین چند روز در قصر جای دهد تا باشد که در آنجا کسی جرأت
نکند از کمال کرم باشد پرویز فرمود تا آن قصر که جای او بود بخواب گاه
او خالی کردند منجم یک هفته انجا می بود تا شبی چنان اتفاق افتاد که جماعتی
خصمان پرویز قصد او کرده بودند و خوابگاه او را معلوم نموده بودند
و نقبی بنیاد کردند قضا را آن شب آن سوراخ با آن حجره رسید که منجم آنجا
بود دیدند که بر جایگاه پرویز خفته است گمان بردند که مگر شاهست در حال
سر او را ببریدند بامداد چون پرویز را از آن حال اطلاع افتاد از جواب
حکیم تأسف خورد و این از برکات علم او بود که این بلا از وی دفع شد

وبدانست که اگرچه علم نجوم علم شریفست اما دفع تیر باران قضا را هیچ
سپر تدبیر وحیله رفع نتوان کرد که لا مرد لقضائه ولا مانع لحکمه حکایت
آورده اند که پادشاهی بود که در نجوم اعتقاد نداشت و پسری داشت و
منجمی بود ماهر بوده در علم نجوم و در خدمت ادمی بود اورا گفت تا طالع آن پسر را
بنگرد چون بدید گفت او را ماری بزند در سن پانزده سالگی و هلاک شود و منجمی دیگر
را فرمود تا بنگرد او نیز گفت در همان تاریخ از جایی بلند بیفتد و هلاک شود دیگر
را فرمود تا او نیز بنگرد او گفت مرگ او در آب باشد چون پادشاه آن شنید
گفت اگر یکی راست باشد دو دیگر دروغ خواهد بود پس بفرمود که منجمان مداحی فقط
نمایند تا حکم خلاف شود ایشان را برنجانند و رقیبان را بر سر کماشت تا اورا
محافظت میکردند چون همان وقت رسید که حکم کرده بودند رقیبان غافل
شدند کودک از خانه بیرون آمد و در بستان رفت و درختی بود در کنار آب
و در آن درخت مرغکی آشیانه کرده بود و بچه بر آورده آن کودک بالای آن
درخت برفت و دست در آشیانه کرد تا بچه بیرون آورد ماری در آشیانه بود
او را زخم زده از بالای درخت در حوض آب افتاد و غرق گشت و زهر
چون رقیبان بیامدند دیدند که شاهزاده در آب افتاده و غرق گشته نزد پادشاه

آمدند و این حال باز گفتند دانست که این علم وثوقی دارد منجمان را تشریف
داد و اطلاق فرمود و دیگر باز کار ایشان در خاطر نیاورد و تربیت ایشان
اقدام نمود والله اعلم باب سی و یکم در بیان عفو و حلم و کظم غیظ قال الله تعالی
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی این
آیت کلام صفت متقیان میکند که بهشت خاصه از آن متقیانست و متقیان
کیانند آنها که نفقه میکنند آنچه دارند در سرا یعنی در توانگری و در ضرا یعنی در
درویشی و محتاجی و آنها که فرو خورند غضب را و آنها که در گذارند گناه مجرمان
را والله یحب المحسنین و خدای تو دوست میدارد نیکوکاران را وقال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم من کظم غیظه وهو یقدر علی انفاذه
ملأ الله قلبه امنا وایمانا یعنی که هرکه فرو خورد خشم را و او قادر باشد
بر راندن آن خشم بر صاحب او پر کند خدای تعالی او را یعنی در دنیا از کل
مخاوف و از ایمان بلا زوال وایضا قال النبی علیه السلام من عفی عن اخیه وکظم
غیظه اعطاه الله تعالی اجر الف شهید یعنی هرکه در گذرد از برادر
مومنش انتقامی که بر داشته باشد و فرو خورد خشمی که از و داشته باشد بدهد او
را حق تعالی ثواب هزار شهید که در راه خدای تعالی کشته شده باشند

قال الله تعالی یا موسی من نظرة الیه بنظرة لم اعذبه یعنی وحی کرد حق تعالی
بموسی که هرکه در گذارد جرم برادر خود را چون بران قادر باشد نظر رحمت کنم
بسوی او هفتاد نظر مرحمت و هرکه من یک نظر کنم هرگز او را عذاب نکنم
قال علی ابن ابی طالب ع اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر
القدرة علیه یعنی چون قادر شدی بر دشمن خود ازو در گذار و انتقام مکن و
آن قدرت تو بر او شکر توانایی تست برو و حضرت امیر میفرماید که هرکس که
یک کینه در دل باشد از سه حال بیرون نبود جهد کند تا بوی نیکویی کند
و این درجه نقباست و اگر بدی نکند نیکی هم نکند این درجه پارسایانست
و اگر بجای بدی بدی کند این درجه جاهلانست و ظالمان و فاسقان
چنانکه گفته اند بیت بدی را بدی سهل باشد جزا ٭ اگر مردی احسن الی من اسا ٭
و مشایخ طریقت گفته اند خشم فرو خوردن آنست که عقوبت و انتقام نکند
و عفو آنکه اثر کراهیت از دل بتمام محو کند و احسان آنکه بسر اصل محبت و
مودت باز رود چنانکه گفته اند بیت هرکه سمیت نهاد زر بخشش ٭ و انکه
بایت برید سر بخشش ٭ هرکه زهرت دهد بده قند ٭ و انکه از تو برد در بنه ٭
آورده اند که شخصی بزرگی را طپانچه زد محکم آن بزرگ فرمود که توانم که

این را بر تو رد کنم و بزنم اما نزنم و توانم که با خلیفه روم و کار شکایت کنم
این هم نکنم و توانم که در سحرگاه نیاز خود بحضرت بی نیاز خود برم و تو را
بدو سپارم این هم نکنم و توانم که فردای قیامت کمر خصومت بر میان
بندم و داد خود از تو بستانم و این هم نکنم اما اگر فردا مرا رستگاری
و روز بازاری باشد بی تو در بهشت نروم بیت و بخطایی که از کسی
بینی ٭ گر نه بخشیش از خطا باشد ٭ بمکافات اگر کمر بندی ٭ فرق در میان
کجا باشد ٭ آورده اند که شخصی را پیش مسیب ابن ولید بردند که مستوجب
سیاست شده بود چون مسیب را دید بترسید گفت یا امیر بدانکه فردای
قیامت در نزد خدای ذلیل تر باشی از من که منم امروز در پیش تو مرا عفو
کن مسیب از جای برجست و نزدیک او آمد و روی خود در خاک مالید
و گفت شفیعی بس بزرگ آوردی کظمت غیظی وعفوت عنک وغفرت
ذنبک یعنی فرو خوردم غضب و عفو کردم از تو و بخشیدم گناه ترا آورده اند
از خلف ابن ایوب نماز میگزارد و شب در سرای وی دزدی در آمد
و از سرا آنچه توانست برگرفت و بر بالای بام آمد نتوانست رفت
خلف نماز را سلام باز داد و گفت ای آزادمرد در خانه از این طرف

از انجا بیرون رو تا ترا رنجی نرسد دزد چون آواز بشنید خجل شد
و پیش او آمد و روی بر خاک نهاد و توبه کرد و یکی از صلحا گشت
نقلست که زیاد یکی از خوارج را بگرفت و میخواست که بکشد آن شخص
از وی بگریخت برادرش را بگرفت بعوض وی زیاد گفت برادرت را
بیاری و الا ترا عوض وی بکشیم آن مرد گفت ای امیر بیاورم مرا رها کن
گفت رها کنم گفت نامه از سلطان السلاطین آورده ام که آفریدگار روزی
ده جمیع مخلوقاتست و دو گواه عدل چون ابراهیم و موسی بران گفت اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم أَوَلَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى
أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى زیاد چون این سخن بشنید بخندید و گفت
ای مرد این تلقین و الهام از خدای بود قبول کردم و از تو عفو کردم دیگر
بدانکه معنی عفو ترک معاقب گناه کار است بسبیل قدرت و باری عز اسمه
رسول خود را بابین اقرار کرد که خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ و حضرت رسول صلعم
فرمود مر عقبة ابن عامر را گفت اَلَا اُخْبِرُکَ بِاَفْضَلِ اَعْمَالِ اَهْلِ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ تَصِلُ مَنْ قَطَعَکَ وَتُعْطِي مَنْ حَرَمَکَ وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَکَ یعنی
ای عقبه ترا خبر دهم از شریفترین و فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت

هر که با تو

هر که با تو بافعال بد اسباب قطیعت ورزد تو باحسان و انعام او را تعهد
ده و هر که خیر از تو منقطع دارد تو میراث خود با و رسان و هر که در حق تو
ظلم و جفا کند در مقام قدرت خود تو از وی عفو کن و یقین بدانکه نیکی
نخواهد یافت و هر که نیکی کند او را بد نخواهد رسید **شعر** اگر بد کنی چشم نیکی مدار
که هرگز نیارد گز انگور بار ❊ کرم کن چو فردا که دیوان نهند ❊ منازل
بمقدار احسان نهند ❊ همینست سندت اگر بشنوی ❊ که گر خار کاری سمن
ندروی ❊ کسانی بر خورند از جوانی و بخت ❊ که با زیردستان نگیرند سخت
آورده اند که سلمانی را شخصی دشنامهای صریح میداد گفت در جواب
او که ای عزیز اگر در موقف قیامت آمدنت از وی من به بدی گران تر
آید از نیکی بدتر از انم که تو میگویی و اگر ترازوی نیکی من گران آید از
بدی اینکه تو میگویی مرا هیچ زیان ندارد اما تو نامهٔ اعمال خود سیاه مکن
که هر چه بکاری بدروی که حضرت سید الابرار و سند الاخیار صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده است که کَمَا تَدِينُ تُدَانُ کَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ یعنی هر چه بکاری
بدروی و چنانکه گفته اند **بیت** در این راه اگر یکقدم کج روی ❊ عجب باشد
ار کشت خود ندروی ❊ آورده اند که جمعی از سادات بنی هاشم بمهمانی امیر المؤمنین

حسن آمده بودند و از هر نوع مفاوضتی می کردند و در اثنای آن خوانی
آوردند سطبخی کاسه بر خوان می نهاد تا کاسه از دستش بیفتاد و بر سر امیر
المؤمنین حسن بریخت چنانکه تغییر در بشرهٔ مبارکش پیدا آمد غلام چون آن
حال بدید بترسید و از غایت حیرت بیهوش بیفتاد و بعد از ان در
مقام معذرت در آمد و گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی میفرماید که
الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ شاهزاده گفت فرو خوردم خشم را گفت وَالْعَافِينَ عَنِ
النَّاسِ فرمود از تو عفو کردم گفت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ گفت آزاد کردم
و این از خاندان نبوت عجب و غریب نیست و چنین آورده اند که خلق
امام حسن بغایتی بوده است که گوسفند شیردار در خانه بسته بودند بجهت
کنیزک بچه که مادرش بیمار بود روزی در نظر شاهزاده آمد غلام را گفت
که این چه حرکت بود که کردی گفت میخواستم که شما را در غضب بینم که قهر
کنید گفت ترا در قهر کنم که ترا این عمل فرموده یعنی شیطان را برو که آزاد
کردم و هم از آن شاهزاده نقلست که روزی در راهی میرفتند با جمعی
منافقی پدید شده در مقابل آن بزرگوار بایستاد و هر بان نهاد دراز
کرد و ناسزای بسیار در روی ایشان بگفت و آن حضرت هیچ تغییر ظاهر

نکرد

نکرد و یاران بر عزیمت آنکه اگر آن شاهزاده اشارتی کند او را سزای لایق
دهند هیچ اشارتی از و فهم نکردند تا او سخن کوتاه کند آن حضرت سر مبارک
بر آورد و گفت اگر سخنی هست بگوی او منفعل گشت و سر در پیش انداخت
آن حضرت فرمود که سر بر آور و بدانکه ترا و مرا عقبه در پیش است بر گذار
قیامت که ما و ترا و جمیع خلق را بران می باید گذشت و هنوز نگذشته ایم
اینها که گفتی موقوفست تا بانجا رسیم اگر من از انجا بسلامت بگذرم
مرا از اینها که تو میگویی چه باک باشد و اگر از انجا نتوانم گذشت سزاوار صد
چندینیم آن شخص شرمنده گشت و در دست و پای امام افتاد و ایمان
و اسلام خود تازه کرد و یکی از جمله صالحان گشت **حکایت** موسی عتبه
میگوید که در کعبه طواف میکردم جعفر یحیی مرا بدید و بمن تقرب کرد
یکی از انجمله مرا گفت که بنزدیک امیر وقت آمدی و او را بدیدی گفتم
چون مرا طلب نکرد و کس نفرستاد من نیز گستاخی نکردم جعفر گفت
اینک من داعی توام و ترا استدعا میکنم چون این بگفت روز دیگر
بدر سرا برده امیر زمان رفتم و چون برسیدم کسی مرا منع نکرد در آمدم
جعفر بن یحیی مرا گفت تو بوقت آمدی که امیر در غایت خشم و نهایت

غضب است زنهار تا سخن درشت نگویی و از راه رفق و ملاطفت زبان
رانی چون در آمدم مردی دیدم در بند و زنجیر پیش او ایستاده و نطعی گسترده
و سیافی ایستاده و امیر میگفت خدای مرا هلاک کناد اگر نکشم ترا
چون بنشستم گفتم مسلمانی کشته خواهد شد و من جرم او نمی دانم اول آن
باشد که کلمه افتتاح کنیم گفتم یا امیر ادب خدا و رسول او یاد نمی آری در
حال غضب گفت ادب خدا و رسول او چیست گفتم خدا فرموده است که
یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما
بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و ما ادب رسول خدا آنکه سخنی گوید
که مردم را از آن کراهیتی رسد چون این سخن بگفتم امیر گفت لذا ان مرد عفو
کردم او را بگذارید پس بفرمود که دفتر احادیث بیارید بیاوردند چند
حدیث ازین استماع کرد و ده هزار درم مرا انعام کرد از پیش او بیرون آمدم
و او را از دوزخ و مسلمانی را از کشتن و خود را از درویشی خلاص کردم و این جمله
نتیجه عفو و اغماض او بود پس مرد با هوش آنست که چون او را نکوهش کنند
در ذات خود تامل کند اگر آنچه میگویند در ذات او هست بر جا بود و
در صدد انتقام چرا در آید بلکه او را دوست خود داند که او را آگاه میکند بر

معایب نفس او و اگر در وی نیست چون قباحت آن دید از آن دور گشت که از وی
واقع شود و مثل آن از آن کس هیچ کراهیت بطبع خود راه ندهد
بلکه او را دوست خود داند و با او طریقه محبت مستحکم کند که او را از قبح
خ داد و نصیحت دنیا آزادی سازد چنانکه شاه الوقت حافظ شیرازی
میفرماید شعر بر تو خوانم ز دفتر اخلاق ؛ آیتی در وفا و در بخشش ؛ هر که بخراشد
جگر بجفا ؛ همچو کان کریم زر بخشش ؛ کم مباش از درخت سایه فکن ؛ هر که سنگت
زند ثمر بخشش ؛ از صدف یادگیر نکته حلم ؛ هر که بردت سر گهر بخشش ؛ آورده اند
که یک فضولی صالحی را ناسزایی بسیار میگفت و او هیچ جواب نمیگفت
چون از حد گذرانید گفت ای مسلمانان هر چند که من بد باشم از فرعون
بدتر نیستم و هر چند تو نیک باشی از موسی بهتر نیستی ببین که خدای تعالی
در حق ایشان چه فرموده است فقولا له قولا لینا یعنی ای موسی و هارون
با فرعون سخن درشت مگویید و سخن نرم با او بگویید و با او با ادب باشید
آن بطال چون این بشنید از آن گفتها پشیمان شد و توبه کرد و بعضی گفته اند که صاحب
که دیگر در عمر خود فحش نگفت آورده اند که روزی ابو مسلم از خانه بیرون آمده و بمسجد میرفت یکی از اهل
او پیش آمد بحاجتی و تبری در دست داشت سر آن بر پشت پای او نهاده بود و در آن تکیه کرده

عرایض داشته طرتین بنکار بزر

تا سخن تمام گفت پشت پای ابو مسلم پر خون شده بود یکی او را گفت ای امیر
چون سر شمشیر بر پشت پای تو رسید چرا نگفتی تا از آن دور شود گفت نخواستم که بداند
که با من چه کرد که خجل شود و از حاجت خواستن شرم دارد و این از کمال حلم و
ثبات خلق او بود آورده اند که در حکایات حلم اسکندر یکی از خواص در
خدمت او تقریر کرد که فلان کس دختر ترا دوست میدارد اسکندر گفت که با وی
چه باید کرد گفت او را بباید کشت اسکندر گفت هر که ما را دوست دارد او را
بکشیم و هر که ما را دشمن دارد او را نیز بکشیم در جهان یک کس زنده نماند و
از این سخن کمال حلم او معلوم میشود حکایت آورده اند که عیسی عم روزی بجماعت
برگذشت و ایشان جهودان بودند و در حق عیسی سخنهای شنیع میگفتند عیسی عم
ایشان را ثنا و حمد میفرمود یکی از حواریان سوال کرد و گفت ای پیغمبر خدا این
الفاظ شنیع را به ثنا و محمدت چرا مقابله میکنی گفت هر کس آنچه دارد خرج
میکند چون سرمایه ایشان همه بدی بود گفتند و در ضمیر من همه نیکویی بود از من جز نیکو
در وجود نیاید حکایت آورده اند که در عرب قعقاع بن ثور بکمال حلم و کرم موصوف
بوده است و از عادات حمیده و سیرت پسندیده او یکی آن بوده است که هر گاه
که صاحب حاجتی بدر او آمدی او را از مال خود نصیبی دادی و اگر در قضای حاجتی استعانت

طلبیدی ایشان را مدد کردی و در قضای حوایج او و مصالح او سعی بلیغ نمودی
و در عرب بحلم و کرم او مثل زدندی چنانکه گفته اند جلیس قعقاع ابن ثور کان لا
یشقی بقعقاع جلیس با این شرف و بزرگی روزی یکی را از اهل قبیله خود سخن
میگفت و بخصومت انجامید آن سفیه گفت اگر مرا یک سخن درشت بگویی یکی را
ده جواب گویم او گفت اگر تو مرا ده دشنام بدهی من ترا یک جواب نگویم
مردمان از کمال حلم او عجب داشتند و آن سفیه خجل شد بیت دشنام دهد ترا
خبیثی ؛ چاره چه بود بجز شنیدن ؛ گر سگ بگزد ترا چه گویی ؛ کی باز توانیش
گزیدن حکایت آورده اند که هارون الرشید از اصمعی پرسید که حلیم ترکیست
و معنی حلم چیست گفت آنکه مکروهی بوی رسد البته اضطراب ننماید و از خشم و
خفت و حمیت البته بر خود حرکت نکند و بیقراری و سبکباری از وی مشاهده
نیفتد گفت از کی میگویی گفت روزی در بادیه می رفتم آوازی شنیدم که
اعرابی میگفت که سنان ابن حارثه احلم من فرخ العقاب یعنی سنان پسر حارثه
حلیم تر است از بچه عقاب پیش رفتم و از آن اعرابی سوال کردم که بچه عقاب
چیست گفت عادت عقابست که بچه را بر سر کوهی بلند بیرون آرد و غذای او دهد
بچه او را الهام دهد که البته بر خود بجنبد و حرکت نکند که اگر بر خود بجنبد و حرکت

کند از بالای کوه در افتد و هلاک شود تا انگاه که قامت بر نیارد و حرکت
نکند بدین سبب او را حلیم خوانند و این از کمال قدرت الهی عجیب و بعید نیست

باب سی و دوم در بیان تواضع و شکستگی نفس و ثواب آن

آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حجره مبارک
نشسته بود جبرئیل امین پیش وی آمده بود ناگاه رضوان که خازن جنانست
در آمد و صندوقچه از زبرجد سبز در پیش حضرت بنهاد و گفت یا رسول الله این
صندوقچه ایست که خزاین روی زمین در اینجاست اینک برای تو آورده ام
چنانکه خواهی برگیر و تصرف کن و بر تو هیچ حساب نیست و از انچه در آخرت
بنام تست هیچ کم نخواهد بود چون مهتر عالم این بشنید در جبرئیل نگریست چنانکه
کسی از دوستی جواب طلبد جبرئیل امین اشارت کرد و آن اشارت را تفسیر
کرده اند اول انکه افکندگی و تواضع گزین دوم انکه عاقبت ترا بر زمین باید
شد و هم پیوندها در دل خاک برید سیوم انکه انچه ازین نوع بتو رسد خاک
خواهد شد فکل الذی فوق التراب تراب و رسول اشارت و نصیحت وی
قبول کرد و گفت چون من [illegible] دوست‌تر دارم از آن دم که پیغمبر
پادشاه باشم ای رضوان این صندوقچه برگیر و باز بر رضوان گفت یا رسول الله

اگر تو این پادشاهی و توانگری نمیخواهی مرا ابقاع ترا باشد تا قیام الساعة
بلاحساب جبرئیل گفت یا رسول الله نیکو کردی که تصرف نمودی چرا که اصحاب
تو در طلب پیشی بحدی رسیدندی که از حلاوت طاعت و فراغت عبادت محروم
ماندندی راوی گوید که حضرت صلعم هرگز بعد ازین طعام تکیه زده نخوردی و
گفتی که من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و کمال تواضع آن حضرت تا بحدی
بود که بلال و هلال را بدیدی و از ایشان دعای خیر خواستی و گفتی که اذکرنی
فی دعائکم یعنی یاد کنید مرا در دعای خود بیت آنکس که جهان بهر وی آراسته اند
میزد دوش آمده بود در گدایی میزد ❀ از وقت نماز شام تا وقت سحر
صد نعره ز بهر آشنایی میزد حکایت آورده اند روزی وقت نماز دیگر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حجره طاهر قصد مسجد کرد تا نماز دیگر ادا کند
کودکان مهاجر و انصار در دامن عصمت رسول صلعم او یختند و هر یک میگفتند
کن جملی یعنی شتر من باش و کودکان میبردند که هرچه شاهزادها حسن و حسین را
میسر میشود ایشان را نیز میسر شود حضرت صلعم خود تن با ایشان در داده بود
و زمام ازام در دست تصرف ایشان نهاده و اصحاب در مسجد بجهت امامت
نماز دیگر منتظر قدوم مبارک رسول صلعم می بودند و طفلان در دامن مفخر شب

آویخته و آفتاب در دامن کوه زعفران بیخته بلال باستقبال قافله رحمت از بارگاه
حضرت قدم بیرون نهاده دید که حضرت مهتر و بهتر انبیا صلعم بدست اطفال
گرفتارست بلال قصد گوشمال ایشان کرد مهتر عالم او را ازان منع کرد و فرمود
که چون وقت نماز تنگ شود دوست‌تر دارم که دل اطفال تنگ شود ای بلال
برو و گرد حجره ما را بگرد تا هیچ خواهی یافت بیار تا خود را ازینها باز خرم بلال
رفت و گرد هر نه حجره بگردید هشت گردکان یافت آنها را بخدمت خواجه
آورد خواجه کاینات آن را از دست گرفت و کودکان را گفت اتبیعون جملکم
بهذه الجوزات اشتر خود را بدین گردکان میفروشید بسته لب شکراب بلب
اشارت شیرین بگشاد کودکان راضی شدند چون آن معاملت میان مهتر
و بهتر انبیا علی نبینا و علیه السلام و کودکان برفت خواجه عالم فرمود که رحم الله
اخی یوسف یعنی رحمت خدای بر برادرم یوسف باد که او را بثمن بخس دراهم
معدودة بفروختند و انا باعونی بثمان جوزات و مرا بهشت جوز بفروختند
بلال چون آن تواضع بدید در پای خواجه افتاد و گفت الله اعلم حیث
یجعل رسالته و رسالاته حکایت آورده اند که یکی از پادشاهان با قاضی
نجم الدین بنظاره باغی رفتند ملک در سایه بود و قاضی در آفتاب بود وقت

بازگشتن قاضی را فرمود که تو در سایه رو که در وقت آمدن من در
سایه بودم و اگر چنین نکنم عادل نباشد و اگر من یکساعت در آفتاب
روم چون زیان بمن رسد قاضی خدمت کرد و گفت سالهاست که
من در سایه الطاف تو می باشم اگر یکساعت در آفتاب روم چه زیان
دارد ملک او را بدین سخن محمدت گفت اما در سایه رفت و او را در آفتاب
گذاشت و این از کمال تواضع و غایت بزرگی او بود حکایت آورده اند
که روزی امیرالمومنین حسین در راهی میرفت بر جماعتی کودکان گذشت که
چیزی میخوردند کودکان او را گفتند بیا و با ما موافقت کن و انگشت
بر نمک زن امیر از اسب فرود آمد و با ایشان بنشست و طعام بخورد و
ایشان را گفت من با شما طعام خوردم اکنون شما با من موافقت کنید و
بوثاق من آیید تا طعامی که باشد تناول کنیم ایشان را ازانجا برد و طعامی
که داشت پیش ایشان بنهاد تا بخوردند چون امیر از طعام فارغ شد فرمود
که کرم ایشان از کرم من زیادت بود که ایشان در کرم بازی بودند و
سابق دیگر انچه داشتند پیش آوردند و ما انچه داشتیم پیش نیاوردیم و آن
کمال انصاف و ادای کرم او بود حکایت آورده اند که معتصم روزی لشکر



رفته بود ناگاه از چشم خلق دور افتاد در راه بموضعی رسید بری را
دید که لاشه خری را بار کرده بود و بارش افتاده و بر منتظر مانده تا کسی برسد
واو را یاری دهد ساعتی بود که امیر معتصم برسید چون حیرت بر بید از
اسب فرود آمد و او را یاری داد و بار او را بر داشت و خر او را بار
کرد آنگاه او را پنج هزار دینار داد و خود بگذشت پیر در شهر آمد و خر
بفروخت و اسبی بخرید و خانه بفروخت و کونکی بخرید پیر را گفتند اسب را
از کی آوردی گفت روزی کریمی بر من بگذشت و بنظر کرم در من نگریست
از نظر اوست و نظر آفتاب را این خاصیت است که سنگ را لعل گرداند
و گل از خار رویاند حکایت آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و
آله وسلم شش درم بحضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام داد
بجهت پیراهنی امیر المؤمنین ببازار رفت و پیراهنی زرم بخرید و آن سیم
بیاورد چون مهتر عالم صلعم او را بدید فرمود که بنفس من با چنین چیزها خوی نکرد
از علی شرم داشت که انرا اقیضا کردی خود برخواست و بدکان فروشنده
آمد و او مرد جهودی بود رسول گفت ای جهود تو توانی که این بیع را اقاله
کنی جهود اجابت کرد و سیم را باز داد سید صلعم به درم پیراهنی درشت بخرید

باز گشت و در راه کنیزکی دید که میگریست حضرت رسول الله صلعم پرسید
که چرا میگریی گفت که بانوم از الطلب آب فرستاده در راه قدم بلغزید
و سبو بشکست و بی آب بخانه نمی توانم شد مهتر و بهتر عالم صلی الله علیه و
آله وسلم یک درم باو داد و سبوی بخرید و پر آب کرد و بر سر کنیزک
نهاد کنیزک گفت میترسم که بجهت دیر آمدن مرا ادب کند و برنجاند رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بشفاعت بدر سرای آن کدبانو آمد و عذر باو
نمود و فرمود که جرم او را بمن ببخش کدبانو گفت بخشیدم و از آن
تواضع متحیر شد و بدانست که شکر آن را چون بگذراند ایمان آورد و
کنیزک را آزاد کردند ببرکت تواضع حضرت با رفعت سید کاینات
خلاصه موجودات مهتر و بهتر بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
در خاتمت کتاب جهت ازدیاد عمر و دولت صاحب اعظم که این کتاب در زمان
دولت او تصنیف کرده شد دعا و ثنا میفرستم شعر ای ز عدلت جهان گرفته
قرار ❊ وی بذلت چو خاک ره دینار ❊ گره تند چرخ کج رفتار ❊ زیر رانت
چو مرکب رهوار ❊ باد در چشم بدسگالانت ❊ تیر زهر آب داده تا سوفار ❊
آثار عدالت و مرحمت او او لاد او را که بر سر خورد و بزرگ و بر عالم و

عالمیان تابنده است ... و وضیع و شریف به پشتی حمایت و عدالت او
حوادث زمانه را پشت باز داده اند و پشت بدیوار عافیت باز نهاده
و روی بکفایت مهمات و ضبط مصالح آورده اند ضعفا بدل قوم ... رباعی
دولت خواهان از دل و جان دوام مملکت و نظام حکومت او را خواهان
و در اوقات خلوات و اجابت دعوات برغبتی صادق میگویند شعر کار دولت یار او
بخت یاور باد ❊ قدرش از زحل و عقد برتر باد ❊ حکم او با قضا موافق شد ❊
عمر او با ابد برابر باد ❊ گره توسن فلک رام ❊ رای عالیش را مسخر باد ❊
تا بخند بکام دل بکیدم ❊ همه آفاق زر و گوهر باد ❊ ملک دنیا از او قرار گرفت
ملک عقباش هم مقرر باد ❊ آمین یا رب العالمین بحرمت محمد و آله الطاهرین

قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
فی یوم الاحد شهر رجب المرجب
سنه ثمان و ثلاثین

